

# استبداد، مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران

دکتر احمد سیف

کتاب فردا

استبداد، مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در  
ایران

نوشتة : احمد سیف  
نشر رسانش  
تهران- 1380

به روان پاك پدرم و به یاد مادرم که صدایش بوی بهشت  
می داد.

## فهرست مندرجات :

مقدمه

- بخش اول - نگاهی به تاریخ جوامع آسیائی:  
بازخوانی مختصری از نوشته های مارکس  
بازخوانی مختصری از نوشته های لنین:  
محاكمة تاریخ : کنفرانس لنین گراد 1931  
نگاهی کاربردی به تاریخ نگاری مابعد 1931: بازنگری گوشه  
هائی از تاریخ ایران
- بخش دوم - نگاهی به تاریخ اقتصادی ایران:  
نگاهی به شیوة تولید آسیائی  
شهر و شهر نشینی در نظام آسیائی  
استبداد و مالکیت در ایران  
استبداد و انباشت سرمایه در ایران  
استبداد و دهقانان در قرن نوزدهم  
بحران استبداد سالاری: نگاهی به نهضت مشروطه خواهی:  
نتیجه گیری  
کتاب شناسی

## مقدمه

این رساله کوتاه، از دو بخش بهم پیوسته شکل گرفته است که هدف اصلی اش کوششی است برای پرتو افکندن بر گوشه‌هایی از تاریخ اقتصادی و اجتماعی ما در قرن گذشته نه به عنوان یک کنجکاوی عالمانه، بلکه برای شناختن مفیدتر از کم و کاستی‌هایی که اکنون با آنها دست به گریبان هستیم. نویسنده به جد بر این اعتقاد است که شناخت و در نهایت کوشش برای رفع مشکلات کنونی ما بدون یک واریسی اساسی و صادقانه از گذشته نه چندان دور ما اگر غیر ممکن نباشد، بسیار دشوار است.

در بخش اول، هدف ارائه یک واریسی مختصر است از تاریخ نگاری به طور کلی تا روشن شود که نکات مشترک و افتراق تکامل تاریخی جوامعی چون ایران با جوامع دیگر و از جمله با جوامع اروپائی در چیست؟ این نکته از آن روی بسیار مهم است تا در عین حال که از بررسی‌های تاریخی این جوامع برای درک بهتر از جامعه خودمان، حداکثر استفاده را خواهیم برد از الگو برداری‌های مضر اجتناب نمایم. در میان اندیشه‌مندان خودمان کم نیستند کسانی که بطور علنی و غیر علنی خواهان این دست الگو برداری‌ها هستند. بعلاوه، این بررسی این استفاده اضافی را خواهد داشت که از گذشته تاریخی مان درک مفیدتری خواهیم داشت که برای درک بهتر از حال و برنامه ریزی موثرتر برای آینده مان اهمیتی اساسی و تعیین کننده دارد. یعنی، بدون درک موثر و مفید از گذشته نه حال قابل شناختن است و نه برنامه ریزی برای رسیدن به آینده‌ای مطلوب امکان پذیر. و پس، چاره‌ای نداریم غیر از این که در این راه بکوشیم. نویسنده این سطور، بر این گمان است که بررسی‌های موجود تاریخی ما، برای این چنین کاری کافی و کارساز نیستند. عمده‌ترین انتقادی که بر این دست بررسی‌ها وارد است این که زیر بنای نظری مشخص و استواری ندارند و به همین خاطر در اغلب موارد نویسندگان بین دیدگاه‌های گوناگون تاریخی بندبازی می‌کنند. از همین رو نیز هست که قرون دور به کنار، ما هنوز از اقتصاد ایران در قرن نوزدهم تحلیل جامعی در دست نداریم. تحولات سیاسی و فرهنگی آن قرن را نمی‌شناسیم. نهضت مشروطه طلبی اوائل این قرن، هنوز در مه غلیظی از ابهامات جلوه‌گری می‌کند. نه علل پا گرفتنش را به درستی می‌دانیم و نه علل شکست و عدم موفقیتش را. هنوز به درستی نمی‌دانیم که در قرن نوزدهم در ایران چگونه ساختاری داشته‌ایم. با این همه کم نیستند نویسندگانی که مشروطیت را نهضتی بورژوا دموکراتیک ارزیابی کرده‌اند. و باز عده‌ای دیگر، بدون این که به سؤال اساسی بپردازند در رد نظریه بورژوا دموکراتیک بودن نهضت مشروطه قلم فرسایی می‌کنند این که عده‌ای از سر مسئولیت‌گریزی، آن نهضت عظیم را دست‌پخت سفارت انگلیس می‌دانند و یا دیگران که آغازش را به چوب خوردن تاجران قند در تهران نسبت می‌دهند، کار روشنگرانه

نمی کنند. گروه اول باید بتوانند پاسخ بدهند که حکومت گران مستبد قبل از مشروطه، ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، مگر در راستای برآوردن منافع انگلستان کم خدمت کرده بودند؟ دیگر چه نیازی به مشروطه طلبی؟ و گروه دوم نیز، باید به این پرسش ساده جواب بدهند که مگر بار اولی بود که کسی را در ایران آن روز به چوب می بستند؟ یعنی، می خواهم بگویم که اگر چه اولی با ذهنیت و ذهن توطئه پندار و توطئه پرداز ما جور در می آید و یا دومی نیز با ذهن ساده اندیش ما هم خوانی دارد ولی هیچ کدام پاسخگوی پرسش های متعددی که در این راستا داریم، نیستند و بهتر است بیش از این ذهن های پرسشگر را با این نوع پاسخ ها نسنجیده پی نخود سیاه نفرستیم. باری، در این رساله، در بخش اول، می پردازیم به وارسیدنی کلی از مقوله مرحله بندی تحول و تکامل تاریخی و به خصوص می پردازیم به بررسی جوامع آسیائی در نوشته های مارکس و لنین و به اختصار از کنفرانس لنین گراد سخن خواهیم گفت تا در حد محدود يك رساله کوتاه، يك زمینه نظری کلی به دست داده باشیم. در بخش دوم، می کوشیم با توجه به زمینه نظری که در بخش اول به دست داده ایم، به بررسی گوشه هائی از تاریخ ایران در قرن نوزدهم بپردازیم.

در بررسی تاریخ تکامل اجتماعی و به خصوص در مقوله وارسیدن تحولات تاریخی جامعه ایرانی ما، از چند شیوه نگرش می توان یاد کرد. - دیدگاهی که تاریخ را باز گفتن و روایت حوادث و رویدادها می داند و طبقاتی بودن جامعه را یا قبول ندارد و یا آن را برای وارسیدن جامعه مفید نمی داند. تا آنجا که من می دانم، در نوشته های تاریخی ما، این دیدگاه وجه غالب دارد.

- دیدگاهی که می کوشد تا با بررسی تقابل طبقاتی، سیرو روند حوادث را توضیح بدهد. این دیدگاه به مقدار زیادی تحت تاثیر «مارکسیسم روسی»، به خصوص آنچه که اندیشه مندان روسی از زمان استالین به این سو نوشته اند، قرار دارد و کوشیده است و می کوشد که همان مرحله بندی تکامل تاریخی را که در اروپا وجود داشت به ایران نیز معمول بدارد و برای همین منظور، براین باور است که همان مراحل 5 گانه برای بررسی تحولات تاریخی ایران نیز مفید و کارساز اند. اندیشه مندان چپ ایران، بطور غالب حامل این دیدگاه هستند.

- دیدگاه دیگری نیز هست که اگر چه هنوز به صورت مدون تنظیم نشده است - گفتن دارد که شماری در این زمینه کارهای بسیار پرارزشی ارائه نموده اند - ولی نه تاریخ را بازگوئی حوادث و رویدادها می داند و نه کاربرد مراحل 5 گانه را به ایران کارساز و مفید می بیند. اگرچه ممکن است بین اندیشه مندان این گروه در این جا و آن جا اختلاف نظرهای نیز باشد، ولی احتمالاً درست است اگر گفته شود که این گروه، بطور کلی، معتقد به برنهاد « شیوه تولید آسیائی»

و یا « استبداد شرقی » هستند.<sup>1</sup> به نظر من درست است اگر گفته شود که اگر چه نزدیک به 40 سال از این دست بحث و جدل ها در ایران می گذرد ولی تا همین اواخر این دیدگاه مورد بی مهری اندیشه مندان ایرانی قرار داشت. به غیر از کسانی که در این راه می کوشیدند، چپ اندیشان وابسته به گروه قبل، با یک انگ و برجسب « بورژوائی » این دست بررسی ها را نفی می کردند و حاکمیت ایران، به ویژه در دوره سلطنت نیز که راه را بر هر نوع بحث جدی در باره تحولات تاریخی ایران می بست. شواهد موجود نشان می دهد که رفته رفته شماری از اندیشه مندان ما، احتمالاً پس از بی اعتباری آنچه که من « مارکسیسم روسی » نامیده ام، به جدی گرفتن این احتمال علاقمند شده اند. مشکل اصلی و اساسی این دیدگاه، همان طور که در بخش دیگری از این نوشتار خواهیم دید، این است که از 1931 به این سو، یعنی پس از کنفرانس لنین گراد، نه فقط از سوی حکومت ها که از سوی اندیشه مندان چپ [مدافع شوروی] نیز مورد بی مهری و انکار قرار گرفت.

در این نوشتار، من ابتدا تاریخچه مختصری ارائه می دهم از صعود و نزول مقوله « جامعه آسیائی » در نوشته های مارکس و انگلس و لنین سپس، در بخش دوم این نوشتار، خود را به بررسی مختصری از جنبه هائی از تاریخ ایران محدود خواهم کرد. همین جا بگویم که اگر چه این درست است که باور به متفاوت بودن مقوله تحول تاریخی در شرق و غرب، با مارکس آغاز نشده و پیش از او شماری از اندیشه مندان غربی، برای نمونه، منتیسکیو، هگل، جونز، در این خصوص قلم زده بودند، ولی، بر این باورم که کمتر اندیشه مندی به قدر مارکس در این خصوص قلم زده است به همین خاطر، به نظرم درست تر می آید که نوشته های او و پیروان نزدیک او، اساس و پایه این بررسی ما باشد.

باید بگویم که بیشتر از همیشه معتقدم که بررسی تاریخ ایران باید به دور از پیشداوری ها و مدل های از پیش تراشیده در دستور کار پژوهشگران قرار بگیرد. چون بر این باورم که اگر چه در ظاهر امر تاریخ در زمان گذشته صرف می شود ولی آن گذشته با هزار و یک بند به حال پیوند خورده است و تنها با بررسی آن گذشته و این حال است که می توان برای آینده ای بهتر آماده شد و در راه نیل به آن کوشید. از منظری که من به دنیای دوروبرم می نگرم، تاریخ نه زندگی نامه های مجعول شاهان و دیگر حکومت گران، بلك سیر و گذاری در گذشته ارگانیک زنده ای به نام جامعه است. شناخت صحیح تر و دقیق تر از تحولات و دگرسانی های اجتماعی، شناخت صحیح تر و دقیق تر از تحولات امروزی را ممکن می سازد و این دو بهترین رهتوشه ساختن

---

<sup>1</sup> البته استاد فرزانه دکتر همیون کاتوزیان در کارهای بسیار پرارزش خویش از « استبداد ایرانی » سخن می گویند که به اعتقاد من مختصاًش به « استبداد شرقی » بیشتر شباهت دارد تا چیزی که مشخصاً « ایرانی » باشد.

آینده ای بهتر از حال است. این را نیز بگویم و بگذرم که آنانی که می خواهند نقب تاریخی زده با ندیده گرفتن گذشته و در نتیجه با شناخت مخدوششان از حال برای آینده برنامه ریزی کنند در بهترین حالت تکرار کنندگان اشتباهات و شکست های تاریخی ما خواهند بود. به قول معروف، «این تراژدی های تکراری تنها به صورت کمدی های مسخره است که تکرار می شود».

در آنچه که در بخش دوم می آید، هدف اصلی و اساسی ما نشان دادن این نکته است که احتمالاً پژوهش در چارچوب نظری «شیوه تولید آسیائی» [بطور کلی و نه به صورت پای بندی به هر قیمت و به بهای نادیده گرفتن اسناد و شواهد تاریخی] با همه کمبودهای این شیوه، با مشکلات و مصائب کمتری روبروست. البته که هنوز چه بسیار داستان هاست که باید گفته شود و عرصه های دیگر زندگی اجتماعی و اقتصادی و حتی فرهنگی ما باید به محک تحقیق و پژوهش مورد بازبینی قرار بگیرد. در این رساله، برای نمونه، اگرچه از مناسبات ایران با جهان خارج به اشاره سخن گفتیم ولی از تأثیراتی که سیاست تجارت خارجی ایران و یا عملکرد قدرت های استعماری روسیه و انگلیس بر عوامل اصلی و درون ساختاری داشت، به تفصیل سخن نگفتیم. این روایت می ماند برای فرصتی دیگر.<sup>2</sup> همین جا به اشاره بگویم که وارسی این ابعاد برای رسیدن به درک همه جانبه تر و کلی تری از مسائل مبتلابه اقتصاد و جامعه ماست. نه با دیدگاه ساده اندیشانه «استعمار عامل عقب ماندگی» همراهی دارم و نه با دیدگاه ساده اندیشانه تری که به تازگی با اختلاف فاز زمانی 40 ساله گوهر نوشته های روستو، لیبنشتاین، و بونه را انگار تازه کشف کرده است و از علت اصلی بودن عوامل درونی سخن می گوید.<sup>3</sup> غرض اصلی نویسنده، کوشش برای رسیدن به درک معقولانه تری از علل عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی در گسترای تاریخ ماست. اگر این

---

<sup>2</sup> برای اطلاع بیشتر بنگرید به احمد سیف: *بعضی جنبه های توسعه اقتصادی در ایران، 1800-1906*، تز دکترا، دانشگاه ردینگ، 1982 به خصوص فصول 12 تا 15. هم چنین بنگرید به مقاله ای دیگر به همین قلم، : «شرکت های خارجی و بورژوازی تجارتي در ایران»، (به انگلیسی). این مقاله در نشریه *مطالعات خاورمیانه* (لندن)، شماره اکتبر 2000 چاپ شده است. اگر عمري باقی باشد، برگردان فارسی این مقاله ها و نوشته دیگری در باره تاریخچه مختصر عهد نامه های تجارتي ایران در دفتر دیگری به علاقمندان به این مباحث ارائه خواهد شد. فعلا که مجران نشر در ایران اجازه چنین کاری را نمی دهد.

<sup>3</sup> برای اطلاع بیشتر بنگرید به:

- (H. Leibenstein: *Economic Backwardness and Economic Growth*(1957
- (A. Bonne: *Studies in Economic Development*(1957
- ( W. Rostow: *The Stages of Economic Growth* ( 1960



مجموعه بتواند در این راستا، مثمر ثمری باشد، نویسنده اجر خود را یافته است.

امید است که نوشته حاضر شایستگی این را داشته باشد که مورد انتقاد بی رحمانه همه انهایی قرار بگیرد که به بررسی و روشن شدن مباحث تاریخ ایران علاقمند و به آن متعهدند. از هر انتقادی، با هر زبانی که بشود استقبال خواهم کرد. اگر قرار است با عیان شدن حقیقت من رسوا شوم، چه بهتر که حقیقت از بی دانشی من و مسئولیت گریزی دیگران لطمه نخورد.

**بخش اول - نگاهی به تاریخ جوامع آسیائی:**

## بازخوانی مختصری از نوشته های مارکس

### مقدمه:

مارکس و انگلس در «مانیفست» نوشتند: «تاریخ مدون بشرتاریخ مبارزه طبقاتی ست»<sup>4</sup>. متفکران و اندیشه مندان چپ این نظر را می پذیرند. بر این مینا درك تاریخ، بدون بررسی مبارزه طبقاتی جاری در بطن جوامع بشری غیر ممکن است. آن کس که نظر اول، یعنی اصل بودن مبارزه طبقاتی، را بپذیرد، این نکته بعدی را هم می پذیرد که راه رسیدن به درك مفید از تاریخ جوامع وارسیدن تقابل های طبقاتی در آن جوامع است. در خصوص مرحله بندی تکامل تاریخی اما اختلافات زیادی وجود دارد. اگر این اختلافات فقط در محدوده انتزاعی و تئوریک باقی بماند مسئله مهمی نخواهد بود ولی درك نادرست از تاریخ تحولات جامعه به طور اجتناب ناپذیری به درك نادرست از ترکیب طبقاتی منجر می شود و پی آمد این درك مغشوش می تواند مسئله آفرین باشد. در بین متفکران چپ اندیش در پیوند با مقوله مرحله بندی تکامل تاریخی دوجریان عمده وجود دارد:

1 - جریانی که به مفهوم تکامل تك خطی جوامع بشری باور دارد و براین گمان است که :

« همه از مسیری عبور می کنند که در اصل یکسان است .... انکشاف جا معه با جایگزینی مراحل مختلف صورت می گیرد که بر اساس قوانین معینی تعریف شده است و بر این اساس از يك صورت بندی اقتصادی - اجتماعی به صورت بندی دیگر دگرسان می شود.»<sup>5</sup> اگر از بینش تقدیر گرایانه مستتر در این عبارات چشم پوشی کنیم این « مسیر یکسان » که به اعتقاد حا میان این نگرش در عین حال « نظام طبیعی » تحولات تاریخی جوامع بشری هم هست به این صورت بیان می شود که جوامع :

« از جامعه اشتراکی اولیه به برده داری، از برده داری به فئودالیزم، از فئودالیزم به سرمایه داری و سرانجام از سرمایه داری به کمونیزم..»<sup>6</sup> دگرسان می شوند.

2 - جریان دیگری هم هست که این « نظام طبیعی » را به رسمیت نمی شناسد و مدعی است که هر جامعه ای را باید بطور مشخص مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داد تا بتوان رمز و راز تکامل تاریخی آن جامعه را باز شناخت.

4 مارکس و انگلس: مانیفست حزب کمونیست، پکن 1972، ص 34 ( متن فارسی)

5 کورنن: اساس مارکسیسم - لنینیسم، مسکو 1961، ص 153 ( همه منابع به انگلیسی است مگر اینکه خلاف آن تصریح شود).

6 کوزلف: اقتصاد سیاسی - سرمایه داری، مسکو 1977، ص 35

عمده بررسی هائی که از تاریخ ایران به عمل آمده است به طور کلی از سوی حامیان جریان اول نگاشته شده است و به همین دلیل در نهایت امر بین تکامل تاریخی ایران و دیگر جوامع جهان تفاوت چشمگیری نمی بیند. طرفداران این شیوة نگارش خیلی که محبت کنند تصویر مخدوشی از شیوة تولید آسیائی عرضه می کنند و پس آنگاه با اثبات نادرستی کاربرد آن تصویر خاص به ایران به بازگفتن همان داستان های چندبار گفته شده می پردازند . این که نکات مبهم تاریخ ما روشن نا شده با قی می ماند مسئله ای نیست که توجهی بر انگیزد.

قصدم در بخش اول این رساله این است که با مروری مختصر در نوشته های مارکس و لنین نشان بدهم که مفهوم تکامل خطی تاریخ به عنوان تنها تعبیر قابل قبول از مرحله بندی تاریخ از جمله تحریفاتی است که ابتدا به وسیله لنین و سپس عمدتاً بوسیله استالین و در زمان حاکمیت خونبار او فرموله شده است.<sup>7</sup> برای این منظور این بخش از این رساله را به سه قسمت تقسیم می کنم. در بخش اول به بررسی نظریات مارکس خواهیم پرداخت. در فصل بعد نظریات لنین را مرور خواهیم کرد. در قسمت پایانی بخش اول نیز به

---

<sup>7</sup> لنین با وجودیکه در بحث هایش با پلخانف به آسیائی بودن روسیه باور داشت ( و داستانش را خواهیم شنید) ولی با سیاست او برای حل مسئله ارضی مخالف بود. به نظر می رسد که حدوداً از زمان نوشتن " دولت و انقلاب" و علی الخصوص در زمان سخن زانی معروفش در باره " دولت" در ژوئیه 1919 طرفدار سرسخت مفهوم تکامل تک خطی شد. در باره این سخن رانی دو نکته جالب است. اولاً در این سخن رانی که قرار بود در باره مفهوم دولت از دید مارکسیسم باشد، لنین به هیچ یک از نوشته های مارکس اشاره نکرد ولی دو بار از دانشجویان خواست که از مطالعه کتاب " منشاء خانواده... " نوشته انگلس غفلت نکنند. ثانیاً، روسیه هم فنئودالی ارزیابی شد ( لنین، در باره دموکراسی سوسیالیستی، مسکو 1977). در حالیکه در نامه ای که در 1906 به کارگران سنت پترزبورگ نوشت ( ترجمه اش را در فصل بعد به دست خواهیم داد) به اختلاف خود با پلخانف اشاره کرده از مسئله ملی کردن زمین و خطر رجعت حرف زد. در ضمن رد نظر پلخانف، لنین نوشت: " تا آنجا که در زمان پطر اول زمین در مسکوی ملی شده بود، پایه اقتصادی آن ملی کردن، شیوة تولید آسیائی بود ولی الان، از نیمه دوم قرن نوزدهم ساختار سرمایه داری بر روسیه حاکم است. الان در قرن بیستم بطور مطلق حاکم است. به این ترتیب، از بحث پلخانف چه باقی می ماند؟ او ملی کردن بر اساس شیوة تولید آسیائی را با ملی کردن بر اساس شیوة تولید سرمایه داری را با هم مخلوط کرده است " ( به نقل از ص 72-71 از کتاب: " شیوة تولید آسیائی، ویراستار بیلی - لوبرا، لندن 1981). "

اختصار در باره کنفرانس لنین گراد در 1931 سخن خواهم گفت. گفتن دارد که به دلیل عدم دسترسی به اسناد و مدارک این کنفرانس بررسی من ناکافی و ناکامل است و از آن گریزی هم نیست.

### مارکس و جوامع آسیائی:

لازمه درک تطور بینش مارکس از شیوه تولید آسیائی درک درست از نظر مارکس در باره تکامل تاریخی بطور کلی است. در طول شکل گیری این درک کلی است که وجود شیوه ای مجزا و متفاوت از فئودالیسم برای مارکس مطرح می شود. در فاز اولیه که سالهای قبل از نوشتن «مانیفست» را در بر می گیرد مارکس در حال تکمیل تئوری خویش در باره صورت بندی اجتماعی است. در نوشته هایش در این دوره، برای نمونه «ایدئولوژی آلمانی»، «فقر فلسفه»، «مزد، کار، سرمایه»، «بطور کلی از سه دوره یا عصر طبقاتی صحبت می کند. بعنوان مثال از جامعه عهد عتیق (Ancient Society) سخن می گوید که در آن «برده همراه نیروی کارش خود را یک بار و برای همیشه می فروشد..... برده یک کالا است ولی نیروی کارش کالا نیست»<sup>8</sup> در دوره فئودالیسم، سرف فقط «بخشی از نیروی کارش را می فروشد. این او نیست که از مالک زمین مزد دریافت می کند، بلکه این مالک زمین است که از سرف باج می گیرد»<sup>9</sup>. در عصر سرمایه داری اما، «کارگر آزاد» «خودش را می فروشد». او «نه به صاحبی تعلق دارد و نه بزمین وابسته است بلکه 8، 10، 12، 15 ساعت از زندگی یومیه اش را به آنکه طالب خریدن است می فروشد». کارگر به این یا آن سرمایه دار منفرد تعلق ندارد، بلکه متعلق به «طبقه سرمایه داران» است<sup>10</sup>. برای همین دوره هم شواهدی در دست است که شروع ارزیابی متفاوت مارکس را از تاریخ مشرق زمین نشان می دهد ولی این شواهد بیشتر حالت اشارات گذرا و غیر منظم را دارند و بیانگر یک بررسی سیستماتیک نیستند. برای نمونه در انتقادی که بر نظریه هگل در باره دولت می نویسد متذکر می شود که در «استبداد آسیائی، دولت سیاسی چیزی جز بولپهوسی یک فرد نیست و دولت سیاسی مثل دولت مادی یک برده است»<sup>11</sup>. پس آنگاه در باره نکات افتراق دولت آسیائی و دولت مدرن توضیح مختصری ارائه می دهد و می نویسد آنچه که دولت مدرن را از دولت آسیائی مجزا می کند این است که در دولت مدرن «وحدت اساسی بین دولت و مردم وجود دارد و این وحدت بر عکس آنچه که هگل می گوید نشانگر آن نیست که عناصر گوناگون اساس جامعه به صورت واقعیت

<sup>8</sup>مارکس: مزد، کار، سرمایه، در " آثار منتخب" ویراستار ادوراتسکی، دو جلد، تاریخ چاپ ندارد. لندن. جلد اول، ص 57-256

<sup>9</sup> همان، ص 257

<sup>10</sup> همان، ص 257

<sup>11</sup> مارکس: انتقادی بر نظریه هگل در باره دولت، از مجموعه " نوشته های اولیه، لندن 1977، ص 91

ویژه ای توسعه یافته اند بلکه کل اساس جامعه در کنار زندگی واقعی مردم به واقعیت ویژه ای دگرسان شده است و در واقع دولت سیاسی ، اساس تشکیل دهنده کل دولت شده است»<sup>12</sup>.

در اواخر دهه 1840 و در سالهای 1850 مارکس تئوری اش را تکمیل می کند. در این دوره آثار زیر قابل توجهند : « مقدمه ای بر انتقاد از اقتصاد سیاسی » ، « گروندریسه » ، مکاتباتش با انگلس و مقاله هایش در نشریه دلی تریبون.

در نامه ای به انگلس ، مارکس می گوید که نبودن مالکیت خصوصی بر زمین « کلید واقعی بهشت شرق است »<sup>13</sup>. در جوابش انگلس می نویسد که نبودن مالکیت خصوصی بر زمین « در واقع کلید تمام شرق است » و سپس این پرسش اساسی را پیش می کشد که چگونه است که شرقی ها به مالکیت زمین « حتی به شکل فئودالی اش نرسیدند ؟ »<sup>14</sup>. در پاسخ به پرسشی که خود پیش کشیده است به چند عامل اشاره می کند ، به شرایط اقلیمی ، جنس خاک ، و بعلاوه وجود صحراهای گسترده و در چنین وضعیتی « آبیاری مصنوعی » شرط مقدماتی کشاورزی می شود<sup>15</sup>. از نظرگاه انگلس يك حکومت نمونه وار شرقی هیچ گاه بیشتر از سه شاخه نداشته است :

- اداره مالیه ، اداره غارت در داخل کشور.
- اداره جنگ ، اداره غارت در داخل و خارج کشور.
- اداره اموال عمومی ، اداره تدارك برای تولید و باز تولید<sup>16</sup>.

در جای خود به این نکات باز خواهیم گشت و اهمیت قابل توجه این ساختار را در بررسی ترکیب طبقاتی جامعه باز خواهیم شناخت.

در مقاله « مسائل هند » زمین داری هندی را کاریکاتور از زمین سالاری انگلیسی برآورد می کند و آنها را در واقع « جمع کنندگان بومی مالیاتها » می خواند<sup>17</sup>. در باره « رعیت » هم نکته سنجی جالبی دارد. رعیت را می توان معادل « يك دهقان عجیب و غریب فرانسوی » دانست که هیچ گونه حق دائمی به زمین ندارد و مقدار مالیات هم به صورت بخشی از کل تولید سرانه هر ساله تغییر می کند. البته همانند « سرف رعیت مجبور است کشت کند ولی از سوی دیگران امنیتی را که سرف داشت ، رعیت ندارد ». اوضاع در ایالت بنگال کمی پیچیده است ومخلوطی است از زمین داری انگلیسی ، دلالی ایرلندی و نظام اطریشی که زمین دار را به مالیات جمع کن

12 همان ، ص 91 ( تاکید در اصل )

13 مارکس به انگلس: نامه 2 ژوئن 1853 ، در منتخب مکاتبات ، مسکو 1975 ، ص 75-76

14 انگلس به مارکس: نامه 6 ژوئن 1853 ، همان ، ص 76

15 همان ، ص 76

16 همان ، ص 76-77

17 مارکس: " مسائل هند " 19 ژوئیه 1853 ، در مجموعه بررسی هائی در تبعید ، لندن 1977 ، ص 317

تبدیل می کند و از طرف دیگر نظام آسیائی که « دولت را به صورت زمین دار واقعی در می آورد. »<sup>18</sup>

در همین سالهاست که برای يك نشریه امریکائی ، یعنی دپلی تربیون مقاله می نویسد. این مقاله ها این فرصت را در اختیار مارکس می گذارد تا مدل تکامل تاریخی اش را در خصوص جوامع آسیائی تکمیل کند. برای مثال در دو مقاله « حاکمیت بریتانیا بر هندوستان » و « نتایج آتی حاکمیت بریتانیا بر هندوستان » روشن می شود که از دیدگاه مارکس مسیر تکاملی شرق با غرب يك سان نیست . در مقاله اول ضمن بهره گیری از نکاتی که انگلس در نامه 6 ژوئن 1856 خود به او نوشته بود در پیوند با این سه شاخه حکومت آسیائی نکته سنجی های ارزنده ای دارد. « ضرورت حیاتی صرفه جوئی و مصرف اشتراکی آب » در جوامع شرقی ، برای مثال در هندوستان که صحراهای وسیع و لم یزرع دارد و به علاوه وجود « تمدن نازل و سرزمین وسیع » باعث شد که يك « عملکرد اقتصادی » بر حکومت های آسیائی تحمیل شود. این واقعیت که آبیاری مصنوعی « اساس کشاورزی اسکان یافته شرق را تشکیل می دهد » در عین حال به مقدار زیادی توضیح دهنده این واقعیت مکرر تاریخی هم هست که « يك جنگ مخرب می تواند سرزمینی را برای قرن ها عاری از سکنه کرده ... و تمام تمدن آنرا از بین ببرد ». به نظر مارکس انگلیسی ها وقتی بر هندوستان مسلط شدند، اداره « غارت در داخل » و « غارت در داخل و خارج » را در کف کفایت خویش گرفتند ولی « اداره کارهای عمومی را کاملا نادیده گرفتند ». نتیجه این مسئولیت گریزی تاریخی انهدام کشاورزی هندوستان بود که نمی توانست هم چون کشاورزی انگلستان یا دیگر جوامع اروپائی بر اساس اصول رقابت اداره شود.<sup>19</sup>

برای انهدام ساختار آسیائی هندوستان ، انهدام کشاورزی به تنهایی کافی نبود. آنچه که این فرایند را تکمیل کرد ، انهدام صنایع خانگی هندوستان بود که به نوبه زمینه ساز انهدام « جماعات روستائی » شد.<sup>20</sup> در مقاله « نتایج آتی حاکمیت بریتانیا بر هندوستان » برای استعمار انگلستان نقش دوگانه قائل می شود. تا آنجا که حاکمیت بریتانیا به انهدام نظام آسیائی منجر می شود، نقش مخرب ولی در عین حال معتقد است که تا آنجا که این حاکمیت به شکل گیری اساس مادی جامعه ای شبیه به آنچه که در جوامع اروپائی وجود داشت ، کمک می کند نقش آن را باید سازنده ارزیابی کرد. جامعه هندی را « تغییر ناپذیر » می خواند و در عین حال می کوشد تفاوت های این جامعه را با يك جامعه نمونه وار غربی نشان بدهد. از نظر او « زمین داری » ( Zemindaree ) و « رعیت واری » ( Ryotwaree )

18 همان ، ص 16-315

19 مارکس: " حاکمیت بریتانیا بر هند " ، 10 ژوئن 1853 ، در مجموعه مارکس و انگلس در باره بریتانیا، مسکو 1975 ، ص 167

20 همان ، ص 70-169

شکل های مشخصی از مالکیت خصوصی هستند که بوسیله انگلیسی ها وارد جامعه هندوستان شده است و این چیزی است که در « يك جامعه آسیائی وجود ندارد »<sup>21</sup>.

قبل از ادامه بحث به دو نکته باید توجه کنیم . اولاً ، مارکس همانند شماری دیگر از متفکران غربی در این بخش گرفتار « اروپا زدگی » است و همه معیارهای يك جامعه نمونه وار اروپائی را بر جوامع آسیائی تحمیل می کند. ثانياً ، به همین خاطر ولی به گمان من به نادرست ، عده ای از محققان با نادیده گرفتن گوهر سخن مارکس، او را به دفاع از سلطه اروپا متهم کرده اند.

از دیگر خصوصیات جوامعی که بنا به نظر مارکس شیوة تولید آسیائی داشته اند وجود جوامع خودکفای روستائی است. از جمله پی آمدهای وجود چنین جوامع خودکفائی فقدان راه و امکانات ارتباطی دیگر است و این کمبود مبادله فرآورده ها را دشوار می سازد و به نوبه توسعه تقسیم اجتماعی کار را کند می کند. بنظر مارکس « واحدهای خودکفای پرت افتاده از هم » که باعث کندی مبادله می شوند به پرت افتادگی بیشتر این جوامع منجر می شود. سلطه بریتانیا بر هندوستان این واحدهای خودکفا را در هم شکسته است و گسترش شبکه های راه آهن به نیازی که پدید آمده است پاسخ خواهد داد. در همین مقاله وقتی به تقسیم کار در اقتصاد هندوستان اشاره می کند آن را « تقسیم موروثی کار » می خواند که منتج از نظام کاست است و براین باور است که پدیدار شدن « صنایع مدرن » این نوع تقسیم کار را از میان خواهد برد.<sup>22</sup>

به مقالات مارکس در باره هندوستان اشاره کردیم و گوشه هایی از نظریات مارکس را در باره جوامع شرقی باز شناختیم. در همان سالها «گروندریسه» ( دست نوشته ها ) کامل ترین بررسی را از آنچه که مارکس شیوة تولید آسیائی می خواند به دست می دهد. این نوشته مارکس شناخته تر از آن است که من به بازنگری مختصر آن در اینجا بپردازم . کوشش من این خواهد بود که با بررسی نوشته های دیگر مارکس که در این خصوص کمتر شناخته شده اند دنباله مطلب را بگیرم.

در مرحله سوم ، یعنی از دهه 1850 تا مرگ در 1883 مارکس نه تنها به این نگرش وفادار می ماند بلکه در نوشته های متعددی جنبه های گوناگون این تفاوت هارا بررسی می کند.

ابتدا در این جا باید چند سؤال را مطرح کرد که برای روشن شدن مطلب مهم و اساسی اند:

1- چه پیش آمد که مارکس به پذیرش شیوة تولید آسیائی به عنوان شیوة تولیدی مجزا از فنودالیسم رسید؟ آیا آن گونه که گودز در

21 مارکس: " نتایج آتی حاکمیت بریتانیا بر هند" ، 22 ژوئیه 1853 ، همان ، ص 196

22 همان ، ص 199



مباحثات لنین گراد مطرح کردنباید به « مفهوم » چسبید و نتیجه گرفت که « شیوة تولید آسیائی چیزی جز فتودالیسم نیست » ؟  
2- آیا او نظرش را بعد ها تغییر نداد ؟  
3- آیا پیش کشیدن چیزی به عنوان « شیوة تولید آسیائی » یک اشتباه لپی و یا لغزش قلم از سوی مارکس نبود ؟ مارکس هم مانند هر انسان دیگری می تواند اشتباه کرده باشد. از آن گذشته مارکس در باره شیوة تولید آسیائی مطالب چندان زیادی ننوشته است .  
4- آیا نظر مارکس در باره شیوة تولید آسیائی با استناد به مدارك جمع آوری شده بوسیله محققین در دوره پس از مرگ مارکس نادرست اعلام نشده است ؟

پاسخ مفصل به این پرسش ها از حوصله این نوشته فرا می گذرد. به اختصار ولی می توان گفت :

در خصوص سنوال اول باید گفت که در آن دوره ای که « ایدئولوژی آلمانی » و یا « مزد، کار، سرمایه » را می نوشت هنوز تئوری خود را تکمیل نکرده بود و بعلاوه از جوامع شرقی اطلاعات زیادی نداشت. شواهدی در دست است که نشان می دهد که در آن سالها مارکس و انگلس برای درك بهتر جوامع شرقی به مطالعات گسترده ای دست زدند. انگلس حتی برای استفاده از منابع ایرانی در باره تاریخ به آموزش زبان فارسی دست زد و حتی در نامه ای به مارکس از لذتی که از خواندن « حافظ شوریده حال » به زبان اصلی می برد سخن گفت.<sup>23</sup> در این تردیدی نیست که مارکس و انگلس برای درك بهتر از توسعه سرمایه داری در غرب به شرق و مسائل مربوط به شرق علاقه مند شده بودند. در توضیح این علاقمندی به دلایل زیر می توان اشاره کرد:  
1- جنگ تریاک ( 1840-1842 )، انقلاب تاي پینگ ( 1851-1864 ) در چین و « قیام سیوی » در هندوستان ( 1857-1858 ) اهمیت این جوامع را در توسعه سرمایه داری به ویژه در اروپا بیش از پیش عیان نمود.  
2- بحران های ادواری سرمایه داری در اروپا ، به ویژه در اواخر دهه 1840 و اهمیتی که غارت مستعمرات در تخفیف این بحرانها داشت موجب شد که توجه مارکس و انگلس بیش از همیشه به بررسی هندوستان ، چین ، ایران ، ترکیه جلب شود.  
3- بررسی جوامع شرقی نه يك کنجکاوی تئوریک بلکه کوششی صادقانه برای تدوین استراتژی انقلابی برای این جوامع بود. از دیدگاه مارکس جز با بررسی خصوصیات و ویژگی های این جوامع تدوین این استراتژی ممکن نبود. بررسی نوشته های مارکس به وضوح نشان می دهد که از دیدگاه او بر خلاف تحریفاتی که پس از مرگ او بوسیله

---

23 انگلس به مارکس: نامه 6 ژوئن 1853. ترجمه فارسی در " آینده " شماره 9 تا 12، آذر - اسفند 1367، سال چهاردهم چاپ شده است. در متن انگلیسی این نامه که در شکلهاي مختلف چاپ شده است، قسمت نهائی نامه حذف شده است. متن کاملش در " آینده " چاپ شد.

لنین و استالین شده است شیوة تولید آسیائی همان فنودالیسم نیست .

در باره سؤال دوم ، نوشته های مارکس تا زمان مرگ و به ویژه تحقیقاتی که در طول سالهای 1879-1881 به عمل آورده نشان می دهد که نه تنها به مفهوم شیوة تولید آسیائی وفادار ماند بلکه برای درك بهتر آن جنبه های گوناگون این شیوة تولیدی را ، نه بطور منظم و سیستماتیک ، بررسی کرده است. بررسی مارکس از نوشته های کوالفسکی ، مورگان ، هنری مین و جان فیر در این راستا قابل توجهند. شماری از مخالفین داستان لغزش قلم و اشتباه لپی مارکس را مطرح کرده اند ، یعنی مارکس سهوا به جای فنودالیسم از نظام آسیائی سخن گفته است . اگر در نظر داشته باشیم که در کمتر نوشته ایست که مارکس از اختلاف بین این دو ، یعنی فنودالیسم و نظام آسیائی ، سخن نگفته باشد انگاه چنین ایرادی به راستی مضحك و خنده دار می شود. حتی یولک در کنفرانس لنین گراد تا به آنجا پیش رفت که در توجیه استهزائی چنین ناهنجار بر مارکس ، تئوری شیوة تولید آسیائی را « تئوری بورژوائی » خواند و مدافعان این نظریه هم « حاملان نفوذ خارجی » شدند. در هر بحث و مباحثه ای وقتی کار یکی از طرفین به برچسب زنی و انگ می رسد بی گفتگو باید نتیجه گرفت که کفگیر استدلال به راستی به ته دیگ رسیده است . یعنی حرف و سخنی برای گفتن نیست و در عین حال، چنین شیوه ای نشانه حاکمیت تفکری یکسالار نیز هست. و اما، در مورد این مباحثات، تاریخ نشان داده است که « برندگان » کنفرانس لنین گراد در طول آن کنفرانس به واقع، تاریخ را به محاکمه کشیده بودند.

در رابطه با سؤال آخرتا به آنجا که نویسنده با خبر است اسناد و مدارك جمع آوری شده پس از مرگ مارکس بر این دلالت داشته است که همان گونه که مارکس معتقد بود تکامل تاریخی جوامع شرقی از همان الگوی تکامل جوامع غربی تبعیت نکرده است. نویسندگانی که چه در زمینه نظری ( برای نمونه هندس - هرست ) و چه در زمینه های بررسی تاریخی ( برای مثال جین چزنو در باره ویتنام » که با نفی شیوة تولید آسیائی آغاز کرده بودند در برخورد به واقعیت ها به انتقاد از خویش رسیدند.

بعضی از نویسندگان به ویژه کسانی که از دیدگاه های استالین طرفداری می کردند به این دلیل شیوة تولید آسیائی را رد می کردند که مارکس بطور سیستماتیک و منظم راجع به آن مطلب ننوشته و مکانیسم های تحول آن را مشخص نکرده است. برای نمونه گودز از این دیدگاه به شیوة تولید آسیائی انتقاد می کند. این واقعیت به خودی خود درست است که مارکس نوشته مجزائی در باره این شیوة تولیدی ندارد ولی برخوردی از این خطا آمیزتر و مخرب تر قابل تصور نیست . نه تنها این مدعیان « سرمایه » را با « انجیل » ویا « تورات » عوضی گرفته اند بلکه باید از این پژوهشگران و محققان پرسید که اگر این شیوة بررسی و استدلال درست باشد مگر مارکس

جزئیات نظام برده داری و یا فئودالیسم را شکافته است؟ مگر راجع به جزئیات و یا مکانیسم های جامعه سوسیالیستی و یا کمونیستی وارد جزئیات شد؟ اگر بتوان جهان بینی مارکسی را تا به این حد تنزل داد غیر از نظام سرمایه داری چه باقی می ماند؟ واقعیت این است که مارکس تنها در باره نظام سرمایه داری تجزیه و تحلیل مفصل و جامعی به دست داده است. آنچه که باید بشود اینکه با بهره برداری از ابزاری که در اختیار داریم باید بدون پیشداوری و قشریت به بررسی نظام های پیشا سرمایه داری و فراسرمایه داری همت گمارد تا بتوانیم چگونگی تحولات آنها را باز بشناسیم.

در بالا گفتیم که در سرتاسر عمر خویش و در تمام نوشته هائی که در دست داریم، مارکس به تفاوت بین الگوی تحول تاریخی غرب و شرق اعتقاد داشت. این نکته در عمده ترین کتاب مارکس، «سرمایه» نمود بسیار برجسته ای یافته است.

در جلد اول «سرمایه» که در زمان حیاتش چاپ شد مشاهده می کنیم که در بخش مربوط به نقش کالا در جوامع سرمایه داری، کشورهای آسیائی از کشورهائی که دارای نظام فئودالی هستند، متفاوت ارزیابی شده اند. برای نمونه، مارکس بر این عقیده است که در شیوه تولید آسیائی و دیگر شیوه های عهد عتیق، تبدیل محصول به کالا و به تعاقب آن تبدیل بشر به تولید کننده کالا نقش فرعی بازی می کند ولی هر قدر که این جوامع «به فروپاشی خود نزدیکتر می شوند، اهمیت این نقش افزایش می یابد»<sup>24</sup>. اختلاف فقط به تولید کالا خلاصه نمی شود. در همان فصل، آنهائی را که معتقد بودند «اشکال ابتدائی مالکیت اشتراکی» صرفا به شکل اسلاو و یا منحصرأ روسی نمودار می شود به سخره گرفته می افزاید:

«این شکل بدول که وجودش را در بین رومن ها، تیوتن ها و سلتها می توانیم اثبات کنیم، امروز نمونه های فراوانی از آن را، اگرچه فروریخته و منهدم، در هندوستان می شود ملاحظه کرد و مطالعه عمیق تری از مالکیت اشتراکی آسیائی و مخصوصا مالکیت اشتراکی در هندوستان نشان می دهد که چگونه از اشکال متفاوت مالکیت اشتراکی بدوی، اشکا مختلف فروپاشی آنها توسعه یافته است»<sup>25</sup>.

اشکال گوناگون مالکیت اشتراکی را از دید مارکس به صورت زیر می توان ارائه نمود.

مالکیت اشتراکی آلمانی	فرد د زمین جماعت
مالکیت اشتراکی کلاسیک	جماعتت فرد زمین
مالکیت اشتراکی آسیائی	فرد د جماعت زمین

تفاوت این اشکال در این است که در حالیکه در اشکال آلمانی و کلاسیک، فرد مستقیما با زمین [ ابزار عمده تولید ] در ارتباط قرار می گیرد، در شکل آسیائی این ارتباط مستقیم وجود ندارد. فرد موقعی می تواند به زمین حق تصرف داشته باشد که ابتدا به عضویت جماعت در

<sup>24</sup> مارکس، سرمایه، جلد اول، ص 83

<sup>25</sup> همان، پانویس ص 82

آمده باشد. عمده ترین دلیل مارکس در توجیه این ارتباط غیر مستقیم این است که آماده کردن زمین برای بهره برداری بدون کار جمعی ممکن نیست و به ویژه در عصر و دوره ای که نیروهای مولده نیز تکامل نیافته اند، زمینه های عینی برای ارتباط مستقیم بین فرد و زمین وجود نخواهد داشت. به یاد داشته باشیم که :

« شرط عینی و اساسی کار، بصورت محصول کار ظاهر نمی شود. بلکه به صورت طبیعت وجود دارد. از یک سو بشر وجود دارد و از سوی دیگر، زمین به عنوان شرط عینی برای بازتولید بشر»<sup>26</sup>. پس تا به همین جا روشن شد که در جوامعی چون ایران که شرایط اقلیمی نامساعدی دارند، از همان آغاز بر سر راه پیدایش مالکیت خصوصی عوامل تولید موانعی بروز می کند. بعلاوه، ضرورت این که یک فرد، باید برای بهره مندی از زمین عضو جماعتی باشد، در عرصه فرهنگی باعث پدیدار شدن فرهنگ قبیله ای می گردد.

در فصل « تقسیم کار و مانوفاکتور» مارکس از این تفاوت ها روشن تر سخن می گوید. در مانوفاکتور کشورهای آسیائی ( برای نمونه در هند) محصولات بدون « سرمایه، ماشین، تقسیم کار» تولید می شوند در حالیکه در مانوفاکتور اروپائی وجود این عوامل، یعنی سرمایه، ماشین و تقسیم کار، باعث تسهیل کار مانوفاکتور شده است.<sup>27</sup> در شرایطی که سرمایه و ماشین در کار نباشد، مهارتی که نشان داده می شود، « عمدتاً موروثی است که از نسلی به نسل دیگر و از پدر به پسر منتقل شده است. در یک مانوفاکتور آسیائی، مهارت موجود شبیه مهارتی است که عنکبوت در تنیدن تار دارد» البته به یادآوری می آرد که کار یک بافنده هندی در این نوع مانوفاکتور ها به مراتب پیچیده تر از کاریست که در مانوفاکتور انجام می گیرد.<sup>28</sup> در این جا تقسیم کاری وجود ندارد چون بافنده، فقط بافنده نیست بلکه باید، هوای کارهای دیگر را نیز داشته باشد. در بخش مربوط به « تقسیم کار در مانوفاکتور و تقسیم کار در جامعه» این نقاط افتراق روشن تر بیان می شوند. لازمه پیدایش تقسیم کار در جامعه، جدائی شهر و روستاست که مبادله فرآورده ها را ضروری می سازد و این مبادله، در مسیر تحول و تکاملی خویش باعث پیدایش تقسیم کار بیشتر در جامعه می شود. بعلاوه نظر به اینکه تولید و جریان کالاها پیش شرط عمده و ضروری پدیدار شدن مناسبات سرمایه سالارانه است، برای پیدایش تقسیم کار در مانوفاکتور لازم است که تقسیم کار در جامعه به درجه معینی از تکامل رسیده باشد. به عبارت دیگر، بر این نکته انگشت می گذارد که اگر در شیوه تولید سرمایه سالارانه بی بندوباری در تقسیم کار در جامعه و استبداد تقسیم کار در مانوفاکتور لازم و

26 مارکس: " پیش نویسهای اقتصادی سال 59-1857" به نقل از مارکس-انگلس: در باره صورت بندی های اقتصادی-اجتماعی پیشا سرمایه داری " مسکو 1979، ص 97

27 مارکس، سرمایه جلد اول، ص 322

28 همان، ص 322

ملزوم یکدیگرند، در جوامع اولیه و آسیائی که جدائی حرفه ها بطور خودبخودی صورت گرفته، سپس مشخص تر گردیده و سرانجام با بهره گیری از قانون دائمی شده است ما با وضع جالبی روبرو هستیم. از يك سو، « سازمان کار در اجتماع » طبق نقشه پذیرفته شده و مبتنی بر حکمی از بالا صورت گرفته است در حالیکه از سوی دیگر، « تقسیم کاری در کارگاه وجود ندارد، و اگر هم به مقدار ناچیزی باشد، بسیار پراکنده و یا تصادفا شکل گرفته و متحول شده است»<sup>29</sup>. پس آنگاه به وارسیدن مختصات جوامع اولیه می پردازد که در هندوستان « بعضی از آنها هنوز به حیات خود ادامه می دهند» و خصلت های عمده شان را بر می شمرد. و اما این خصلت ها کدامند؟

- مالکیت اشتراکی زمین

- وحدت کشاورزی و صنایع دستی

- تقسیم کار ثابت.<sup>30</sup>

دو خصلت اول، مشخص و معلوم هستند پس رویشان معطل نمی شویم. ولی منظور مارکس از « تقسیم کار ثابت » چیست؟ در ادامه همین مباحث، مقصود مارکس از تقسیم کار ثابت نیز روشن می شود. وقتی نیازی پیش بیاید، يك جماعت روستائی جدید بر اساس همین مختصات « مثل يك طرح یا الگوی از پیش ساخته و پرداخته » تشکیل می شود که « همه نیازهای خود را خویش تولید می نماید». در این چنین جماعتی، بخش عمده محصولات به صورت کالا در نمی آید، یعنی در بازار مبادله نمی شود. به گفته مارکس، « تولید در چنین جماعتی مستقل از تقسیم کار ناشی از مبادله کالاها در کل جامعه است» و به همین دلیل، فقط مازاد محصول است که به صورت کالا در می آید، آنهم « موفعی که مازاد به دست دولت رسیده باشد» که از زمان های بسیار دور، بخشی از تولیدات را به صورت جنس به عنوان مالیات زمین دریافت می کرده است.<sup>31</sup>

در مبحث « تعاون» نیز برشمردن نقاط افتراق بین جوامع آسیائی و غیر آسیائی ادامه می یابد. تعاون سرمایه داری در پروسه کار آغاز می شود یعنی کارگران بطور مجزا و نه همه با هم با سرمایه دار وارد مبادله می شوند، [ مبادله نیروی کار با مزد ] ولی تعاون بین آنها در پروسه کار شکل می گیرد. ولی از سوی دیگر، در پروسه کار کارگران دیگر متعلق به خویش نیستند و در سرمایه مستحیل شده اند. تاثیر همکاری ساده را در آثار گول پیکری که از تمدن های باستانی به جا مانده است مشاهده می کنیم. ولی در این جوامع این تعاون، از يك سو بر اساس مالکیت عمومی عوامل تولید استوار است و از سوی دیگر، با وابستگی فرد به جماعت، خصلت بندی می شود. به نظر مارکس، این وابستگی به حدی است که همان قدر که « يك زنبور می تواند از کندو جدا شود»، فرد نیز می تواند از این جماعت فاصله

29 همان، ص 337

30 همان، ص 337

31 همان، ص 337

بگیرد». اهمیت وابستگی فرد به جماعت در چیست؟ چرا مارکس این همه بر این نکته تأکید می‌کند؟ به استنباط من، منظور مارکس این است که این عدم آزادی فرد موجب کندشدن قراروئی مناسبات براساس مالکیت خصوصی [ ودر پیشرفته ترین حالت، سرمایه سالارانه] در چنین جوامعی خواهد شد چون پیش گزاره تعاون سرمایه سالارانه « وجود کارگر مزدبگیر و آزاد است که نیروی کار خود را برای فروش به سرمایه عرضه می‌کند»<sup>32</sup>. البته اگر این تنها مورد اختلاف می‌بود، شاید چندان اهمیت نداشت. ولی در تعاون ساده از نوع آنچه که در جوامع شرقی وجود داشت با مازاد تولید چه می‌کنند؟ پس از پرداخت هزینه های بوروکراسی، کارمندان، تاسیسات نظامی « اگر مازادی باقی بماند، آن را صرف ساختن بناهای حیرت انگیز با عمومی می‌کنند». ساختن این بناها فقط با مازاد تولیدات زمین امکان ناپذیر است، بلکه کنترل و اتورینه دولت های شرقی « بر نیروی کار جمعیت شاغل در خارج از کشاورزی » نیز لازم است. ابزار کنترل دولت شرقی، کنترل دولت بر مازاد مواد کشاورزی و مواد غذایی است. کنترل دولت بر مازاد تولید کشاورزی، کنترل دولت بر بخش غیر کشاورزی را تضمین می‌کند چون آنها که در خارج از کشاورزی در يك پادشاهی آسیائی شاغلند، « چیزی غیر از توان بدنی خویش» در این راه صرف نمی‌کردند ولی « توان آنها در شماره آنهاست» و قدرت « هدایت این توده انبوه » است که به « پیدایش قصرها، زیارت گاه ها و اهرامی» که حتی اکنون نیز مورد حیرت ماست، منجر شده است. برای مثال، دره های حاصلخیز نیل، برای جمعیت روزافزون غیر کشاورزی غذا تولید می‌کرد، و مازادی که عمدتاً در دست شاهان و روحانیون بود، با استفاده از این شماره روزافزون صنعت گران غیر کشاورزی امکان داد که این همه ابنیه حیرت انگیز که سرتاسر مصر را پوشانده است ساخته شود. قدرتی که توانسته است این ابزار و نیروهای عظیم را هدایت کند، قادر شده است که این همه ابنیه و آثار حیرت انگیز بجا بگذارد. تعاون ساده آسیائی پیش شرط دیگری نیز لازم دارد. اگر قرار است که این ابنیه و آثار حیرت انگیز ساخته شوند، پس تمرکز وسیله زیست این کارگران در دست يك تن و یا معدود اشخاص، لازم است تا بوجود آوردن این آثار امکان پذیر شود. مارکس به طعنه ولی دست به مقایسه درخشانی می‌زند و اضافه می‌کند که « در جامعه مدرن، قدرت شاهان آسیائی ومصری به سرمایه داران منتقل شده است.»<sup>33</sup> در این جا مارکس عمدتاً به بررسی دوجه از مسئله پرداخته است. ابتدا، رابطه تولید کننده مستقیم با شرایط عمده تولید و در دوران پیشا سرمایه سالاری، با زمین، و درثانی، نحوه اخذ مازاد از تولید کننده مستقیم. هرآن کس که با نظام فکری مارکس آشنا باشد می‌داند که در این نظام، این دو پایه هائی هستند که بر آن اساس، تفکیک تاریخ به اعصار گوناگون صورت می‌گیرد. به این ترتیب، اشارات مارکس به

32 همان، ص 316

33 همان، ص 317

این تفاوتها، نه تصادفی و نه ناشی از بی اطلاعی، بلکه دقیقا به منظور مطرح کردن این تفاوت ها در الگوی تکامل تاریخی جوامع گوناگون است. نکته جالب این که برخلاف آنچه که مخالفین شیوة تولید آسیائی به مارکس نسبت داده اند، نظام فکری او با تکامل تك خطی جهانشمول، یعنی آنچه که از 1931 به این سوتا زمان فروپاشی شوروی به عنوان دیدگاه «مارکسیستی» از تاریخ عرضه می شد، در تضاد و تناقض قرار می گیرد. گذشته از آنچه که تا کنون گفته ایم بد نیست اشاره کنم که وقتی در زمان حیات خود او، میخائیلوفسکی کوشید تا الگوی تکامل تاریخی اروپا را برای بررسی تحولات تاریخی روسیه بکار ببرد، مارکس نوشت:

« او [ میخائیلوفسکی] اصرار دارد طرح تاریخی من از تکوین سرمایه سالاری در اروپای غربی را به صورت يك تئوری فلسفی - تاریخی از مسیر عمومی تکامل دگرسان کند. مسیر عمومی تکاملی که همه جوامع باید تقدیرا و بی توجه به موقعیت های تاریخی خود طی کنند برای این که در نهایت به آن نظام اقتصادی برسند که علاوه بر حداکثر کردن افزایش بازدهی کار اجتماعی باعث توسعه و تکامل کامل بشر هم بشود. اما از جناب ایشان پوزش می طلبم ( واقعا افتخار بزرگی نصیب من نموده و در عین حال به من افترای عظیمی روا داشته است»<sup>34</sup>

و اما از طرح تاریخی تکامل سرمایه سالاری در اروپا، چه نتایجی می توان گرفت؟ تنها نتیجه ای که «از طرح تاریخی من می توان گرفت» مارکس ادامه می دهد، این که اگر روسیه بخواهد، نه این که حتما بایستی بخواهد، متعاقب کشورهای سرمایه سالاری اروپای غربی به صورت يك جامعه سرمایه سالاری در بیاید، « این امر امکان پذیر نخواهد بود مگر این که بخش عمده ای از دهقانان به صورت پرولتاریا در بیایند»<sup>35</sup>.

این نکته نیز کلی تر از آن است که بتواند برای اثبات جهان شمولی تکامل تك خطی مورد استفاده قرار بگیرد. و اما، در باره جوامع روستائی، این جماعت های روستائی در يك جامعه آسیائی، در همه جا يك سان نیستند و حتی در مثال مشخص هندوستان، مارکس به این تفاوت ها توجه می کند.

در ساده ترین شکل جماعت، زمین بطور اشتراکی کشت می شود و محصول بین اعضای جماعت تقسیم می شود. در عین حال، وحدت صنعت و کشاورزی خود را به این صورت نشان می دهد که هر خانواده دوک نخریسی و بافندگی خویش را داراست که بصورت کار مکمل عمدتا برای مصرف خانواده و بعضا به عنوان يك منبع ثانوی و اضافی درآمد تولید می کند. در این جا نیز، تنها مازاد تولید است که به صورت کالا در می آید و مبادله این مازاد عم عمدتا نه در درون جماعت بلکه

<sup>34</sup> مارکس: به ویراستاران نشریه Otechestvenniye Zapiki ، نوامبر 1877، به نقل از منتخب مکاتبات، ص 94-293

<sup>35</sup> همان، ص 293

بین جماعت های مختلف صورت می گیرد. در بین اعضای يك جماعت، مشابهت چشمگیری از نظر کار تولیدی وجود دارد ولی درکنار و در واقع بر فراز سر این توده انبوه، « شهروندان مهم» وجود دارند که در مشاغل « قاضی، پلیس، مامور مالیه... دفتردار که حساب کشت و ذرع و مسائل مربوط به آن را نگاه می دارد... دیگری به تعقیب خلاقان می پردازد و از غریبه های مسافر حمایت می کند و آنها را تا ده مجاور همراهی می نماید... مرزبانان که از مرزها در مقابل جماعت های همسایه حفاظت می کنند... میرآب که از منابع عمومی آب را به منظور آبیاری توزیع می کند... براهمنی که به مسائل مذهبی می پردازد، مدیرمدرسه که روی شن و ماسه به بچه ها خواندن و نوشتن می آموزد... منجم باشی که روزهای میمون و نامیمون را برای کشت، بهره برداری محصول و دیگر فعالیت های کشاورزی تعیین می کند... آهنگر و نجار که ابزار تولید کشاورزی را می سازند و تعمیر می کنند... کوزه گر که همه کوزه های ده را می سازد، سلمانی، رختشور که رخت ها را می شوید... جواهر فروش،... این جا و آن جا... شاعر که در بعضی از جماعات ممکن است جواهر فروش نیز باشد و در جای دیگر مسئول مدرسه... این ده دوازده نفر از کیسه جماعت زندگی می کنند...»<sup>36</sup>

مشاهده می کنیم که مسئله بهره کشی، یا بهره مندی از مازاد تولید در يك جامعه آسیائی در دو سطح مطرح می شود. یکی در درون این جماعت ها که به زیبایی توسط مارکس توصیف شده است و دیگر در ارتباط هر جماعت با حکومت محلی و از آن طریق با حکومت مرکزی. جالب است توصیف مارکس را از يك جامعه نمونه وار آسیائی در بالا خواندیم، بد نیست این توصیف را با توصیفی که باستانی پاریزی از يك جماعت روستائی در ایران به دست می دهد مقایسه کنیم:

« کشاورزی و ثروت این قوم بسته به بارندگی سال است... بنای کشاورزی کوهستان بر شش اصل: آب، زمین، گاو، تخم، کود و کار نهاده شده محصولی که بدست می آید بهمین تناسب تقسیم می شود... آهنگر و نجار ده تمام کار برزگران و وسائل کشاورزی ارباب را در تمام سال مجاناً می سازند... خود زارع در کنار آهنگر گرز می زد کارش خیلی خیلی زود به راه می افتاد. هم آهنگر و هم نجار می دانستند که فردا در محصول شریکند... حمامی و سلمانی هم همین طور بودند. خدمات عمومی بود. زارع و ارباب مجاناً به حمام می رفتند. حمام ده وقفی بود... آخرین خرمنی که کشیده می شد خرمن حمامی ها و سادات بود. زارعین گاو و گرجین به آنها قرض می دادند تا می کوفتند و باد می دادند و بار آن را می بردند... بعضی کارها بصورت عمومی و حشر انجام می شد. ساختن برج ها... کندن راپین (جوی پیش قنات تا استخر) شش دانگی و عمومی بود. بستن بند بر رودخانه... عمومی بود... مبارزه با ملخ عمومی و شش دانگی بود... هنگام خرمن کشی، زارع يك نهار به همه حاضران که ده بیست نفر



بودند - می داد که به "چاشت خرمن" معروف بود... سهم تنقیه قنات و مرسوم را در سر همین خرمن بر می داشتند. گاهی تخم سال بعد هم سرخرمن برداشت می شد. احداث باغ... به صورت حشر انجام می گرفت. در مرکز ده اعلام می شد که فلان خواجه یا حاجی... می خواهد باغ بریزد. از فردا، از تمام دهات اطراف و مرکز ده روستائیان بیل خود را بر می داشتند و به آن محل می رفتند و زمین را دسته جمعی می کردند... کندن و "دنده ریزی" (تخم درخت کاشتن) در زمستان انجام می شد...»<sup>37</sup>

این گریز بی موقع را به نوشته پاریزی از آن جهت زده ام تا نشان داده باشم که تصویر مارکس از زندگی در این جماعات روستائی تا چه پایه منطبق بر واقعیت های این جوامع بود و نتیجتاً این را گفته باشم که شیوة تولید آسیائی را با بحث ارزان «بی دانشی مارکس از شرق» نمی توان رد کرد.

در شرایطی که در بالا توصیف کردیم، اگر جمعیت جماعت زیاد شود، بجای گسترش افقی جماعت، جماعت های تازه ای شکل می گیرد و تقسیم کاری شبیه به آنچه که در گفتاوردهای بالا آمد، خود را باز تولید می کند. به نظرمارکس، تقسیم کاری شبیه به آن چه که در مانوفاکتور وجود دارد، در این جماعات غیر ممکن است چون بازار برای تولیدات نجار و آهنگر تغییر چشمگیری نمی کند. در مواردی ممکن است وضعیت طوری باشد که بجای يك نجار سه نجار باشند که تماماً با بیش و کم تفاوتی همانند همنند. قوانینی که در این جماعات تقسیم کار را سامان می دهند در واقع همانند قوانین طبیعت هستند. و از طرف دیگر، صاحبان حرف، بدون این که اتورینته سامان دهنده ای بالای سرشان باشد، مستقل از يك دیگر به فعالیت خود ادامه می دهند و از همین نظر، سازمان تولید در این جوامع بسیار ساده است. این ساده بودن سازمان تولید است که «کلید رمز غیر قابل تغییر بودن جوامع آسیائی را به دست می دهد». غیر قابل تغییر بودن جامعه در تناقض چشمگیری با تغییر دائم دولت های آسیائی و سلاله حکومت گر قرار می گیرد. با این همه، «شالوده و زیر بنای اقتصادی جامعه با وجود طوفان در آسمان سیاسی» دست نخورده باقی می ماند.<sup>38</sup>

در همین مبحث، به اختلافات دیگری هم اشاره می کند. مثلاً از يك طرف مطرح می کند که «بازار محدود امکان رشد افقی يك صنعتگر را در جامعه آسیائی از او سلب کرده از سوی دیگر مطرح می کند که «شماره افزایش یابنده ای از کارگران که در کنترل يك سرمایه دار باشند» نقطه طبیعی شروع تعاون و تولید مانوفاکتوری است.<sup>39</sup> با این حساب، روشن می شود که شرایط لازم برای رشد تولید مانوفاکتور در جوامع آسیائی وجود نداشته است و نتیجتاً، ظهور مناسبات سرمایه سالاری

<sup>37</sup> باستانی پاریزی: سنگ هفت قلم بر مزار خواجهان هفت

گاه، چاپ دوم، تهران 1362، ص 569-572

<sup>38</sup> مارکس: سرمایه، جلد اول، ص 338-39

<sup>39</sup> همان، ص 339

نیز به نوبه مواجه با اشکال می شود. از سوی دیگر، گسترش تقسیم کار در مانوفاکتور که در يك جامعه آسپائی امکان پذیر نبوده، افزایش شماره کارگران را ضروری می سازد و این افزایش، افزایش سرمایه متغیر را در فرایند تولید به دنبال خواهد داشت که به رشد ارزش اضافی منجر می شود. رشد ارزش اضافی، در فرایند تولید، به نوبه افزایش سرمایه ثابت را به دنبال خواهد داشت.<sup>40</sup>

در فصل مربوط به « ارزش اضافه مطلق و نسبی» مجدداً به وارسیدن همین نکات اختلاف می پردازد. به عقیده مارکس، بازدهی کار با دو مجموعه عوامل تعیین می شود. اولاً، درجه رشد جامعه به صورت تولیدات اجتماعی شده و ثانياً، شرایط فیزیکی. این شرایط خود دو دسته اند. بشر و طبیعت پیرامون بشر. شرایط فیزیکی خارجی خود به دو گروه تقسیم می شوند:

- ثروت طبیعی به صورت ابزار لازم برای بقاء، مثل خاک حاصلخیز و آبی که ماهی داشته باشد.

- ثروت طبیعی به صورت ابزار کار، مثل آبشار، رودخانه های قابل کشتی رانی، چوب...

در مراحل اولیه تمدن، ثروت طبیعی به صورت ابزار برای بقاء تعیین کننده است ولی در مراحل بالاتر تمدن، ثروت طبیعی بصورت ابزار کار اهمیت بیشتری پیدا می کند. در دنباله این مطلب اضافه می کند که « برای مثال هندوستان را با انگلستان مقایسه کنید »<sup>41</sup>. در آنچه که در پی آن می آید، اگر چه بطور مستقیم این دو را مقایسه نمی کند ولی روشن است که مارکس بطور ضمنی این مقایسه را دنبال کرده است. در جوامعی که زمین حاصل خیزتری دارند و آب و هوای شان مساعدتر است «مقدار کار لازم برای حفظ و بازتولید تولید کننده به همان نسبت کمتر است»<sup>42</sup>. ولی اهمیت این نکته در چیست؟ نکته سرراست این است که در این جوامع، مازادی که برای دیگران می ماند، به نسبت بیشتر است. و برای اجتناب از اشتباه یادآوری می کند که منظورش این نیست که حاصل خیزی زمین به خودی خود، باعث فراروئی مناسبات سرمایه سالاری خواهد شد و حتی در این ارتباط، این گوناگونی حاصل خیزی خاک و شرایط اقلیمی است که اساس فیزیکی تقسیم اجتماعی کار را تشکیل می دهد. در همین مقوله معتقد است که نیاز به تحت کنترل در آوردن طبیعت به منظورهای تولیدی است که نقش برجسته ای در تاریخچه تطور و تکامل صنایع ایفاء می نماید و سپس به ضرورت آبیاری مصنوعی در مصر، لمباردی، هلند، ایران و هندوستان اشاره می کند.<sup>43</sup> در همین جا بگویم که به

40 همان، ص 339

41 همان، ص 480

42 همان، ص 480

43 گفتن دارد که در این جا مارکس گرفتار يك خبط اساسی می شود. بشر که جزء ناچیزی از طبیعت است نمی تواند طبیعت را به کنترل خویش درآورد.

استنباط راقم این سطور، آنچه که در تفکر مارکس « شیوة تولید آسیائی » نامیده می شود، فقط در پیوند با آبیاری مصنوعی تعریف نمی شود، اگر چه در این دست جوامع آبیاری مصنوعی از اهمیت خاصی برخوردار است. در همین راستاست که مارکس مطرح می کند که یکی از اساس مادی قدرت دولت بر ارگانیزم تولید کننده منفرد در هندوستان، برای نمونه، تنظیم عرضه آب بود. نیازی که به قول مارکس، حکمرانان مسلمان هندوستان بسیار بیشتر و بهتر از انگلیسی ها آن را درک کرده بودند<sup>44</sup>. گفتن دارد که « شرایط طبیعی مناسب » فقط امکان و نه واقعیت ایجاد ارزش مازاد را تشکیل می دهد و شرایط حاکم بر جوامع آسیائی موجب می شود که جداکردن تولید کننده ارضی، دهقان از زمین « به سهولت انجام نمی گیرد، چون در این جوامع همان قدر که « يك زنبور می تواند از کندو ببرد » فرد هم می تواند از جماعت فاصله بگیرد. ناگفته روشن است که مسائل ومشکلات موجود برسرراه این جداسازی، به واقع مشکلات فراروئیدن مناسبات سرمایه سالاری در جامعه اند. از دیدگاه مارکس، این جدائی ، « اساس کل پروسه انباشت آغازین سرمایه است »<sup>45</sup>.

در جلد دوم سرمایه، همین نگرش ادامه می یابد. برای نمونه به این نکته توجه می کند که جدائی دهقان روسی از زمین، بخاطر مالکیت اشتراکی زمین بوسیله جماعات دهقانی، هنوز صورت نگرفته است و در واقع، در نتیجه وجود چنین شیوة مالکیتی کند شده است<sup>46</sup>. در مبحث دیگری، بین زمان کار و زمان تولید تفکیک قائل می شود و می گوید که اگر چه این درست است که « زمان کار » همیشه « زمان تولید » هم هست، ولی به عکس در همه آن مدتی که سرمایه درگیر محدوده تولید است، آن مدت، ضرورتاً زمان کار نیست. نمونه های زیادی ارائه می کند برای نشان دادن این تفاوت. برای نمونه، می نویسد، در کشاورزی، وقتی که بذر کاشته می شود، تا زمان بهره برداری از محصول کار زیادی صورت نمی گیرد. به تولید شراب اشاره می کند که وقتی شیره انگور گرفته می شود، برای مدتی باید بماند با به اصطلاح قوام پیدا کند. در بخش تولید چوب الوار، زمانی که بذر کاشته می شود و زمانی که الوار به دست می آید، سالها طول می کشد. در این فاصله کار ناچیزی در حیطة تولید انجام گرفته است. با ذکر این مثال ها، سپس به مورد مشخص روسیه باز می گردد که در بعضی نقاط شمالی، در سال فقط 130-150 روز امکان کارکردن در سال وجود دارد. هرچه که شرایط اقلیمی نامساعدتر باشد، تمرکز روزهائی که کار صورت می گیرد، بیشتر می شود. ناگفته پیداست که همین وضعیت در دیگر کشورهای آسیائی که به تعبیر مارکس شیوة تولید آسیائی داشته اند، برای مثال، هندوستان، ایران نیز صادق بود. پی آمد چنین تمرکزی بر فرایند تحولی اقتصاد چیست؟

44 همان، ص 82-481

45 همان، ص 669

46 مارکس: سرمایه، جلد دوم، ص 35-34

مارکس ادامه می دهد، علاوه بر زیانی که بر اقتصاد روسیه وارد می آید، چون منابع موجود آنطور که باید و شاید مورد بهره برداری قرار نمی گیرند، این اختلاف موجود بین زمان کار و زمان تولید در واقع «اساس طبیعی ادغام کشاورزی با صنایع کمکی روستائی است».<sup>47</sup> در بسیاری از روستاها، نسل اندر نسل دهقانان علاوه بر کارهای کشاورزی، بافنده، کفش دوز، قفل ساز نیز بوده اند. این صنایع کمکی به نوبه مورد توجه سرمایه داران قرار می گیرند که ابتدا به صورت «شخص تاجر» ظاهر می شوند ولی وقتی مناسبات سرمایه سالاری گسترش می یابد و گسترش این مناسبات تفکیک کشاورزی و مانوفاکتور را تکمیل می کند دهقانان این منبع درآمد کمکی را از دست می دهند و وضعیتشان خراب تر می شود<sup>48</sup>. تا آنجاکه به سرمایه مربوط می شود موقعیتش تغییر نمی کند ولی برای کار وضعیت این چنین نیست. کار، و در این مورد مشخصا دهقانان، منبع ثانوی درآمد را رفته رفته از دست می دهند.

کوشش مارکس برای نشان دادن تفاوت های فرایند تحولات تاریخی شرق ( جوامع آسیائی) و غرب در جلد سوم سرمایه نیز ادامه می یابد. در مبحث « فاکتهائی در باره سرمایه تجاری» به تفصیل از تاثیرات گسترش تجارت و مبادله بر ساختار اقتصادی سخن می گوید و به اخص بین جریان کالائی، یعنی، کالاهای پول کالا و جریان پولی یا سرمایه تجاری، یعنی، پول به کالا پول تفکیک قائل می شود. بعلاوه، وقتی به موقعیت دارندگان تولید مازاد در ادوار مختلف اشاره می کند، به روشنی طبقه فئودال در ساختار فئودالی و دولت در جامعه آسیائی را یکسان برآورد نمی کند<sup>49</sup>. به اعتقاد مارکس، رشد و پیشرفت سرمایه تجاری به گسترش تولید ارزش مبادله [ به عبارت دیگر، تولید برای بازار در برابر تولید برای برآوردن نیازهای شخصی ] منجر شده که به نوبه بر ساختارهای قدیمی تاثیرات متلاشی کننده ای می گذارد. درجه و میزان فروپاشی ولی « به استحکام و ساختار درونی » جامعه بستگی دارد. بعلاوه، ساختار قدیمی در عین حال تعیین کننده ساختار آتی جامعه نیز خواهد بود.<sup>50</sup> یکی از عمده ترین دلایل پیدایش ورشده تجارت و مبادله کالائی جدائی صنعت شهری از صنعت روستائی است. وقتی این جدائی صورت می گیرد، « تجارت ضروری می شود ». باید یادآوری کرد که گسترش تجارت بخودی خود باعث گسترش صنعت نمی شود. گسترش صنعت و بطور کلی تر رشد مناسبات سرمایه سالاری « شرایط مخصوص بخود» را لازم دارد.<sup>51</sup> پس از وارسیدن نقش فروپاشنده تجارت و تاثیر متقابل صنعت و تجارت بر روی یکدیگر این چنین ادامه می دهد که تاثیر بازدارنده « استحکام و ساختار درونی»

47 همان، ص 245

48 همان، ص 244-45

49 مارکس، سرمایه، جلد سوم، ص 331

50 همان، ص 332

51 همان، ص 332

را در مناسبات بین انگلیس و چین و هندوستان می توان مشاهده کرد. و يك بار ديگر بر این تفاوت ها انگشت می گذارد که در چین و هندوستان، « اساس کلی شیوة تولیدی» بر خلاف انگلیس « وحدت کشاورزی خرد و صنایع خانگی است». در ارتباط با هند باید « شکل جماعت روستائی بناشده بر اساس مالکیت عمومی» را هم اضافه نمود. در چین با بیش و کم تفاوتی وضع بهمین منوال بوده است. در مورد هند، انگلیسی هابدون اتلاف وقت کوشیدند که قدرت اقتصادی و سیاسی مستقیم خود را به عنوان حکومت گر وزمین دار « با انهدام این جماعات اقتصادی کوچک امتحان کنند». تا آنجا که کالاهای ارزان انگلیسی، صنایع کوچک خانگی را که اساس وحدت صنعت و کشاورزی بود از بین برد، تجارت با انگلیس در تحولات آن کشور، « نقش انقلابی» ایفاء کرده است. بر خلاف انگلیس، تجارت روسیه « اساس اقتصادی تولید آسیائی را دست نخورده گذاشته است»<sup>52</sup>. همین جا بگویم که شماری از محققین غربی با استناد به نکته ای که در بالا به آن اشاره کرده ایم چنین نتیجه گیری کردند که انگار جمع بندی مارکس از نقش انگلستان در تحولات هندوستان، مثبت بوده است و از همین استنتاج نادرست برای انتقاد از نویسندگان و محققان رادیکال بهره جستند.<sup>53</sup> بد نیست یادآوری کنم که در پانویس همان صفحه ای که مارکس از « نقش انقلابی» تجارت سخن می گوید، مارکس می افزاید که تاریخ هیچ ملتی مثل تاریخ فعالیت انگلیسی ها در هند بیانگر آزمون ها و آزمایشات اقتصادی بی فایده و بی بهره نبوده است، چون:

« در بنگال کاریکاتوری از کشاورزی کلان انگلیسی درست کردند. در جنوب شرقی هند، کاریکاتوری از کشاورزی کوچک (حصه ای) و در شمال غربی کوشش فراوانی نمودند تا جماعات اقتصادی هندی را که با مالکیت عمومی اداره می شدند به کاریکاتوری از خودش بدل کنند...»<sup>54</sup>

بحث تحولات و دگرگونی ها با بررسی وضعیت در نظام فئودالی ادامه می یابد. پرسیدنی است که آیا تصادفی است که مارکس بلافاصله پس از بررسی جوامع شرقی به بررسی فرایند تحول در نظام فئودالی می پردازد. در این جا به عقیده مارکس، دوره بیشتر وجود ندارد، یا تولید کننده « تاجر و سرمایه دار» می شود و یا « تاجر» تولید را در کنترل خود می گیرد.<sup>55</sup>

فصل 36 جلد سوم سرمایه که به بررسی مناسبات پیشا سرمایه سالاری تخصیص یافته است در این مورد نیز حاوی نکات بسیار با اهمیتی است. بررسی با اشاراتی به سرمایه ربائی آغاز می شود.

52 همان، ص 334

53 برای نمونه بنگرید به کتاب مایکل لیپمن: چرا فقرا فقیر باقی می مانند؟، 1977 و کولن- نیکسون: اقتصاد تغییر و تحول در کشورهای در حال توسعه، 1986.

54 مارکس: سرمایه، جلد سوم، ص 34-333

55 همان، ص 334

لازمة وجود سرمایه ربائی این است که بخشی از تولید باید بصورت کالا در بیاید. دلیل این امر نیز ساده است. به سیر تحولات پولی بنگریم:

پول ل کالا پول

آغاز شدن فرایند مبادله با پول، به واقع آغاز پیدایش تقاضا برای سرمایه ربائی در جامعه است. در ضمن، برای این که « انباشت ثروت» با « انباشت سرمایه » ( در اشکال بدوی) مخلوط نشود مارکس بین سرمایه ربائی و دفینه سازی تفکیک قائل می شود. یک « دفینه ساز ثروتمند» وقتی به صورت یک رباخوار در می آید، در تحول جامعه با اهمیت می شود، چون آنچه که دفینه می شده است، به شکل و صورتی در اقتصاد به جریان می افتد. درجه اهمیت و تاثیر سرمایه ربائی بر صورت بندی اجتماعی و بطور مشخص در فراروئی مناسبات سرمایه سالاری کاملاً به « مرحله تکامل تاریخی و شرایط پیرامونی » بستگی دارد.<sup>56</sup> سرمایه ربائی عمدتاً مربوط به دوره ایست که با تولید کوچک و تولید کنندگان خرده پا خصلت بندی می شود. در بررسی تاثیرات سرمایه ربائی بر نظامهای مختلف قطعه زیر از سرمایه جلد سوم، خواندنی است:

« تا آنجا که ربا خواری باعث انهدام و فروپاشی آن اشکال از مالکیت می شود که اساس محکمشان دلیل وجودی و باز تولید سازمان سیاسی است، می توان گفت که ربا خواری بر همه شیوه های تولید ماقبل سرمایه سالاری تاثیر انقلابی دارد. در اشکال آسیائی، ربا خواری می تواند برای مدت‌های مدید ادامه پیدا کند و تنها چیزی که می تواند تولید نماید، پسرفت اقتصادی و فساد سیاسی است. فقط تا آنجا و تا موقعی که دیگر پیش شرط های تولید سرمایه داری وجود دارند، ربا خواری می تواند با انهدام لردهای فئودال و تولید کنندگان کوچک و تمرکز شرایط کار در سرمایه به پیدایش سرمایه داری کمک کند. در همین راستا بود که برای مثال انگلس به درستی نوشت که هم زمان با رشد بطئی ولی ادامه دار نیروهای مولده که رشد و گسترش بیشتر مبادلات پولی و نقش پول را به دنبال داشت، « پول به قلعه های شوالیه ها بسیار زودتر از آنکه توپها به دیوارهای این قلعه ها برسند، نفوذ کرده است» و همو افزود، « هر جا که مناسبات پولی جای مناسبات شخصی را بگیرد و پرداخت جنسی با پرداخت پولی جایگزین شود، مناسبات بورژوائی جای مناسبات فئودالی را گرفته است».<sup>57</sup>

56 همان، ص 594

57 انگلس، ف: « نزول فئودالیسم و صعود بورژوازی» در « فرماسیون های اجتماعی - اقتصادی ماقبل سرمایه داری» مسکو، 1977، صص 62-461. به عقیده انگلس تحول در نیازهای اشراف فئودال به حدی بود که « شهرها برایشان ضرورتی حیاتی یافت» چون اشراف « تنها وسیله تولید مورد استفاده خویش، یعنی سلاح و مهمات را از شهرها تهیه می کردند». همان جا، ص 461

به واریسی سرمایه بازگردیم. در فصل دیگری که به بررسی « دگرسان شدن سود مازاد به رنت زمین» اختصاص داده شده است، تفکیک شرق و غرب ادامه می یابد. در باره رنت می نویسد که « اخذ رنت» شکل اقتصادی تحقق مالکیت زمین است. رنت زمین بر این پیش گزاره استوار است که مالکیت زمین وجود دارد ولی شکل مالکیت می تواند متفاوت باشد، « مالک می تواند یک فرد باشد که نماینده یک جامعه است. برای مثال در آسیا و مصر، یا این که مالکیت زمین می تواند با مالکیت بر تولید کننده مستقیم مخلوط شود. برای نمونه در برده داری و فئودالیسم، یا این که می تواند مالکیت خصوصی بخشی از طبیعت بوسیله غیر تولید کنندگان باشد و یا نهایتاً... این که تولید کننده مستقیم خود مالک باشد.»<sup>58</sup> در این تردیدی نیست که اشکال مختلف رنت زمین در این نکته مشترک اند که همه « اشکال تحقق مالکیت زمین هستند» ولی این شباهت باعث شده است که اختلافات بین آنها بررسی نشود. همه انواع بهره زمین تولید کار مازاد هستند. به این ترتیب، انجام کار مازاد بطور عام پیش شرط ذهنی تحقق رنت زمین است ولی این پیش شرط ذهنی به پیش شرط عینی، یعنی توانائی انجام کار مازاد نیز بستگی دارد و این به نوبه بستگی دارد به این که « چه بخشی از زمان کار موجود برای تولید و باز تولید تولید کنندگان مستقیم لازم است»<sup>59</sup>. به عبارت دیگر، تولید وسائل مورد نیاز برای تولید و بازتولید تولید کنندگان مستقیم نباید تمام نیروی کار موجود را جذب کند. یعنی، هرچه که فراهم آوردن شرایط تولید کار بیشتری بطلید، کار مازاد کمتری وجود خواهد داشت. کار مازاد کمتر، به دنبال مازاد تولید کمتری دارد.

از سوی دیگر، در ارتباط با « کل نیروی کار در کشاورزی» بخش ضروری و بخش مازاد این نکته نیز از اهمیت زیادی برخوردار است که بخشی از نیروی کار « شاغل در کشاورزی» باید بتواند برای کل نیروی کار جامعه « از جمله شاغلین بخشهای غیر کشاورزی» « معیشت ضروری» را تولید و باز تولید نماید و این به این معنی است که تقسیم کار بین کشاورزی و صنعت و حتی در بخش کشاورزی بین تولیدکنندگان وسائل معیشت و تولید کنندگان مواد اولیه باید امکان پذیر باشد. این درست است که تا آنجا که به تولید کنندگان وسائل معیشت مربوط می شود، کارشان به کار ضروری و کار مازاد تقسیم شدنی است ولی از نظر گاه اقتصادی کل کارشان، کار ضروری برای ادامه معیشت جامعه است.<sup>60</sup>

گفتن دارد که کار مازاد و تولید مازاد فقط به شکل فرآورده های کشاورزی ظاهر نمی شود. در « اروپای عهد عتیق و قرون وسطی و هم چنین در جماعات هندی امروزه» که صنایع دستی خانگی و کارکارگاهی به عنوان « شکل ثانوی» کار شاغلین در

58 مارکس، سرمایه ج 3، ص 634.

59 همان، ص 634

60 همان، ص 635

کشاورزی در می آید و چنین ترکیبی « که اساس و پیش شرط آن، شیوة تولیدیست که اقتصاد طبیعی بر آن حکمفرماست» کار اضافی به صورت تولیدات غیر کشاورزی نیز متجلی می شود.<sup>61</sup> این سازمان سنتی تولید، اما با پیشرفت مناسبات سرمایه داری از بین می رود. البته به دلایلی که بر شمردیم، پیدائی مناسبات سرمایه سالاری در جوامع شرقی نه تنها کندتر از جوامع فئودالی صورت می گیرد، بلکه تفاوت دیگری نیز دارد. در جوامع فئودالی يك نوع مالکیت خصوصی به نوع دیگری از مالکیت خصوصی دگرسان می شود در حالیکه در جوامع شرقی، مالکیتی جمعی باید به مالکیت خصوصی دگرسان شود. از این گذشته، حتی منشاء مالکیت خصوصی هم در این دودسته از جوامع با هم يك سان نیست. در جوامع فئودالی، مالکیت های کلان ارضی با سلب مالکیت از زارعین بوجود می آید که « مالکیت کوچک تعداد زیادی را به مالکیت عظیم عدةقلیلی تبدیل می نماید.... [ بعلاوه] این سلب مالکیت رنج آور و هولناک از مردم زحمتکش، سرمنشاء پروسه تکاملی سرمایه است»<sup>62</sup>. به سخن دیگر، مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی به مالکیت خصوصی مبتنی بر کار دیگران دگرسان می شود. آیا در جوامع شرقی چنین دگرسانی امکان پذیر است؟ جواب به این سؤال چندان ساده نیست. تا آنجا که به سلب مالکیت از زارعین مربوط می شود، بخش عمده زارعین مالک زمین نیستند که از آنها سلب مالکیت شود. در ثانی، حتی مالکیت خصوصی هم در این جوامع منشاء مختلفی دارد. به این معنی که این پدیده از بالا، یعنی از طریق تملیک بخشی از املاک دولتی توسط وابستگان به بوروکراسی حاکم تکوین پیدا می کند و نه با سلب مالکیت از تولید کنندگان مستقیم. وقتی مالکیت خصوصی بر اساس کار شخصی با مالکیت خصوصی بر اساس کار دیگران جایگزین می شود، کل مناسبات تولید کننده مستقیم و عامل اصلی تولید نیز دگرسان می شود ولی در جوامع شرقی تغییر مالکیت در بالا این مناسبات را دگرسان نمی کند. به سخن دیگر، مادام که فروپاشی این جماعت ها تکمیل نشود، نمی توان از مالکیت خصوصی به معنای عام کلمه صحبت کرد. مسئله ای که باید به آن توجه نمود این است که آیا تجزیه و فروپاشی این جماعت ها اجتناب ناپذیرند؟ جواب به این سؤال به شرایط مشخص تاریخی بستگی دارد. همانطور که مارکس در نامه اش به ساسولیچ خاطرنشان ساخت در پیوند با این جماعات در روسیه، همه چیز بستگی دارد که از دست آوردهای مثبت سرمایه داری در اروپای غربی چقدر استفاده کند؟ چون « از طریق تصاحب نتایج مثبت این شیوة تولید» [ سرمایه داری] روسیه قادر خواهد بود « شکل بدوی جماعت روستائی را به جای این که از بین ببرد،

61 همان، ص 787

62 مارکس: نامه به ساسولیچ، طرح اول، ص 127 به نقل از " سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی" شماره اول، پائیز 1354، ( به فارسی).



تکامل و تغییر دهد»<sup>63</sup>. انگلس در یکی از آخرین نوشته های خویش نیز به همین مسئله بر می گردد. و براین باور است که شرط دگرسان شدن این جماعات بدوی به اشکال متکامل تر، بدون این که تجزیه ای صورت بگیرد، « پیروزی پرولتاریا غرب بر بورژوازی است»<sup>64</sup> و سپس به تحولاتی اشاره می کند که در روسیه تزاری در نیمه دوم قرن نوزدهم، موجب فروپاشی هر چه بیشتر این جماعت ها شد. با این وضعیت اگر قرار است، « بقایائی از این جماعات روسی حفظ شود» نخستین شرط آن « سرنگونی استبداد تزاریسم و انقلاب در روسیه است». انقلاب روسیه به « جنبش کارگری غرب نیز تحرك بخشیده و شرایط مناسب تری برای مبارزه و تسریع پیروزی پرولتاریای صنعتی ایجاد خواهد کرد»<sup>65</sup>. به سخن دیگر، انقلاب در روسیه و انقلاب در غرب مکمل يك ديگر عمل خواهند کرد.

اگرچه در این نوشتار به عمد از شماری از نوشته های معروف مارکس و انگلس، برای مثال گروندریسه و آنتی دورینگ، شواهدی ارائه ننمودیم، ولی بر اساس آنچه که در صفحات پیش عرضه شد، می توانیم مباحث را به این صورت خلاصه کنیم:

- يك سان برآورد کردن شیوة تولید فنودالی و شیوة تولید آسیائی تحریف آشکار دیدگاههای مارکس در باره تاریخ است.
- شیوة تولید آسیائی، بر خلاف درك ساده انگارانه بعضی از پیروان عقیدتی مارکس و اغلب معاندان او، منحصر به « ضرورت آبیاری مصنوعی» در تولید کشاورزی نیست. در صفحات پیش دیدیم که منشاء مالکیت، موقعیت تولید کنندگان مستقیم، رابطه شهر و روستا، تاثیر مناسبات ربائی و پولی بر ساختار اقتصادی جامعه، زمینه پیدایش مناسبات سرمایه سالاری در این جامعه با آنچه در يك جامعه نمونه وار فنودالی وجود داشت، تفاوت داشته است. توجه را به شماری از این تفاوت ها جلب کردیم.
- تاریخ جوامعی که شیوة تولید آسیائی داشته اند ولی به عنوان جوامعی با نظام فنودالی مورد بررسی قرار گرفته اند، [ برای نمونه، ایران] باید از نو بررسی شود. در این خصوص، فضل تقدم با استاد فقید دکتر خنجی و استاد احمد اشرف و صد البته با استاد دکتر کاتوزیان است که سالیانی پیش در این زمینه کوشش های ارزنده ای ارائه نمودند و بررسی های جان داری به جا گذاشتند. دریغ و افسوس که این کوشش ها پیگیرانه ادامه نیافت و بررسی تحولات تاریخی ایران هم چنان در زندان مدل تك خطی تکامل گرفتار ماند. در سالهای اخیر، به ویژه پس از بی اعتبار شدن «مارکسیسم روسی» و سقوط بوروکراسی اشتراکی حاکم بر بخش عمده ای از جهان، تاریخ و تاریخ نگاری بیشتر و بیشتر به صورت خاطره نگاری در آمد و یا حالت

63 همان جا، طرح دوم، ص 137

64 انگلس: موخره بر مسائل اجتماعی در روسیه، به نقل از

همان، ص 118

65 همان، ص 135

وارسیدن نقش شخصیت‌ها را گرفت. اگرچه با همه ادعاها، جوامع بدتر از همیشه طبقاتی باقی ماندند و به تعبیری «طبقاتی تر» شدند، ولی «تحلیل طبقاتی» از قضا یا «نامطلوب» شد. با صبر و حوصله، با بردباری و پرکاری و پشتکار، باید دیگران را به نادرستی این دیدگاه متقاعد نمود و لازمه اش نیز گریز از قشری اندیشی و جزمیت است. باید با دلیری و شجاعت، به نقد هر آنچه هست دست زد و این هرآنچه، البته که شامل دیدگاه‌های مارکس و بطور کلی تعبیر مارکسی از سیاست و اقتصاد نیز می‌شود.

- بررسی دقیق تر و مفصل تر نوشته‌های مارکس و انگلس و دیگر اندیشمندان بر نکات مطروحه در این نوشتار پرتو بیشتری خواهد افکند. اگرچه ممکن است بتوانیم، در باره مکانیسم‌های درونی این شیوه تولیدی دانش بیشتری کسب نمائیم، ولی پیشاپیش باید، با تمایل ارئه يك تئوری فلسفی - تاریخی از مسیر عمومی تکامل تاریخی که همه کشورها باید تقدیرا و بی توجه به موقعیت تاریخی خود طی کنند، به مقابله پرداخت.

## یادداشت ضمیمه فصل 2:

اگرچه در جای دیگر<sup>66</sup> به تفصیل در باره وحدت صنایع دستی و کشاورزی [جوامع خود کفا] در ایران سخن گفتیم ولی بی مناسبت نیست که در پیوند با مباحث مطرح شده در این فصل، گوشه هائی از آن را بازگو کنم. بر خلاف باور عمومی ما حتی در ایران قرن نوزدهم هم جوامع خود کفا داشتیم. گذشته از اینکه وضعیت ناهنجار امکانات ارتباطی ترجمان ناچیز بودن مبادله بین مناطق مختلف است شواهد دیگری هم برای اثبات این مدعا در دست داریم. در قرن نوزدهم چیزی بنام بازار ملی و سراسری در ایران وجود ندارد. شاهد این امر هم تفاوت چشمگیر قیمت هاست. تردیدی نیست که نزدیکی یا دوری به منبع تولید و هزینه حمل و نقل باعث می شود که در سرتاسر مملکت قیمت واحد نداشته باشیم ولی از سوی دیگر تردیدی نیست که مبادلات گسترده بین مناطق این تفاوت قیمت ها را تخفیف خواهد داد. برای نمونه در 1860 قیمت بدترین نوع آرد در تهران بیش از 7 شیلینگ برای هر من بود در حالیکه در مشهد سر ( بابلسر کنونی ) قیمت يك من آرد بسیار مرغوب کمی بیشتر از 2 شیلینگ بود<sup>67</sup>. در 1886 قیمت گندم در همدان خرواری 25 قران بود و با این وصف بازار نداشت و به فروش نمی رفت در حالیکه در همان سال در تهران گندم خرواری 7 تومان هم گیر نمی آمد<sup>68</sup>. در اوائل دهه 1870 در حالیکه قحطی در همدان کشتار می کرد در کرمانشاه « 80000 تن گندم در انبارها می پوسید و مفید فایده ای برای کسی نبود... در حالیکه در کرمانشاه قیمت گندم خرواری 7 قران بود ، در تهران یا بوشهر قیمت گندم هیچ گاه از خرواری 30 تا 40 قران کمتر نبود و اغلب بیشتر از آن بود.»<sup>69</sup>. در دنباله همین مطلب جدول مقایسه ای زیر برای سال 1900 جالب است :

66 بنگرید به احمد سیف: اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، 1373، فصل

11، «وحدت کشاورزی و صنایع دستی در ایران».

67 ایستویک: گزارش کنسولی: تجارت ایران، در مجموعه اسناد

ومدارک پارلمانی، سال 1862، جلد 58. ( شماره صفحه

ندارد).

68 هربرت: " درآمد ایران" اسناد محرمانه، شماره 5250، سال

1886 و " اوضاع داخلی ایران"، اسناد محرمانه، شماره 5392،

سال 1886.

69 بیتمن- چامپیون: " در باره شیوه های گوناگون

ارتباطی بین ایران مرکزی و دریا" در: *Royal Geographical*

*Society Proceedings*، سال 1883، ص 127

قیمت مواد غذایی در سال 1900 شاهی به ازای هر من وزن<sup>70</sup>

تهران	اصفها	مش	رشت	شیرا	تبریز	کرمان	
ن	هد	ز	شاه				
4/61	22	36/5	5/29	20	8/37	6/3	گندم
4/35	5/16	57/3	5/29	7	1/30	4/3	جو
5/94	45	80	8/76	3/31	119	80	برنج
2/47	2/21	16	8/37	16	2/21	5	نان
154	4/77	140	106	7/66	102	48	گوشت

همانطور که ملاحظه می شود اختلاف قیمت ها ، نسبت بالاترین به نازل ترین قیمت بیشتر از آن است که با هزینه حمل و نقل قابل توضیح باشد. در مورد گندم این نسبت بیش از 17 برابر ، جو بیش از 10 برابر ، نان نزدیک به ده برابر و در مورد برنج و گوشت هم به ترتیب نزدیک به 4 برابر و کمی بیشتر از 3 برابر بوده است.

از طرف دیگر این نیز قابل توجه است که در ایران قرن نوزدهم نه معیار واحد وزن وجود داشت و نه معیار واحد طول و حتی واحد پول هم در همه جای ایران یکسان نبود. فقدان این معیارهای واحد بیانگر آن است که مبادلات بین مناطق مختلف چندان قابل توجه نبود. به سخن دیگر آن مناطق به درجات گوناگون خودکفا بوده اند.

واحد وزن در ایران قرن نوزدهم به گرم<sup>71</sup>

من ری	12000	من تبریز	3000
من شیراز	3375	من بوشهر	3562
من کهنه	4687	من شاه	6000
من مشهد	3117	من رطل	3750
من شوشتر	7200	من رامهرمز	45822
من مراغه	6468	من بندرعباس	9000
من	57000		

هاشمی

واحد اندازه گیری اگر چه در همه جا « ذرع » نامیده می شد ولی در مناطق مختلف طول آن متفاوت بود.

اندازه ذرع در ایران قرن نوزدهم به اینچ<sup>72</sup>

<sup>70</sup> منبع اصلی ما گزارش های گوناگون است که توسط کنسول های بریتانیا در نقاط مختلف ایران تهیه شده و در مجموعه " اسناد و مدارک پارلمانی " در موزه بریتانیا نگهداری می شوند.

<sup>71</sup> بنگرید به ابوت: " مسافرت به سواحل دریای خزر... " اسناد محرمانه، شماره 136، سال 1848، ص 17. هم چنین بنگرید به گلیدو-نیومن: گزارش هیئت تجارتي انگلیسی-هندي به جنوب شرقی ایران در 05-1904، اسناد محرمانه، شماره 8778، ضمیمه الف، ص 101

<sup>72</sup> گلیدو-نیومن: همان، همان ص 101

25/41-40	ذرع تهران
42	ذرع شیراز
40	ذرع یزد
2/44	ذرع تبریز
41	ذرع مشهد

در باره واحد پول به گزارش کنسول ابوت قران یزد 25 شاهی بود و قران کرمان هم 28 شاهی و این دو در مقایسه با قران تهران یا تبریز که 20 شاهی بود برای قران اضاف ارزشی معادل 25 و 40 در صد نشان می دهد.<sup>73</sup>

برای اطلاع بیشتر، خواننده را به «اقتصاد ایران در قرن نوزدهم» ارجاع می دهم.

---

<sup>73</sup> ابوت: مانوفاکتور و تولید در شهرهای مختلف ایران..."  
1849-1850، اسناد وزارت امور خارجه، سری 60 جلد 165

## بازخوانی مختصری از نوشته های لنین:

در صفحات پیش به اختصار نظریات مارکس را در باره جوامع آسیائی بررسی کردیم و دیدیم که از دیدگاه او، تاریخ تکامل این جوامع از همان الگوئی که در غرب و به ویژه در اروپای غربی وجود داشت، تبعیت نکرد. در همان جا هم گفتیم که بازنگری ما نه کامل است و نه همه گیر، ولی، در عین حال و با وجود این کمبود، در تأیید وجود اختلاف بین مسیر تکامل شرق و غرب صراحت دارد و روشن است. در اینجا هدف ما وارسی همین مقوله از دیدگاه لنین است. تکرارش لازم است که این بررسی نیز نه کامل است و نه بی نقص و در برگزیده همه آنچه لنین در این خصوص، نوشت هم نیست.

در بخش قبل گفتیم، که نه فقط از دیدگاه مدعیان مارکسیسم بلکه در میان دیگران نیز، با همه ادعاهائی که می شود، مقوله مرحله بندی بودن تکامل تاریخی مورد اختلاف و مشاجره نیست. آنچه مورد اختلاف، نه فقط در میان مارکسیستها بلکه حتی در میان دیگران نیز هست مختصات این مراحل است و تا آنجا که صاحب این قلم می داند، هنوز تا رسیدن به وحدت نظر فاصله زیادی در پیش است. اگر به ساده کردن مباحث در میان مدعیان مارکسیسم مجاز باشیم، باید گفت که بخش عمده اختلاف نظرها، پس از مرگ لنین و حول وجود یا عدم وجود شیوه تولید آسیائی به عنوان شیوه ای متفاوت از فنودالیسم شکل گرفته است.

در توضیح عمده شدن وجود یا عدم وجود شیوه تولید آسیائی به عنوان منشاء این اختلاف نظرها به دلایلی چند میتوان اشاره کرد: 1 - مارکس اگرچه مکررا به وجود اختلاف بین جوامعی که آنها را آسیائی می خواند و جوامع فنودالی اشاره کرد، ولی از این شیوه تولیدی بررسی سیستماتیک و همه جانبه ای به دست نداده است. به همین دلیل، این وضعیت به مباحثاتی از موضع اتوریته در قبول یا رد این شیوه منجر شد.

الف- شماری چون صاحب این قلم، نوشته ها و اظهار نظرهای پراکنده مارکس را آن گونه تعبیر و تفسیر کردند که از آن به نفی جهانشمولی مرحله بندی تکامل تاریخی و به خصوص نفی جهانشمولی فنودالیسم رسیدند.

ب- دسته ای دیگر نیز از این اظهار نظرهای پراکنده، جهانشمولی فنودالیسم را نتیجه گرفته اند و حداکثر تا حد پذیرش « فنودالیسم آسیائی » کوتاه آمدند. در این گروه، شماری هم مدعی شده اند که چون لنین این چنین مقوله ای را قبول نداشته، پس باید آن را مردود اعلام کرد. یعنی، استفاده از اتوریته لنین، برای جا انداختن تکامل تک خطی تکامل تاریخی.

پ- وقتی به سالهای پس از مرگ لنین بر می گردیم، و وجوه کلی مباحثات آن سالها را در نظر می گیریم، دسته ای هم به این دلیل بر

علیه انگاره وجود شیوه تولید آسیائی اعلام موضع کردند، چون تروتسکی، بوخارین و کاتوتسکی که در آن سالها «مرتد» اعلام شده بودند، به حقانیت وجود چنین شیوه ای اعتقاد داشتند و از دیدگاه این افراد نمی بایست با «مرتدین» همراه و هم عقیده شد. به سخن دیگر، اتوریته استالین برای جا انداختن این نگرش مورد استفاده قرار گرفته است.

2- با توجه به سالهای عمده شدن این اختلافات، نکته ظریف دیگری نیز روشن می شود. پذیرش شیوه تولید آسیائی به عنوان مقوله ای قابل قبول در دیدگاه مارکسیستی و از آن مهمتر، پذیرش فئودالی نبودن جوامعی چون ایران و چین برای دولت نو پای شوروی که در پی انقلاب اکتبر 1917 به قدرت رسیده بود، پی آمدهای سیاسی ناگواری داشت. صحت سیاست خارجی دولت شوروی در قبال این دو کشور، برای نمونه، به این پیش گزاره بستگی داشت که این جوامع نه فقط جوامعی فئودالی بوده باشند، بلکه، جوامعی باشند که در مرحله گذار از فئودالیسم به سرمایه سالاری هستند. در غیر این صورت، سیاست شوروی در چین مبنی بر ضرورت سازش حزب کمونیست با کمین تانگ و به همین نحو، سیاست حمایت آمیز از رضا خان سردار سپه نمی توانست درست بوده باشد. بیهوده نبود که نویسندگان شوروی ناچار شدند در توجیه سیاستی که برای نمونه در ایران در پیش گرفته بودند بر دست نشانده امپریالیسم بریتانیا، یعنی رضا خان، عباي « بورژوازی ملی » بیوشانند و حتی وقتی سرکوب نیروهای ترقی خواه را در ایران مشاهده نمودند از ضرورت « دیکتاتوری نظامی ملی » سخن گفتند.<sup>74</sup> این که بعدها در برخورد به واقعیت های تلخ زمینی تغییر موضع دادند، توفیر قابل توجهی در اصل مطلب نمی دهد.

3- نپذیرفتن و کوشش در رد شیوه تولید آسیائی، برای دولت شوروی این حسن اضافی را نیز داشت که می توانست بر نهاده « سوسیالیسم در يك کشور » را به شیوه ای نسبتاً قابل قبول عرضه نماید. پیاده کردن چنین بر نهاده ای لازم داشت که خیال حکومت جوان شوروی از جانب همسایگان آسوده باشد. اگر چین یا ایران آسیائی برآورد می شدند و بر آن اساس روشن می گشت که « بورژوازی » در حال رشد این کشورها، نه بورژوازی مستقل، بلکه از همان آغاز وابسته به منافع و مطامع امپریالیستی است، در آن صورت، حمایت از سخن گویان و نمایندگان چنین ارتجاعی درست نمی بود و با انتظاری که خلق های ستم کشیده این کشورها از شوروی داشتند، جور در

74 برای نمونه نگاه کنید به پاولویچ - تریا - ایرانی: انقلاب مشروطیت ایران و ریشه های اجتماعی و اقتصادی آن، ترجمه هوشیار، چاپ خارج از کشور، بی تا. فصل هشتم. بعنوان مشتی از خروار، در این کتاب آمده است که « ایران به دست انگلیس و ارتجاع فئودال در خطر تجزیه افتاده بود برای رهایی از وضع فلاکت بار لازم بود طبقات مترقی جامعه ایرانی به دیکتاتوری نظامی ملی که متکی بر ارتش ملی و سیستم مالی اصلاح شده ای باشد، متوسل گردد» ( ص 43-142 ).

نمی آمد و مواضع دولت جدید باید به شکل و صورت دیگری در می آمد. از سوی دیگر، اگر پذیرفته می شد که در نبود يك بورژوازی مستقل، رفرمهای بورژوا - دموکراتیک به دلیل سلطه همه جانبه امپریالیسم و فساد و پوسیدگی بورژوازی بومی، غیر قابل دفاع است، آنگاه سیاست شوروی در قبال جنبش های ترقی طلبانه در این کشورها برخورد متفاوتی را می طلبد که طبیعتاً با نگرش « سوسیالیسم در يك کشور» نمی خواند. به سخن دیگر، پذیرش نظام تکاملی تك خطی و رد شیوه تولید آسیائی تا آنجا که به حکومت نوپای شوروی در آن سالها مربوط می شد، به این منظور به کار آمد که تا سرحد امکان حکومت جوان شوروی در گیر پیچیدگی های غیر لازم در بیرون از مرزهای خود نگردد و بتواند منابع خود را صرف حفظ و قوام بخشیدن به انقلاب خویش نماید. چنین برداشتی اگر چه در پوشش « مارکسیسم عصر امپریالیسم» عرضه شد، ولی در بطن خویش رگه های پررنگی از ناسیونالیسم مخرب روسی را داشت که به جای حمایت از جنبش های ترقی طلبانه از « رفرمهای » پشتیبانی شد که نه در خدمت انقلاب این جوامع بلکه دقیقاً به نفع مرتجعین حاکم و حامیان امپریالیست آنها و نهایتاً به ضرر انقلاب سوسیالیستی و از جمله خود شوروی بود. واقعیت تلخ تاریخی این است که از نهضت های ترقی طلبانه در پوشش ضدیت با « چپ روی» حمایت نشد و این عدم حمایت ها البته توجیهات تئوریک خویش را نیز پیدا کردند. به گمان من، در همین راستا بود که حیدرخان عمووعلی هشدار می داد، « رفقا، سازش با بورژوازی و چشمداشت از آنها در حکم مار پروریدن است». <sup>75</sup> و یادگر گنگره خلق های خاورزمین گفت، « بگذار دچار رویا نشویم... رفقای ما در روسیه نباید انتظار بکشند [ انتظار سرنگونی دولت های فاسد و قدرت های امپریالیستی که به گمان حیدر خان، « تنها خیانت به انقلاب جهانی بود»] بلکه باید فوراً بما کمک برسانند- اسلحه، تفنگ، مهمات وتانک - و ما قادر خواهیم بود خود از عهده دولت ایران و متجاوزین انگلیسی بر آئیم... در دنیاى امروز کشوری به آزادی روسیه وجود ندارد، بگذار از این آزادی و نیرو استفاده کنیم و نه بخاطر کمک و حمایت از بورژوازی، بلکه به منظور سازمان دادن گام پرولتری جسورانه...» <sup>76</sup> هشدارهایی که دردمندانه بر گوشهای ناشنوا و نفع خود پرست فرود آمد و مثمر ثمری نشد.

4- دلیل دیگری که قابل ذکر است، پیچیدگی تئوریک رد تکامل تك خطی و پذیرش وجود شیوه تولید آسیائی است. یکی از « محاسن» این نگرش، یعنی، تك خطی دیدن تکامل تاریخی، این است که کلیت بینش ماتریالیستی تاریخ را به صورت « عذر و بهانه ای برای مطالعه

<sup>75</sup> نطق حیدرخان در متینگ بین الملل کارگران پتروگراد به مناسبت تشکیل بین الملل کمونیستی، به نقل از اسناد تاریخی جنبش کارگری

سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، انتشارات مزدک، جلد اول، ص 74

<sup>76</sup> نطق حیدرخان در کنگره خلق های خاور زمین، همان منبع، ص 76



نکردن تاریخ « در می آورد.<sup>77</sup> به علاوه، پیشدواری نسبت به چگونگی تکامل تاریخی به شکلی که در مدل تك خطی مطرح می شود، با وجود پوسته ماتریالیستی و سخن گفتن از طبقات و از تحلیل طبقاتی، در اساس بینشی ایده آلیستی و پندار گرایانه به تاریخ است که در پوشش بی قواره ماتریالیستی خودرا پنهان کرده است. اگر گذشته و حال جوامع به همین سادگی قابل شناختن باشد، مفهوم ماتریالیستی به تاریخ باید، « تا حد يك عبارت صرف نزول کند که با آن هر چیز و همه چیز را بدون بررسی می توان انگ زد. این به این معنی است که می توان به این مارک چسبید و گمان کرد که پاسخ سئوالات داده شده است»<sup>78</sup>. درحالیکه این نگرش به تاریخ، « قبل از هرچیز و پیش از هر چیز، راهنمای پژوهش و بررسی است.، نه این که اهرمی باشد برای ساختمان به آن صورتی که هگل معتقد بود. تمام تاریخ باید از نو بررسی شود و شرایط موجودیت فراماسیون های مختلف جامعه باید به دقت مورد بررسی و پژوهش قرار بگیرد. سپس می توان نظریات سیاسی، مدنی، حقوقی، زیبا شناسی، فلسفی، مذهبی مربوط به این دوران ها را استنتاج کرد»<sup>79</sup>. آنوقت، به خصوص پس از مرگ لنین و در دوره سلطه سیاه استالین که مارکسیسم بجای این که راهنمای عمل باشد، تا حد وسیله ای ناچیز برای توجیه جنایاتی که بنام سوسیالیسم صورت می گرفت، تنزل داده شد و عقیم و نازا گشت، چنین راه میان بر و زیادی ساده شده ای برای ساده کردن بررسی تاریخی بیشتر از همیشه جذاب می نمود.

البته چنین کوششی برای ساده کردن وقتی از محدوده بررسی تاریخی جوامع شرقی فراتر رفت، نمی توانست مستقل از برخورد کلی به تاریخ عمل کند و در پی خود تاریخ نگاری شوروی را به قهقرا نبرد. البته این سیر قهقرائی و بحران علم تاریخ در مارکسیسم روسی با مرگ استالین به پایان نرسید. وقتی منافع سیاسی مشخص تحریف تاریخ را در دستور کار قرار می دهد، بینشی که بتواند چنین قلب کاری هائی را تئوریزه کند، شکل می گیرد که اگرچه بنظر می رسد مستقل از این تحریفات عمل می کند، ولی این دو، یکدیگر را تولید و باز تولید می نمایند. در چنین بلبشوئی که واقعیت های زمینی در خدمت تئوری به مسلخ برده می شود و تاریخ جوامع برای راست نمایاندن تفسیر و تعبیری تقدیر گرایانه از تاریخ بازنویس و عمدتا کج نویسی می شود، تعجبی ندارد وقتی یوری آفاناسیف، رئیس انستیتوی مطالعات تاریخی در مسکو، علت تعطیل امتحان درس تاریخ در مدارس و دانشگاههای شوروی را این چنین توضیح می دهد: « واقعیت این است که کتابهای تاریخ در کشورمان، مخصوصا کتابهایی که در باره جمهوری شوراهای نوشته شده اند، کاملا جعلی و نادرستند.

<sup>77</sup> نامه انگلس به اسمیت، 5 اوت 1890، گزیده مکاتبات، مسکو 1977، ص

مسئله فقط جعلی بودن در بعضی زمینه ها و یا جزئیات غیر مهم نیست بلکه کلا و تماما جعلی اند.... این که جوانان را واداریم که همه این دروغها را در طول امتحاناتشان تکرار کنند، صریح بگویم.... غیر اخلاقی است...»<sup>80</sup>

اگرچه تاسف دارد ولی تعجبی ندارد که سوسیالیسمی که بر چنان بنیادی از دروغ و تحریف استوار باشد، در جوامعی که تا دیروز مرکز « سوسیالیسم واقعا موجود » بودند، همانند بادکنکی بترکد و کار به جایی برسد که امروز رسیده است.

واما، برگردیم بر سر اصل مطلب. تا آنجا که نویسنده آگاه است، تعیین موضع گیری لنین راجع به شیوه تولید آسیائی بسیار دشوار است و محققین در این مورد اتفاق آراء ندارند.

ویتفولگ با ذکر نمونه های زیادی بر این باور است که لنین تا 1914 به چنین مقوله ای باور داشت و بعد از آن تاریخ بطور غیر مترقبه ای به معتقدان الگوی تکامل تک خطی تاریخ پیوست<sup>81</sup>. استفن دان، ضمن رد نظر ویتفولگ، معتقد است که لنین هرگز به چنین دیدگاهی باور نداشت و غیر از یک مورد ( که به آن اشاره خواهیم کرد) در دیگر موارد اگر به شیوه تولید آسیائی و یا استبداد شرقی اشاره کرده باشد، به دلایل زیر بوده است:

- از نوشته های مارکس نقل می کرده است بدون اینکه خودش مستقیما در باره آن اظهار نظر بکند.

- در بسیاری از موارد با قرار دادن عبارت شیوه تولید آسیائی در گیومه، از آن استفاده کرد، بدون این که به آن باور و یا اعتقاد داشته باشد. - استفاده لنین از واژه « آسیائی » نه نشانه قبول وجود شیوه تولیدی مجزا از فنودالیسم، بلکه اشاره ایست به یک منطقه جغرافیائی، یعنی به قاره آسیا<sup>82</sup>.

همو البته می پذیرد که لنین مستقیما در رد شیوه تولید آسیائی نیز نظری ابراز نکرده است و این در حالیست که بعقیده دان، لنین معتقد به وجود اختلافاتی بین « فنودالیسم روسی » و فنودالیسم اروپائی بود ولی این اختلافات را عمدتا در حیطه ساختار سیاسی دولت فنودالی می دانست تا این که آنها را دلیل متفاوت بودن شیوه های تولیدی بدانند.

از سوی دیگر، ماریان سوار ( Marian Sawyer ) محقق برجسته استرالیائی بر این باور است که در واقع واژه شیوه تولید آسیائی، برای اولین بار از سوی لنین در مشاجراتش با پلخانف بکار گرفته شد و به نظر او نه مارکس و نه انگلس و نه پلخانف از این عبارت The Asiatic Mode of Production استفاده نکرده بودند<sup>83</sup>. پلخانف برای نمونه از «

80 آفاناسیف، یوری، مصاحبه با طریق علی، نئولفت ریویو، شماره 171، سپتامبر 1988، ص 82

81 ویتفولگ، کارل: استبداد شرقی، 1973، ص 389-401

82 دان، استفن: سقوط و صعود شیوه تولید آسیائی، 1982، ص 12-15

83 سوار، ماریان، مارکسیسم و مسئله شیوه تولید آسیائی، 1977، ص 83

استبداد آسیائی» و «نظام اجتماعی شرقی» سخن می گفت. ارنست مندل هم با استناد به کتاب ویتفوگل متذکر شد که لنین اگرچه شیوة تولید آسیائی را صورت بندی اجتماعی-اقتصادی ویژه ای نمی دانسته، ولی بطور مشخص از آن نام برده است<sup>84</sup>. صاحب این قلم بر این باور است که اگر چه این درست است که لنین هرگز بطور مستقیم در قبول یا رد شیوة تولید آسیائی اظهار نظر نکرد، ولی در کل تفسیر ویتفوگل را بنظر صحیح می داند که لنین تا حدود سالهای 16-1914 به وجود و حتی کاربرد این شیوه تولیدی به شماری از کشورها، از جمله روسیه و چین، باور داشته و بر خلاف ادعای دان، اشاره های لنین به «آسیائی» نه مربوط به نقل و قول های او از نوشته های مارکس است و نه اینکه يك منطقه جغرافیائی را مد نظر دارد. این هم درست است که از آن تاریخ به بعد، و مخصوصا پس از سخن رانی معروفش در باره دولت که در سال 1919 در دانشگاه اسوردلف ایراد شد اشارات لنین به این مقوله کمتر و کمتر شد و می توان نتیجه گرفت که او کاملا به جرگه طرفداران الگوی تکامل تك خطی پیوست.

قابل ذکر است که پیوستن لنین به جرگه طرفداران الگوی تکامل تك خطی با انتقادی از شیوة تولید آسیائی چیزی که بعدا در زمان استالین صورت گرفت، همراه نبود. شاید امید بر این بود که با به سکوت برگزاردن مسئله، غائله خاتمه پذیرد ولی این طور نشد. برای پیروان ایرانی دیدگاه های لنین که در بیشتر موارد او را در ذهنیت خویش با امامان و ائمه اطهار عوضی گرفته بودند، همین سکوت کافی بود تا نشانه اثبات نادرستی شیوة تولید آسیائی و درستی الگوی تکامل تك خطی باشد و به همین دلیل در بررسی های تاریخی خویش یا اشاره ای به این پیچیدگی نکردند و یا اگر هم اشاره ای شد، حکمی بود مبنی بر ضد مارکسیستی بودن آن و به عوض، چه زورها که نزدند تا این الگو را به ایران تعمیم بدهند<sup>85</sup>. برای روشن شدن قضیه راهی غیر از مرور مختصری از نوشته های لنین نداریم.

در «توسعه سرمایه داری در روسیه» وجود جماعت های روستائی را در روسیه به رسمیت می شناسد ولی اجباری که عضویت در این جماعت ها برای فرد ایجاد می کند که در پرداخت مالیات وضع شده بر

84 مندل، ارنست، صورت بندی تفکرات اقتصادی کارل مارکس، 1971، ص 139-

85 برای نمونه نگاه کنید به «در پیرامون شیوة تولید آسیائی» مقاله ای از نشریات توفان، به نقل از «پیرامون شیوة تولید آسیائی» انتشارات مزدک. هم چنین بنگرید به مباحثات بین سازمان چریکهای فدائی خلق و یکی از جریانهای دانشجویی خارج از کشور در سالهای 50. اگر حافظه ام خطا نکند، سازمان چریکهای فدائی خلق در «پروسة تجانس» شیوة تولید آسیائی را به عنوان مقوله ای ضد مارکسیستی محکوم کرده بود.

جماعت شرکت داشته باشد، را فئودالی ارزیابی می کند.<sup>86</sup> در مجادلاتش با نارودنیکها متذکر می شود که این جماعت ها نشانه وجود « تولید خلقی » نیستند و خصلت ضر سرمایه داری هم ندارند بلکه عمیق ترین و ماندگارترین اساس سرمایه داری اند. در بخش دیگری از همین کتاب ضمن اشاره به دو شیوه بهره برداری از زمین ادامه می دهد که در هر دو مورد، سیستم قدیمی [ قبل از رفرم 1861] بر این دلالت دارد که « شکل تولید و در نتیجه آن همه مناسبات اجتماعی ایستاست و شیوه زندگی آسیائی مسلط است»<sup>87</sup>. آیا منظور لنین از « شیوه زندگی آسیائی » صرفا بیان يك تفكیک جغرافیائی است؟ من گمان نمی کنم. مرور بیشتر مان این نکته را روشن خواهد کرد. در نوشته دیگری ضمن اشاره به بوروکراسی گسترده دولت از « اتوکراسی تزاری» سخن می گوید و ادامه می دهد که « بهمان صورتی که دهقانان، سرف زمین داران هستند، مردم هم سرف مسئولین حکومتی اند»<sup>88</sup> قبلا گفتیم که وجود جماعات روستائی را به رسمیت می شناسد و در مشاجراتش با نارودنیکها که این جماعات یا میر (Mir) را وسیله ای برای متحد نمودن دهقانان می دانستند، بررسی جالبی از آن به دست می دهد. طبقاتی بودن میر از نظرش محفی نمی ماند به وجود دهقانان مرفه اشاره می کند و ادامه می دهد که آنچه که ضروریست وجود وسیله ایست برای متحد کردن دهقانان فقیر که با ثروتمندان مبارزه کنند و لازمه رسیدن به این هدف این است که وحدت « داوطلبانه» باشد. جز این است آیا که لنین وحدت موجود در میر را داوطلبانه نمی داند. و دلیلش هم این است که وحدت موجود در میر از سوی دولت تحمیل شده است. البته این نکته را می پذیرد که میر يك زمانی شاید می توانست وسیله ای برای متحد کردن دهقانان بوده باشد، ولی آن دوره گذشته است و هرگز باز نخواهد گشت. آن وقتی میر این چنین بود که « هیچ روستائی به صورت کارگر روستائی در نیامده بود و کارگران طول و عرض روسیه را برای پیدا کردن کار زیر پا نگذاشته بودند»<sup>89</sup>، یعنی، در دوره ماقبل سرمایه داری در روسیه.

و اما، مختصات روسیه در آن دوره کدام بودند؟ در « جوهر مشکل کشاورزی در روسیه» نکات جالبی مطرح می شود. گفته می شود که در همه کشورهای سرمایه داری مشکل کشاورزی وجود دارد ولی در روسیه علاوه بر آن يك مشکل کشاورزی « به راستی روسی » هم هست. این مشکل به راستی روسی، « عقب ماندگی فوق العاده روسیه » است. ولی خصلت های عمده اش کدامند؟

86 لنین : توسعه سرمایه داری در روسیه، 1977، ص 59-158

87 همانجا، ص 76-175، 207

88 لنین: سوسیال دموکراتها چه می خواهند؟ در مجموعه « به دهقانان

فقیر»، مسکو، 1975، ص 10-12

89 لنین: فقر و ثروت: مالداران و کارگران در روستا، همان

جموعه، ص 19-32

تولیدخرد»، «گسترده‌گی بهره‌کاری» [ در تقابل با بهره‌جنسی و بهره به صورت پول درآمده و نقدی]، «تکنیک‌های فوق‌العاده عقب‌مانده و بدوی کشاورزی» و «ناکافی بودن فوق‌العاده بازار داخلی برای صنایع». جماعات روستائی، میرهم که هستند، ولی، جالب است، با این وصف، مناسبات موجود در کشاورزی روسیه هم‌چنان «فئودالی» ارزیابی می‌شود<sup>90</sup>

البته در نوشته‌های دیگر، برای مثال، در «دوستان مردم‌کیانند...» وقتی از روسیه قبل از رفرم سخن می‌گوید، از «نیمه‌سرفها و نیمه‌کارگران آزاد» سخن می‌گوید و نظام حاکم را «پدرشاهی... قرون وسطائی و نیمه فئودالی» می‌خواند<sup>91</sup> ولی در توضیح این که آن چیست که نظام روسیه قبل از رفرم را نیمه فئودالی می‌کند، چیزی نمی‌گوید و این پرسش، هم‌چنان بی‌پاسخ می‌ماند. ولی به مرورمان ادامه بدهیم.

در مقاله «جنگ در چین» لنین می‌نویسد که «مردم چین از همان مصیبتی عذاب می‌کشند که مردم روسیه. آنها از یک حکومت آسیائی عذاب می‌کشند». این «حکومت آسیائی» بر خلاف ادعای دان، بی‌شک یک تفکیک جغرافیائی نیست چون بلافاصله می‌افزاید، که «از دهقانان گرسنه مالیات اخذ می‌کند» و هرگونه «آمال و آرزوی آنها را برای آزادی بزور نیروی نظامی سرکوب می‌کند»<sup>92</sup>. به این ترتیب، از یک سو، توزیع تولیدات را پیش می‌کشد و از سوی دیگر، استبداد حکومت را. در همین مقاله، ضمن سخن گفتن از «اتوکراسی حکومت» می‌افزاید که حکومت تزاری نه فقط مردم روسیه را در بندگی نگاه داشته بلکه «آنها را برای سرکوب خلقهائی که بر علیه بندگی خو مبارزه می‌کنند» نیز می‌فرستد. حکومت تزاری را حکومت بوروکراتهای غیر مسئولی می‌داند که درمقابل کلان سرمایه داران و اشراف نوکر منشانه دولاراست می‌شوند و ادامه می‌دهد، تنها مجلسی از برگزیدگان ملت می‌تواند به اتوکراسی این حکومت خاتمه بدهد. در نوشته‌های دیگر نیز از «آسیائی بودن» حکومت سخن می‌گوید و بدون تردید، غرضش تفکیک جغرافیائی نیست. برای نمونه، در مراسم به خاکسپاری پائول لافارگ، ضمن ارج گزاردن بر نقش او در جنبش بین‌المللی سوسیالیستی می‌افزاید، «ما، سوسیال‌دموکراتهای روسی که همه ستم‌های یک حکومت مطلقه را که از بربریت آسیائی اشباع شده، تجربه کرده ایم، این نیک‌بختی را داشته ایم که از طریق نوشته‌های لافارگ و دوستانش در جریان تجربیات و آموزش‌های انقلابی کارگران اروپائی قرار بگیریم»<sup>93</sup>. منظور لنین در این جا، از «بربریت آسیائی» نه بربریت مردم و یا قاره آسیا که بربریت ذاتی ساختاری

90 لنین: جوهر مشکل کشاورزی در روسیه، در مجموعه «مسئله زمین و مبارزه برای آزادی»، مسکو، 1972، ص 15-17

91 لنین: دوستان مردم‌کیانند... پکن، 1978، ص 47-143

92 لنین: جنگ در چین، در مجموعه «در باره جنبش‌های آزادی بخش در شرق» مسکو، 1976، ص 27

است که تحت عنوان نظام آسیائی شناخته شده است. به نظر من، اشاره اش به « اتوکراسی حکومت » نیز فقط در همین چارچوب قابل درک است. از همین روست که می نویسد، فقط « در ترکیه و روسیه » است که مردم از نظر سیاسی « برده حکومت سلطان و حکومت اتوکراتیک تزارند ». اتوکراسی تزار یعنی قدرت نامحدود تزار، یعنی این که « همه قوانین بوسیله او وضع می شود و همه صاحبان مشاغل مهم بوسیله او منصوب می شوند »<sup>94</sup>

یکسال بعد در 1912 در مقاله «دموکراسی و نارودیسیم در چین» حکومت چین را « اتوکراسی چینی » می خواند و ضمن حمایت از خواسته های بورژوا دموکراتیک سون یات سن به مقایسه جالبی دست می زند. از نظر لنین، این کاملاً طبیعی است که رئیس جمهور موقت « چین آسیائی » را با رئیس جمهور در اروپا یا امریکا مقایسه کنیم. در اروپا و امریکا، رئوسای جمهور اهل تجارتند و یا « نمایندگان و دست نشانندگان بورژوازی تا مغز استخوان پوسیده که سرتا پای شان راخون و کثافت گرفته است ». در این کشورها، رئیس جمهور نماینده بورژوازی است که « از مدتها قبل، از ایده آلهای دوران جوانی خود چشم پوشیده و به فاحشگی کشیده شده است و بدن و روح خود را به میلیونرها و فنودالهایی که بورژوا شده اند » فروخته است. در چین، رئیس جمهور موقت، « یک دموکرات انقلابی » است که با وقار و قهرمانی طبقه در حال صعود (کارگر) مسلح است. در چین، بورژوازی لیبرال، تنها می تواند به مردم خیانت کند. جامعه چین را به دلایلی که توضیح نمی دهد، « نیمه فنودالی » می خواند ولی بلافاصله چند سطر بعد از « بهره کشی فنودالی » سخن می گوید<sup>95</sup>. در مقاله دیگری از انتخابات در این « دولت دسپوتیک » استقبال می کند<sup>96</sup> و بالاخره، در مقاله « مقدرات تاریخی نظریه مارکس » ضمن برشمردن خصلت های انقلاب در روسیه، ترکیه، ایران و چین (کشورهائی که نظام آسیائی و نیمه آسیائی داشته اند) می نویسد، « هیچ قدرتی در روی زمین نمی تواند، « همان تقید قدیمی را احیاء کند و یا این که دموکراسی قهرمانانه توده ها را در کشورهای آسیائی و نیمه آسیائی محو نماید »<sup>97</sup>.

پیشتر گفته شد که در این موارد با یک تفکیک جغرافیائی روبرو نیستیم و در این جا نیز، این پرسش مهم است که چرا لنین برای حاملان تفکر بورژوائی در این جوامع، برای نمونه، سون یات سن در چین، حساب جداگانه باز کرده است؟

93 لنین: سخن رانی در مراسم خاکسپاری پاول و لورا لافارگ، از همان مجموعه، ص 53

94 لنین: سوسیال دموکراتها چه می خواهند؟ ص 10-11

95 لنین: دموکراسی و نارودیسیم در چین، از مجموعه در باره جنبش های آزادی بخش...، ص 58-59

96 لنین: چین احیا شده، در همان مجموعه، ص 66-67

97 لنین: مقدرات تاریخی نظریه مارکس، همان مجموعه، ص 70

باید اضافه کنم که اشارات لنین بهمین موارد محدود نمی شود. در 1913 ضمن ارج نهادن بر پیدایش اولین پارلمان در چین، به نکته جالبی اشاره می کند، « عدم تحرك و ایستائی [ جامعه چین ] برای مدت مدید باعث خوشحالی باندهای سیاه همه ملتها بود»<sup>98</sup>. و نکته این است که اگر لنین، هرگز به مقوله نظام آسیائی باور نداشته است، پس چگونه است که از عدم تحرك و ایستائی جامعه چین سخن می گوید؟ این درست است که هنوز جارچوب تئوریک استواری برای يك نظام آسیائی نداریم، ولی در همین حدی که می دانیم، یکی از خصلت های برجسته آن چنان نظامی، سخت جانی آن است و گوشه هائی از علت و علل این عدم تحرك را در مبحث بازنگری مارکس دیده ایم. در آنجا گفته بودیم که دلیل این امر این است که در این چنین جوامعی، خط و مرزهای طبقاتی به دلیل متزلزل بودن وضعیت مالکیت خصوصی عوامل تولید، آن گونه که باید و شاید، تعریف و مشخص نشده است.

در همان سال، در مقاله دیگری که در پراودا چاپ شد، لنین مجدداً به همین مسئله عدم تحرك باز می گردد و می نویسد، « مگر جز این بود که برای مدت های متمادی، عقیده عمومی بر این دلالت داشت که چین سرزمینی است که قرن ها ساکن و بی حرکت مانده است» و سپس به تحولاتی که در جریان است اشاره می کند<sup>99</sup>.

در همین راستا، در مشاجرات خویش با روزا لوکزامبورگ بر می گردد به همین خصلت و از استبداد آسیائی سخن می گوید ولی آن را داخل گیومه می گذارد. این امر می تواند نشان دهنده یکی از دو حالات زیر باشد.

- به عنوان يك مقوله قابل قبول آن را نمی پذیرد. همانگونه که در زیر اشاره خواهیم کرد این احتمال به نظر صاحب این قلم بعید بنظر می آید.

- وجود چنین مقوله ای را می پذیرد ولی کاربردش را در این مورد مشخص در ست نمی داند.

برای این که خواننده خود قضاوت نماید، اضافه کنم که لنین می نویسد که لوکزامبورگ در دفاع از حق خودمختاری لهستان « از روی علائم اقتصادی، سیاسی، جامعه شناسی و زندگی روزمره مجموعه ای که در کلیت آن مفهوم "استبداد آسیائی" از آن به دست می آید سخن می گوید». بلافاصله پس از آن اضافه می کند، « همه می دانند يك چنین نظام دولتی در مواردی که خصوصیات کاملاً پادشاهی و تقسیم بندی طبقاتی بسی ناچیز است، ثبات زیادی دارد»<sup>100</sup>. در این جا، آیا اشارات لنین به این معنی است که شیوه تولید آسیائی را فقط به صورت خاصی از صورت بندی سیاسی قبول دارد، چون دارد از نظام دولتی (State System) سخن می گوید یا این که همانگونه که دان

98 لنین: مبارزه برای احزاب در چین، همان مجموعه، ص 76

99 لنین: بیداری آسیا، همان مجموعه، ص 79

100 لنین: حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، همان مجموعه، ص 93

مدعی شده است، فقط از آن برای پیشبرد مشاجره بهره جسته است؟ من بر آن سرم که هیچ کدام از این دو گزاره درست نیستند. اگر در داخل گیومه گذاشتن به معنای پذیرفتن وجود چنین ساختاری باشد، در آن صورت « ثبات زیاد» نظامی که از نظر لنین نمی توانسته وجود داشته باشد، معنی نخواهد داشت. اگر « استبداد آسیائی» را به واقع نپذیرد که در بخش دوم، به جای آنچه که در بالا آمده است، می توانست و می بایست، از باور لوکزامبورگ به نظامی که وجود ندارد، سخن می گفت.

البته لنین در مقدمه ای که قرارا بر مکاتبات مارکس و انگلس نوشت [ من به این مقدمه دسترسی نداشته ام] بطرز بسیار روشنی در باره شیوه تولید آسیائی سخن گفت و برای مثال، همانند مارکس و انگلس پذیرفت که کلید نظامهای شرقی فقدان مالکیت خصوصی بر زمین است چون، « تمام زمین به دولت تعلق دارد». . همو افزود که روستاهای محصور و خود کفای آسیائی که در آنها اقتصاد طبیعی حکمفرماست « اساس نظام آسیائی» را تشکیل می دهند. ارکان دیگر چنین نظامی مسئولیت دولت در پیون با کارهای عام المنفعه و عمومی است.<sup>101</sup> این مقدمه، سالها پس از مرگ لنین چاپ شد و تعیین تاریخ نوشته شدنش برای این نویسنده امکان پذیر نبوده است. ولی به حدس قریب به یقین، باید در قبل از 1919 نوشته شده باشد، چون در آن سال، در سخن رانی معروفش راجع به دولت، لنین به روشنی در دفاع از الگوی تك خطی تکامل تاریخی سخن گفته بود. به باور من، عمده ترین نوشته لنین که نشان دهنده اعتقاد او به پذیرش چنین نظامی است، کتاب او در باره « برنامه ارضی سوسیال دموکراسی در انقلاب اول روسیه» است که اگرچه در 1907 نوشته شد، ولی برای اولین بار در 1918 منتشر شد. در سپتامبر 1917 لنین بر این کتاب موخره ای نوشته است. به این ترتیب، می توان نتیجه گرفت که تغییر در دیدگاه لنین در فاصله بین سپتامبر 1917 و 1919، یعنی زمان سخن رانی در باره دولت صورت گرفته است. آنچه در این فاصله اتفاق افتاد، البته پیروزی انقلاب اکتبر است. آنچه که در ارتباط با موضوع این نوشتار اهمیت دارد مجادلات لنین و پلخانف بر سر ملی کردن زمین است. پیش از آن ولی، اجازه بدهید به ذکر نکته دیگری پردازم.

همان گونه که در مبحث قبل دیدیم، یکی از خصلت های برجسته نظام تولید آسیائی، ناچیز بودن و غالب نبودن مالکیت خصوصی بر زمین است. یعنی، در این نظام، آماده کردن شرایط تولید به کار دستجمعی و اشتراکی وابسته است و به همین دلیل، مالکیت خصوصی بر عوامل تولید و در این عصر تاریخی، بر زمین، به صورتی که، مثلا، در اروپا شاهد بوده ایم ظهور نخواهد کرد. همین جا بگویم، که ناچیز بودن

---

<sup>101</sup> لنین: مقدمه بر مکاتبات مارکس و انگلس، به نقل از ماریان سوار، همان کتاب، ص 92. به گفته پروفیسور سوار، این مقدمه برای اولین بار در 1959، یعنی 35 سال پس از مرگ لنین چاپ شد!



مالکیت خصوصی بر زمین، شرط لازم ولی نه بخودی خود کافی برای وجود شیوه تولید آسیائی است. با این یادآوری، لازم است گفته شود که آمارهای ارائه شده در کتاب لنین، «برنامه ارضی...» این برنهاد را تقویت می کند که ساختار اقتصادی - اجتماعی روسیه هر چه بوده باشد، حداقل در حوزه مالکیت ارضی به نظام تولیدی آسیائی بسیار شبیه بوده است. این سخن از آنجا راست می شود اگر در نظر بگیریم که نظام فئودالی با مالکیت کلان ارضی و تولید در واحدهای کوچک از يك سو و ظلم و اجبار غیر اقتصادی از سوی دیگر برای اخذ مازاد تولید خصلت بندی می شود. ناگفته روشن است که برای اختصار کلام از بررسی دیگر خصلت های فئودالیسم چشم پوشیده ایم. با این حساب، اگر مالکیت کلان ارضی یکی از مشخصه های اساسی فئودالیسم باشد، آنگاه در روسیه با تصویری که لنین از آن می دهد، با فئودالیسم به عنوان شیوه مسلط تولید روبرو نبوده ایم. در فصل اول کتاب پیش گفته، لنین ضمن بررسی اشکال مختلف زمین داری ارقام زیر را به دست می دهد. برای سادگی مقایسه من آنها را به درصد بیان می کنم:

## مالکیت ارضی در روسیه به درصد

26%	مالکیت خصوصی
35%	زمین های واگذاری
39%	زمین های دولتی و وقفی
100	کل

زمین های واگذاری، زمین های متعلق به جماعت های روستائی بود که پس از فرم 1861 بین زارعین به تواتر تقسیم می شد. زارعین هیچ گونه حق دائمی و حق نسق براین زمین ها نداشتند و در ازای این واگذاری هم مالیات می پرداختند. اگرچه نویسندگان شوروی، از جمله لنین، این زمین ها را همیشه زمین های فئودالی ارزیابی کردند ولی به گمان من، این شیوه نگرش، مسئله زمین داری را در روسیه اندکی زیادی ساده می کند. در این زمین ها، که قرار است فئودالی باشند، آنچه وجود ندارد، زمین دار فئودال است، مگر این که پیشاپیش دولت را دولتی فئودالی ارزیابی کرده باشیم. به این ترتیب، بر اساس این آمارها، در نزدیک به سه چهارم از زمین ها، تولید کننده مستقیم نه با زمین دار فئودال به تعبیر متعارف، بلکه با یک بوروکراسی عریض و طویل طرف بوده است. فئودالی فرض کردن این بوروکراسی اگر چه کار پژوهشگر را ساده می کند، ولی مفید فایده ای نیست و نمی تواند به پرسش هایی که هست، جواب شایسته بدهد. زمین های واگذاری که منجر به هیچ گونه حق نسقی برای زارع و کشتگر نمی شد، در واقع ترجمان فروپاشی جماعت های روستائی بود و در نتیجه آن، به جای این که یک جماعت در کلیت خویش مسئول مالیات دولتی باشد، هر عضو جماعت مستقل از دیگران همان مسئولیت را داشت. این که در فرایند تکامل خویش، این شکل رابطه ممکن بود به صورت مناسبات خصوصی پرزمین متحول شود، یک نکته است و این که در آن دورانی که لنین از آن سخن می گوید، این رابطه چه بود، یک نکته دیگر. بر رسمیت شناخته نشدن حق نسق، این دردسر اضافی را داشت که تولید کنندگان مستقیم انگیزه ای برای سرمایه گذاری نداشتند. چون وقتی زارع ندانند که یک سال بعد نیز می تواند هم چنان یک قطعه مشخص زمین را در تصرف خویش داشته باشد، در این وضعیت، چرا با صرف وقت و با زحمت زیاد، مثلاً، چاه آب حفر نماید، تا زمین را آبیاری کند؟ یا چرا در دیگر زمینه ها برای بهبود بازدهی زمین بکوشد؟ وقتی چنین می شود، کل تولید با سرعت کندتری افزایش می یابد و در آن حالت، مازاد تولید هم ناچیز می شود و برون د انباشت سرمایه و ثروت نیز تاثیر می گذارد. بطور کلی می باید گفت که کل تحولات جامعه از اقتصادی بخور و نمیر لطمه می خورد. بهر تقدیر، بنظر می رسد که لنین خود نیز به تناقض بین داده های آماری و مختصاتی که برای صورت بندی اجتماعی روسیه پیش کشیده، آگاهی دارد. چون بلافاصله ادامه می دهد که حدوداً 70% از

زمین های دولتی و وقفی برای کشت مساعد نیستند و یا این که در آینده نزدیک به زیر کشت نخواهند رفت. این مقدار را 107.9 میلیون دیسیاتین تخمین می زند و با وجود این که خود می پذیرد که حدوداً یک چهارم این زمین ها، یعنی، 25.7 میلیون دیسیاتین می تواند برای کشت مناسب باشد و هست، ولی همان رقم اول را از کل زمین های دولتی کسر می کند و سپس ارقام را روند کرده و جدول زیر را ارائه می نماید. همانند جدول قبلی، من ارقام را به درصد ذکر می کنم<sup>102</sup>.

مالکیت خصوصی	36.3%
زمین های واگذاری	49.2%
زمین های دولتی و وقفی	14.2%
کل	100

با وجود ماساژ ارقام، ولی مشاهده می کنیم که در چیزی حدود دو سوم زمین ها، مالکیت خصوصی وجود نداشته است. این که در غالب بودن مالکیت خصوصی بر زمین، ما با چه ساختاری روبرو هستیم باید با پژوهش و اندیشه باز و روشن معلوم شود. فنودالی خواندن این ساختار به همان مقدار که ساده است، بی ارزش نیز هست. به این نکات از آن رو اشاره کرده ام تا گفته باشم که حتی آمارهای ارائه شده بوسیله لنین، حامی موضعی که او در برابر پلخانف اتخاذ کرد، نیست. این البته درست است که آن مباحثات با پیروزی لنین بر پلخانف پایان یافت، ولی در ابعاد تاریخی، نادرستی تئوری بافی لنین و حقانیت اعتراضات پلخانف اثبات شد که داستانش بماند برای فرصتی دیگر. جالب است که در این کتاب، لنین در اشارات خود به کشاورزی روسیه از واژگان متفاوتی استفاده نموده است که معنی و بار یکسانی ندارند و چنین سهل انگاری روشنی از فرد منضبطی چون لنین بعید می نماید. در جایی از مالکیت کلان فنودالی صحبت می کند و در جای دیگر از مناسبات قرون وسطائی که «بخشا فنودالی و بخشا آسیائی» بود. از سوی دیگر، به «ماموران استبداد آسیائی در یکصد سال پیش» اشاره دارد ولی از این که بر سرشان چه آمده است، چیزی نمی گوید. در جایی به «فنودالیسم دولتی» اشاره می کند و آن را در درون گیومه جا می دهد<sup>103</sup>. در نامه به کارگران پطرزبورگ که ترجمه اش را ضمیمه این مقال کرده ام، به وضوح از شیوه تولید آسیائی سخن می گوید بدون این که آن را درون گیومه گذاشته باشد<sup>104</sup>. در همین کتاب، «برنامه ارضی...» وجود جماعت های روستائی را در روسیه به رسمیت می شناسد. با این همه، به اعتقاد من، لنین و نویسندگان دیگر در برابر چنین وضعیتی، ساده ترین و در عین حال بی فایده ترین، اگر نگویم مضرتترین، راه را برگزیدند و با وجود این که خود نیز آگاهند و این جا و آن جا نیز از تفاوت ها سخن می

102 لنین: برنامه ارضی سوسیال دموکراسی در انقلاب اول روسیه»، مسکو، 1977، ص 8-9

103 لنین: همان، ص 59 و 60 و 39.

104 نگاه کنید به نامه ضمیمه .

گویند، ولی، در نهایت، همه را يك کیسه کرده و با فنودالی قلمداد کردن این مناسبات سرقضیه را بهم می آورند. به این ترتیب است که مثلا، لنین می نویسد، « دیدیم که محور مبارزات ارضی در انقلاب ما مالکیت های کلان فنودالی است»<sup>105</sup>، لنین در وضعیتی این ادعا را پیش می کشد که به استناد همین کتاب خود او، عمده ترین شیوه مالکیت ارضی، مالکیت کلان فنودالی نبوده است.

بهرتر است برگردیم به اصل موضوع. برای من جالب است که در مباحثات استکهلم، لنین در دفاع از ملی کردن زمین می گوید که هیچ چیز بقدر ملی کردن نمی تواند به احیای مناطق روستائی که در « حالت نیمه خراب آسیائی» هستند، منجر بشود.<sup>106</sup> درستی و یا نادرستی این ادعا مد نظر من نیست، ولی لنین به روشنی از «آسیائی بودن» مناسبات سخن می گوید. پلخانف در جواب بر این اعتقاد بود که « لنین می گوید که ما ملی کردن زمین را بی ضرر خواهیم کرد، ولی برای نیل به این هدف باید برای جلوگیری از رجعت به گذشته ما ضمانتی پیدا کنیم. چنین تضمینی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد». و ادامه می دهد، به تاریخ فرانسه و انگلستان نگاه کنید که در آنها رجعت به گذشته صورت گرفته است. برنامه ما، باید طوری باشد، پلخانف اضافه می کند، که در صورت اجرای آن « ضررهای ناشی از رجعت به گذشته به حداقل تخفیف یابد». برای این کار، برنامه ما باید اساس اقتصادی تزاریسیم را نابود کند و چون ملی کردن زمین آن اساس را از بین نمی برد، به عقیده من، ملی کردن يك خواست انقلابی نیست. اما اساس اقتصادی تزاریسیم از دیدگاه پلخانف کدام است؟

« وضعیت درکشور ما آن چنان بوده است که زمین و آنهایی که بر رویش کار می کنند در عبودیت دولت قرار داشته اند و براساس این عبودیت استبداد روسی تکامل یافته است. برای سرنگون کردن استبداد باید اساس اقتصادی آن را نابود کنیم و باین ترتیب، ما با ملی کردن زمین در حال حاضر مخالفت می کنیم».<sup>107</sup>

پس از ذکر این بخش ها از سخنرانی پلخانف، لنین به رد نظریات او می پردازد و برای نمونه مطرح می کند که پلخانف برای جلوگیری از بازگشت گذشته، تضمینی ابداع کرده است، چون او می گوید در صورت چنین بازگشتی، مونی سیپالیزاسیون (Municipalisation) « زمین را به نمایندگان سیاسی قبلی تسلیم نخواهد کرد». ضمن فریب کارانه خواندن این ادعا، لنین می گوید که نظر پلخانف موجب خوشنودی مطبوعات طرفدار منشویک ها شده است.<sup>108</sup>

براساس بحث لنین، رجعت به گذشته یعنی بازگشت قدرت دولتی به نمایندگان سیاسی نظام قبلی و قدیمی و بلافاصله می افزاید آیا بر

105 لنین: برنامه ارضی سوسیال دموکراسی... همان، ص 39

106 همان، ص 101

107 همان، ص 03-102

108 همان، ص 103

علیه چنین بازگشتی تضمینی می تواند وجود داشته باشد؟ و جواب می دهد، که البته چنین تضمینی وجود ندارد و سپس می پرسد، سؤال این است که برنامه پیشنهادی پلخانف، مونی سپالیزاسیون چه موانعی بر سر تسلیم زمین به نمایندگان نظام قبلی ایجاد می کند؟ جوابش این است که قوانینی که بوسیله مجلس انقلابی تصویب شده اند. ولی، قانون چیست؟ قانون، بیان خواسته های طبقاتی است که پیروز شده و قدرت دولتی را در دست گرفته اند. با این ترتیب، تضمین پلخانف هم البته که تضمینی نیست که بتواند حلوی تسلیم زمین را بگیرد. آنچه که می تواند مسئله رجعت به گذشته را منتفی کند، پیروزی انقلاب سوسیالیستی در غرب است ولی وقوع یا عدم وقوع آن انقلاب خارج از اراده سوسیال دموکراتهای روسیه قرار دارد. پس، به اعتقاد لنین، آنچه که می تواند بیشترین موانع را بر سر راه بازگشت به گذشته ایجاد کند، « جلو بردن انقلاب روسیه است تا آنجائی که امکان دارد». هرچه انقلاب جلوتر برود، بازگشت به گذشته دشوارتر می شود.

در ادامه بحث، لنین به گفتاوردی از پلخانف اشاره می کند که در آن از جمله آمده است که ملی کردن زمین در واقع « میراث نظام نیمه آسیائی» روسیه است. در جواب می نویسد که اگر پلخانف بقدر کفایت اندیشیده بود، در می یافت که مونی سپالیزاسیون در حالیکه يك رکن نظام آسیائی را از میان بر می دارد [زمین داری قرون وسطائی] رکن دیگر آن را یعنی واگذاری قرون وسطائی زمین را دست نخورده می گذارد و در نتیجه، « در مفهوم اقتصادی انقلاب..... این ملی کردن زمین است که بسیار رادیکال تر اساس اقتصادی استبداد آسیائی را حذف می کند».<sup>109</sup>

مشاهده می کنیم که اختلاف نظر بر سر وجود یا عدم وجود شیوه تولید آسیائی در روسیه نبود، بلکه حول مسئله رجعت آن دور می زد. در طول مباحثات، پلخانف که نگران بازگشت نظام بوروکراتیک و استبدادی بود بحث و رای کنفرانس را به لنین باخت ولی از انقلاب اکتبر هنوز دوسه سالی نگذشته بود که در گنگره هشتم این لنین بود که از « احیای ناتمام بوروکراسی در نظام شوروی» سخن می گفت تا بتواند با آن مبارزه کند. دوسال بعد از مباحثات گنگره که ارتباط کاملاً نزدیکی با تجزیه تحلیل بوروکراتیسم داشت، نتیجه گیری شد که « ما همین شر را بنحوی واضح تر و روشن تر و مخوف تر در برابر خود می بینیم».<sup>110</sup> و اما ریشه های اقتصادی بوروکراتیسم کدامند؟ لنین خود به این پرسش پاسخ می دهد که این ریشه ها ماهیتی دو گانه دارند. از يك سو بورژوازی تکامل یافته برای مبارزه با جنبش انقلابی کارگران و بعضاً دهقانان به دستگاه بوروکراتیک نیاز دارد و ادامه می دهد که در کشور شوروی علت بوروکراتیسم این نمی توان باشد. دلیل این امر نیز روشن است. به قول لنین « دادگاههای ما..... و ارتش

109 همان، ص 06-105

110 لنین: مالیات جنسی، در مجموعه آثار، جلد 32، ص 52-351

ما طبقاتی و ضدبوروکراسیست». پس جریان چیست؟ ریشه بوروکراسیسم در حال رشد در جمهوری تازه پای شوروی: «تفرقه و پراکندگی تولید کنندگان خرده پا، فقر آنها، بی فرهنگی و بی سوادى شان، نبودن جاده و فقدان مبادله بین کشاورزی و صنعت و نبودن ارتباط و تاثیرگذاری متقابل بین این دو» است<sup>111</sup> بیچاره پلخانیف! در کنگره استکهلم دقیقاً بهمین دلایل و بخاطر وجود همین خصلت ها دل نگران احیای بوروکراسی و برای مقابله با آن علاقمند و خواهان یافتن تضمینی برای جلوگیری از آن بود. ولی لنین به جای این که به آنچه خود اشاره کرده است برخوردی تاریخ گرا داشته باشد و ریشه شر بوروکراسیسم را علاوه بر مشکلات ناشی از جنگ داخلی و مداخلات تجاوزکارانه کشورهای امپریالیستی، در گذشته روسیه تزاری و سلطه نظام آسیائی بداند، فقط به ارائه نیمی از دلایل اکتفا کرد. در این تردیدی نیست که مشکلات ناشی از جنگ داخلی، فرایند صنعتی کردن شوروی را کند کرده بود ولی آنچه اشاره می شود، دیرپا تر و سخت جان تر از آن بودند که در همین دوره کوتاه پس از انقلاب اکتبر پیش آمده باشند. برای اندیشه مندی چون لنین، درك این نکته دشوار نبود، ولی، ملاحظات سیاسی بر دیدگان بصیرت بین او پرده ساتری کشید و کل داستان به این صورت سرودم بریده مطرح شد.

در پایان به دو نکته دیگر هم اشاره کنم:

- تحولات بعدی و سرانجام سقوط اقتصاد دستوری در شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی، نمی تواند به طور مستقیم و غیر مستقیم به این مباحث مربوط نبوده و به احیا و سرانجام، پیدایش شکلی پیچیده تر از استبداد آسیائی که به شدت بوروکراتیک و دموکراسی ستیز بود، بی ارتباط باشد.
- برای اینکه خوانندگان این نوشتار در جریان مباحثات کنگره استکهلم قرار بگیرند، ترجمه فارسی نامه لنین به کارگران پترزبورگ را در ضمیمه به دست می دهم. این نامه به وضوح روشن می کند که لنین، در مقطعی قبل از سخن رانی معروفش در باره دولت، به مقوله شیوه تولید آسیائی باور و اعتقاد داشته است.
- هرچه که اعتقادات و باورهای لنین و یا مارکس در باره شیوه تولید آسیائی بوده باشد، این را می دانیم که اندکی پس از مرگ لنین، مجادلات در این باره بالا گرفت و بالاخره در کنفرانسی که بیشتر به يك دادگاه فرمایشی می مانست، و در سال 1931 در لنین گراد برگزار شد، تصمیم گرفته شد که این باور به تاریخ، یعنی پذیرش فرایند تکامل تاریخی چند خطی، به عنوان باوری مارکس ستیز محکوم شود.
- اطلاعات بسیار ناچیز نویسنده در باره این کنفرانس و سخن رانی های انجام شده، موضوع نوشتار بعدی ما در این مجموعه است.

<sup>111</sup> لنین: همان منبع: این نوشته در منتخب آثار لنین به فارسی هم آمده است [نگاه کنید به ص 813-798]

### ضمیمه : نامه لنین به کارگران سنت پترزبورگ<sup>112</sup>:

بحث پلخانف در دفاع از مونی سیپالیزاسیون<sup>113</sup> چه بود؟ در دو سخنرانی بر این نکته تاکید کرد که چگونه می توان از رجعت گذشته جلوگیری نمود. این بحث عجیب و غریب به این صورت است. زمین های ملی شده اساس اقتصادی شیوة تولید آسیائی<sup>114</sup> قبل از حکومت پتر اول بودند. انقلاب فعلی ما مانند هر انقلاب دیگری هیچ گونه تضمینی بر علیه احیای گذشته عرضه نمی کند. به این دلیل برای حذف احتمال احیاء [ احیای نظام قدیمی و پیشا انقلابی] ما باید بحث های مربوط به ملی کردن [ زمین] را کنار بگذاریم. برای منشویکها، این بحث ها بسیار قانع کننده بود و با اشتیاق و علاقه برای پلخانف هورا کشیدند. مخصوصا در جائی که « زبان خشنی» بر علیه ملی کردن زمین بکار برد [ حرفهای سوسیالیست - رولوسیونری .... و غیره] با این وصف اگر کسی دقت کند، در می یابد که این بحث چیزی جز سفسطه خالص نیست. ابتدا به ساکن بد نیست به ملی کردن زمین در قبل از سلطنت پتراول نگاهی بیاندازیم. البته از این واقعیت نباید غافل شد که نظر پلخانف در باره تاریخ، نوعی نظر مبالغه شده نارودنیکهای لیبرال در باره مسکوی [MUSCOVY] است. این واقعا مسخره است که از ملی کردن زمین در روسیه در دوره ماقبل پتراول صحبت کنیم. در این باره بد نیست به بررسی های کلایچوفسکی، یفیمنکو و دیگر مورخان نگاه کنیم ولی اجازه بدهید این نکته را فعلا کنار بگذاریم. اجازه بدهید برای يك لحظه فرض کنیم که زمین در قرن هفدهم قبل از حکومت پتراول در مسکوی ملی شده بود. از این نکته چه نتیجه می شود؟ براساس منطق پلخانف، از آن می توان نتیجه گرفت که ملی کردن زمین احیای شیوة تولید آسیائی را تسهیل می کند ولی این منطق، منطقی نیست، سفسطه است. این بازی کردن با کلمات است بدون اینکه اساس اقتصادی انکشاف را بررسی کرده باشیم و یا به بار اقتصادی مفهوم توجه شده باشد. تا آنجاکه زمین ملی شده بود [ اگر شده بود] اساس اقتصادی آن ملی کردن شیوه تولید آسیائی بود ولی این شیوة تولید سرمایه داریست که در نیمه دوم قرن نوزدهم در روسیه وجود دارد و در قرن بیستم بطور مطلق حاکم است. به این ترتیب، از بحث های پلخانف چه می ماند؟ اوملی کردن بر اساس شیوة تولید آسیائی را با ملی کردن بر اساس تولید سرمایه داری قاطی کرده است. چون واژه ها مشابه هستند اونتوانسته است تفاوت های اساسی موجود در اقتصاد ومناسبات تولیدی را ملاحظه کند. اگر چه او

112 برای متن انگلیسی این نامه بنگرید به بیلی - لوبرا ( ویراستار) : شیوة تولید آسیائی، 1981، ص 75-71

113 چون معادل فارسی مناسبی برای municipalisation به نظر نمی رسد، از همان واژه انگلیسی استفاده کرده ام.

114 لنین در این نامه Muscovy و شیوة تولید آسیائی را مترادف هم استفاده نموده است. در ترجمه این نامه، نیز همان نظر تعقیب شده است.

بحثش را براساس احیای مسکوی [ احیای ادعائی شیوة تولید آسیائی  
[ گذاشته است ولی او در واقع از احیای سیاسی، مثل احیای بوربن  
ها [که ذکر کرده است] یعنی احیای حکومت مخالف جمهوری براساس  
مناسبات سرمایه داری سخن گفته است.  
آیا درطول کنگره کسی به پلخائف گفت که او قاطبی کرده است؟ بلی.  
رفیقی که در کنگره خود را دیمیان می نامید گفت که « تئوری  
احیای پلخائف يك شکست کامل بود». نتیجه بحث منطقی پلخائف  
احیای شیوة تولید آسیائی است که چنین چیزی در عصر سرمایه  
داری واقعا مسخره است. آنچه که برآستی از بحث ها و مثال هایش  
می توان نتیجه گرفت، احیای امپراطوری بوسیله ناپلئون و یا احیای  
بوربونها پس از انقلاب کبیر بورژوائی فرانسه است ولی اولاً، این گونه  
احیاء با شیوه های پیشاسرمایه داری هیچ چیز مشترک ندارد. ثانیاً،  
این احیاء نه نتیجه ملی کردن زمین بلکه نتیجه فروش زمین بود که  
سیاستی کاملاً وخالصاً پورژوائی بود و سیاستی بود که باعث تقویت  
بورژوازی یعنی تقویت مناسبات تولیدی سرمایه داری شد. در نتیجه  
هیچ کدام از این دونمونه احیا که پلخائف مطرح ساخته است، چه  
احیای شیوة تولید آسیائی و چه احیائی که در فرانسه در قرن نوزدهم  
صورت گرفت هیچ کدام ربطی به مقوله ملی کردن زمین ندارند.  
پلخائف به بحث های رفیق دیمیان که مطلقاً غیر قابل انکارند چه جواب  
داده است؟ او با زیرکی غیر عادی به او جواب داده است او مطرح  
کرد که « لنین يك سوسیالیست - رولوسیونی است و رفیق دیمیان  
هم دارد بما با قیمة جدید دیمیان غذا می دهد». منشویکها خوشحال  
شدند و از این خوشمزگی پلخائف آنقدر خندیدند که چانه شان درد  
گرفت. سالن را صدای دست زدن ها فراگرفت و این سؤال که آن بحث  
های پلخائف در باره احیاء منطقی بود یانه در این کنگره منشویکها  
ماست مالی شد.

من البته انکار نمی کنم که جواب پلخائف نه فقط بی نهایت خوشمزه  
بود بلکه عمیقاً مارکسیستی هم بود. معذالك، من این آزادی را دارم  
که فکر کنم پلخائف بطور ناامیدانه ای خودرا راجع به احیای شیوة تولید  
آسیائی و احیائی که در فرانسه صورت گرفت درگیر و گیج کرده است.  
هم چنین بر این باورم که « قیمة دیمیان» يك « واژه تاریخی » خواهد  
شد که به رفیق پلخائف برازنده تر خواهد بود تا به رفیق دیمیان [فکر  
منشویکهای را بکنید که خوشمزگی پلخائف بد جوری مجذوبشان  
کرده است]. بهر تقدیر، وقتی که رفیق پلخائف از قدرت گرفتن در  
انقلاب کنونی روسیه صحبت می کند منشویکهایش را با داستانی در  
باره کموناردها در بعضی از شهرهای ایالتی فرانسه قلقلک می دهد.  
کموناردهائی که پس از کوشش ناموفق شان برای « گرفتن قدرت»  
سوسیسی نشخوار می کردند. چند نماینده کنگره وحدت گفتند  
که سخن رانی های پلخائف مثل « خورشفت مسکو» بود که « با  
خوشمزگی سوسیسی» می درخشید.



همانطور که قبلا گفتم اولین سخن ران مسئله ارضی من بودم و در جمع بندی بحث هم من نه آخرین بلکه اولین نفر بودم و بعد از من چها ر سخنران دیگر بودند. به این ترتیب، من پس از رفیق دیمیان ولی قبل از پلخانف صحبت کردم. نتیجتا من نمی توانستم دفاع درخشان پلخانف را بر علیه بحث دیمیان پیش بینی کنم. من ضمن تکرار این بحث ها به جای این که به این مسئله به عنوان بحثی کاملا بی نتیجه در دفاع از مونی سیپالیزاسیون بپردازم، بر روی مسئله احیاء تمرکز کردم. از رفیق پلخانف پرسیدم که چه تضمینی بر علیه احیاء در تصور خویش دارد؟ آیا منظورش يك تضمین مطلق است، یعنی، حذف اساس اقتصادی که می تواند به احیای گذشته منجر شود یا منظورش يك تضمین موقتی و نسبی است. یعنی ایجاد آن چنان شرایط سیاسی که اگر چه احتمال احیای گذشته را کاملا از بین نمی برد ولی آن احتمال را تضعیف می کند و احیاء را دشوارتر می کند. اگر منظورش تضمین مطلق است که من جوابم این است که پس از يك انقلاب پروژمند در روسیه تنها تضمین مطلق بر علیه احیای گذشته انقلاب سوسیالیستی در غرب است. هیچ تضمین مطلق دیگری وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. در نتیجه از این دیدگاه مسئله این است که انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه چگونه می تواند انقلاب سوسیالیستی در غرب را تسهیل نماید؟ قابل قبول ترین جوابی که می توان داد این است که اگر مانیفست فلاکت بار 7 اکتبر به جنبش کارگری اروپا قوت بخشیده باشد در آن صورت پیروزی کامل انقلاب بورژوائی در روسیه بطور اجتناب ناپذیری (یا حداقل به احتمال زیاد) به چنین خیزش های سیاسی در اروپا کمک کرده و تاثیر قابل توجهی بر انقلاب سوسیالیستی خواهد داشت

حالا اجازه بدهید به تضمین نسبی بر علیه احیاء بپردازم. اساس اقتصادی احیاء بر اساس شیوه تولید سرمایه داری و نه این بحث های خنده دار راجع به «احیای شیوه تولید آسیائی» بلکه احیائی از آن قماشی که در اواخر قرن نوزدهم در فرانسه اتفاق افتاد، چیست؟ شرطش تولید کنندگان خرده پا در يك جامعه سرمایه داریست، چون این تولید کنندگان بین سرمایه و کار در نوسان هستند، با طبقه کارگر بر علیه بقایای سرواژ و اتوکراسی پلیسی مبارزه می کنند ولی در همین حال می کوشند که موقعیت خود را به عنوان يك مالک خصوصی در جامعه سرمایه داری حفظ و تقویت کنند. بنابراین، اگر شرایط انکشاف چنین جامعه ای رضایت بخش باشد [ برای نمونه پیشرفت صنعت، گسترش بازار داخلی در نتیجه انقلاب ارضی و غیره ] تولید کنندگان کوچک کالائی بر علیه پرولتاریا که برای سوسیالیسم مبارزه می کند وارد عمل خواهند شد. در نتیجه من گفتم، احیای گذشته بر اساس تولید کالائی کوچک، مالکیت دهقانی کوچک در جامعه ی سرمایه داری، نه تنها در روسیه محتمل بلکه اجتناب ناپذیر است. چون روسیه عمدتا يك کشور خرده بورژوائی است. من ادامه دادم که بر

اساس این بررسی از احیای گذشته، موقعیت انقلاب روسیه را در تزه‌های زیر می‌توان توصیف کرد:

- انقلاب روسیه آنقدر قدرت دارد که بر اساس کوشش‌های خود انقلاب را به سرانجام پیروزمندش برساند، ولی آنقدر قوی نیست که نتایج این پیروزی را حفظ کند.

- انقلاب روسیه می‌تواند به پیروزی برسد چون پرولتاریا و دهقانان انقلابی با هم نیروئی شکست‌ناپذیرند ولی نمی‌تواند پیروزی را حفظ کند چون در کشوری که در آن تولیدکنندگان خرده‌پا زیادند، این تولیدکنندگان خرده‌پا [از جمله دهقانان] وقتی که قرار است از آزادی به سوسیالیسم<sup>115</sup> قدم بگذارند بر علیه پرولتاریا وارد عمل خواهند شد. برای حفظ پیروزی و برای جلوگیری از احیای گذشته، انقلاب روسیه به ذخایر غیر روسی، به کمک از خارج نیاز دارد. آیا چنین ذخایری وجود دارند؟ بلی. وجود دارند: پرولتاریای سوسیالیست غرب.

هرکس که در مباحثاتش راجع به امکان احیا، این مسئله را نادیده بگیرد، نشان می‌دهد که نظرش راجع به انقلاب روسیه بسیار محدود است. آن شخص فراموش می‌کند که فرانسه در اواخر قرن هیجدهم، در طول انقلاب بورژوادموکراتیکش با کشورهای عقب‌مانده تر و نیمه-فئودالی احاطه شده بود که بعنوان ذخایر احیای گذشته عمل کردند ولی روسیه در ابتدای قرن بیستم و در طول انقلاب بورژوادموکراتیکش با کشورهای بمراتب پیشرفته‌تری احاطه شده است که دارای آن چنان نیروی اجتماعی هستند که میتوانند به عنوان ذخایر انقلاب عمل کنند.

خلاصه کنیم:

وقتی که مسئله تضمین بر علیه احیا بوسیله پلخانف مطرح شد او به مسائل بسیار جالبی اشاره کرد، ولی هیچ چیز را توضیح نداد و مخاطبین منشویک خود را به نادیده گرفتن مسئله مونی سیپالیزاسیون رهنمون شد. در واقع اگر تولیدکنندگان کالائی کوچک بعنوان یک طبقه، پایه احیای سرمایه‌داری [آن چیزی که ما خواهیم داشت، احیا نه بر اساس شیوه تولید آسیائی بلکه بر اساس شیوه تولید سرمایه‌داریست] باشد، آنگاه مونی سیپالیزاسیون دیگر چه صیغه‌ایست؟ مونی سیپالیزاسیون یک شکلی از مالکیت زمین است ولی آیا روشن نیست که اشکال مالکیت زمین مختصات اساسی یک طبقه را تغییر نمی‌دهد. خرده بورژوازی یقیناً و بطور اجتناب‌ناپذیر بعنوان اساس احیا بر علیه پرولتاریا عمل خواهد کرد و توفیری نمی‌کند که زمین را ملی کنید یا تقسیم کنید و یا بعهد شہرداری محل بگذارید<sup>116</sup>

<sup>115</sup> منظورلنین از قدم گذاشتن از «آزادی به سوسیالیسم»، گذشتن از جامعه‌ای بر اساس آزادی مالکیت خصوصی عوامل تولید به جامعه سوسیالیستی است.

<sup>116</sup> «واگذاری زمین به عهده شہرداری» را معادل مونی سیپالیزاسیون گذاشته‌ام.

اگر قرار باشد که بین اشکال مختلف مالکیت زمین تفکیکی قائل شویم، در این مورد فقط باید بنفع تقسیم زمین موضع گرفت. چون در آن صورت ارتباط نزدیک تری بین مالک کوچک و زمین برقرار می شود. ارتباطی که چون نزدیک تر است، به همان نسبت، در هم شکستنش نیز احتمالاً\* دشوار تر است.

\* می گویم احتمالاً، چون هنوز این مسئله مطرح است که آیا این ارتباط نزدیک بین مالک کوچک و قطع زمینش، مطمئن ترین پایگاه بناپارتیسم نیست؟ البته این جا، جایی نیست که راجع به این مسئله مشخص بحث کنم.

## محاكمة تاريخ : کنفرانس لنين گراد 1931

در دو نوشتار پیشین، با مروری مختصر در نوشته های مارکس و لنين خاطر نشان شدیم که مدل تك خطی تکامل به عنوان تنها نحوه ی نگرش به تاريخ و به تاريخ جوامعی چون ایران مفید فایده نیست وبعلاوه، با آموزش های اساسی مارکس در خصوص تاريخ در تناقض قرار می گیرد.

گذشته از آن که يك کیسه کردنی از این دست، موجب نادیده گرفتن خصلت های اساسی جوامع گوناگون می شود، این نگرش، بررسی تاریخی را به صورت وسیله ای شبیه به فیچی در می آورد. در این نگرش به تکامل تاریخی، فرض بر این است که الگوی تکامل تاریخی برای جوامع حی و حاضر است و آنچه مورخ باید انجام بدهد نه استفاده از مفاهیم علمی تاريخ به عنوان يك راهنمای پژوهش برای کشف مختصات يك جامعه در هر دوره تاریخی، بلکه بکار گیری آن مفاهیم به جای يك فیچی است تا با آن ادوار تاریخی را به دوره های از پیش معلوم شده، تقسیم نماید. یعنی اگر این نگرش به تاريخ درست باشد، در آن صورت يك جامعه در مرحله برده برداری، راهی ندارد جز این که بر اساس این بینش به فتودالیسم دگرسان شود و به همین نحو، پس از آن به صورت سرمایه داری درآید. این نگرش تقدیرگرایانه به تاريخ، به اعتقاد من، نه با تحلیل علمی-تاریخی ربط و رابطه ای دارد و نه با ادراکات مادی از تاريخ و از آن مهمتر در پیوند با کوشش برای درك بهتر از تاريخ شمار قابل توجهی از جوامع نیز، مفید فایده ای نیست.

به اشاره می گذرم که بیشتر بررسی های تاریخی که در دست داریم، برای نمونه آنچه در پیوند با ایران نوشته شد، همگان بر اساس پذیرش تکامل تك خطی تاریخی به رشته تحریر درآمده اند. در مورد مشخص ایران، آنچه در این میان قربانی شد و راه به جایی نبرد، بررسی تحولات تاریخی ایران بود. کلیشه های آزار دهنده تکرار شدند. مفاهیم پیش پا افتاده اقتصاد سیاسی برای درست نمایاندن جامعه بی قواره ای که بر پیکر تاريخ ایران پوشانده بودند به تاراج رفت و ابتدائی ترین اصول و مفاهیم اقتصاد و سیاست مارکسیستی هم<sup>117</sup> در سالهای اخیر، به خصوص پس از فروپاشی سوسیالیسم روسی کم نیستند کسانی که اگرچه نگرش بدیلی ارائه نمی دهند ولی اندر « بی فایده بودن نگرش مارکسیستی» مقاله می نویسند و پند و اندرز انتشار می دهند. در این جوی که پس از فروپاشی بر ذهنیتها حاکم است، چنین تهاجمی نه فقط قابل پیش بینی است که اصلا و ابدا عجیب هم نیست. شماری از چپ اندیشان که درگذشته ای نه چندان

117 برای اطلاعات بیشتر بنگرید به امین، بهروز: « در باره فتودالیسم ایران قبل از «مشروطه»، پیام 1356 و هم چنین به : « نقدي بر تاريخ نگاران شوروي»، نشر نوید [ آلمان غربی]، اگوست 1990.

دور برای نظام تکامل تك خطی گریبان خویش و دیگران را می دیدند، به ماهیت اصلی خویش بازگشتند و نه فقط منکر اجتناب ناپذیری سوسیالیسم که منکر سودمندی نگرش مارکسیستی به تاریخ و اقتصادند. با این گروه و جماعت، بحث وجدل فایده ای در برنخواهد داشت. این جماعت « اندیشه ورزانی» به راستی ویژه اند. همان گونه که « مارکسیست » شدن شان به يك معنی اجباری بود، روی گردانی شان نیز اختیاری نیست. جان به جانشان که بکنی قابلیت و توانائی تفکر مستقل ندارند و در نبود چنین قابلیت، طبیعی است که برای پیروان حزب باد، مهم جهت باد است.

در شرایطی که برجها حاکم است همه امکانات و ابزار تبلیغاتی جهان سرمایه سالاری به کار افتاده است تا به راستی مارکسیسم و هر گونه نگرش عدالت طلبانه را در زیر خرابه های نظام انسان ستیز و خودکامه بوروکراتیسم اشتراکی که در بخش قابل توجهی از جهان بنام سوسیالیسم خون خلق الله را در شیشه کرده بود، برای همیشه مدفون نماید. ولی شب، دراز است هنوز.

در این نوشتار، هدفم این است که زمینه تاریخی تحمیل تکامل تك خطی تاریخ را به عنوان تنها نحوه ی نگرش به تاریخ به دست بدهم و در حد امکان، کوشش خواهم کرد تا چگونگی چنین نابکاری ناهنجاری را که نسبت به تاریخ صورت گرفته، باز بشناسیم. قبل از هرچیز، ولی باید به دو نکته توجه کنیم.

- همانند دو نوشتار قبلی، این نوشتار نیز پیش درآمدی مختصر است بر حوزه ای که تا به حال ناشناخته مانده است. امید که این پیش درآمد بتواند علاقمندان را به تحقیق جدی در این باره مشوق باشد. - با وجودیکه نزدیک به 7 دهه از کنفرانس باکوو لنین گراد می گذرد، اسناد این مباحثات هنوز در دسترس نیست. تا قبل از فروپاشی، چاپ نکردن این اسناد دلیل دیگری داشت، و حالا، پس از فروپاشی، دلیل یا دلایل دیگر. برای مثال می دانیم که اسناد کنفرانس باکو در 1930 و به خصوص گزارش ت.د. برین ( Berin ) که بطور مشخص به بررسی تاریخ ایران اختصاص یافته بود، هرگز منتشر نشده اند<sup>118</sup>.

بعلاوه به نقل از یکی از اساتید ایران شناس انگلیسی که سه بار برای تحقیق به لنین گراد، باکو، تفلیس سفر کرده بود، آنچه که در آرشیوها هست نیز در اختیار محققین قرار نمی گیرد.<sup>119</sup>

---

118 سوار، ماریان: « بحث های شوروی ها در باره شیوه ی تولید آسیائی» در، نشریه Survey شماره 3، تابستان 1979، ص 119

119 ضرورتی به ذکر نام و نشان نیست ولی یکی از اساتیدی که در یکی از دانشگاههای برتیا نیا تدریس و تحقیق می کند در اواخر دهه 70 میلادی به راقم این سطور گفته بود که سفر تحقیقاتی به شوروی آن روز و جمهوری های هزار پاره امروز، چیزی جز اتلاف وقت و منابع محدود نیست. اسناد موجود را در دسترس محققین قرار نمی دهند. فقط باید امیدوار بود که پی آمد فروپاشی آغاز پایان این نگرش علم ستیز

به این ترتیب، نوشته حاضر براساس اسناد و مدارك ناکافی و پراکنده ایست که این جا و آنجا در اختیار محققین قرار گرفته و طبیعتاً به همین دلیل، حق مطلب در آن ادا نشده است.

گرچه کنفرانس لنین گراد و دیگر کنفرانس هائی که برای بررسی شیوة تولید آسیائی تشکیل شد در زمان استالین اتفاق افتاد، ولی درنوشته قبل دیدیم که بر خلاف باور عمومی، سنگ بنای اولیه این نگرش نه بوسیلة استالین بلکه در زمان لنین و بوسیله خود او بجا نهاده شد. استالین، همانند دیگر مستبدان در طول تاریخ، کوشید همسان اندیشی را بر چپ اندیشان تحمیل کند و برای این کار يك توجیه شبه تئوریک بترشد. در نتیجه، باید گفت که مسئولیت تحریفی که در کاربرد مفهوم مادی تاریخ صورت گرفت، برگردن لنین است نه استالین که دست بر قضا، چنین نحوه نگرشی را برای توجیه سیاست هایش مناسب یافته بود. این را نیز گفتیم که این تحریف و تحریفات دیگری که بوسیلة لنین در اندیشه های مارکس صورت گرفت، عمدتاً ریشه در ناسیونالیسمی داشت که می کوشید انقلاب روسیه را حتی به قیمت زیر پانهادن ابتدائی ترین باورهای مارکسیستی حفظ نماید. امروز دیگر بر همگان باید روشن شده باشد که چنان درك مغشوش و اراده گرایانه ای از انقلاب و از سوسیالیسم نه فقط نتوانست انقلاب اکتبر را حفظ نماید، بلکه انقلاب جهانی را نیز به آینده ای نامعلوم و از دسترس به دور پرتاب کرده است. از هزینه بی اعتبار شدن غیر منصفانه این نگرش، دیگر چیزی نمی گویم.

از مرگ لنین چندی نگذشته بود که بحث وجدل بالا گرفت. به نظر می رسید که از يك سو، شماری از فعالین جنبش کمونیستی بین المللی برای رهنیدن خویش از محدودیت هائی که پذیرش نظام تك خطی تکامل ایجاد می کرد، دست به کار شده بودند. از سوی دیگر، متفکران و اندیشه ورزان وابسته و پیوسته به نظام نوپای شوروی نیز برای حفظ وضعیت موجود، همه توان خود را به کار گرفته بودند.

گفتیم که این مباحثات و بگومگوها در زمان لنین نیز وجودداشت. از يك سو، نظریات و دیدگاه های پلخانف و تروتسکی را داشتیم که به دلایل گوناگون نظام تکامل تك خطی را برای بررسی تاریخ روسیه نادرست می دانستند و شیوه دیگری را پیش می کشیدند و از سوی دیگر، مکتب تاریخ نگاری پوکترافسکی یا مکتب رسمی که می کوشید اختلافات موجود را به حداقل تخفیف داده و غیر اساسی و قابل چشم پوشی جلوه دهد. در نوشته قبلی، به جنبه هائی از انتقاد پلخانف اشاره کردم. در پیوند با دیدگاههای تروتسکی، عمده ترین نکته ای که بوسیله او مطرح شد، این بود که در حالیکه بخش عمده مازاد تولید بوسیله دولت اخذ می شود، این شیوة اخذ مازاد، پیدایش و رشد بعدی « طبقات ممتاز اجتماعی» را با اشکال مواجه می کند. لازم به یادآوری است که اگر چه پلخانف و تروتسکی به تاریخ نگاری رسمی

---

و تحقیق گریز باشد و این اسناد، اگر برای استفاده همگان چاپ نمی شوند، حداقل در اختیار محققان قرار بگیرند.

ایراد داشتند ولی نتیجه گیری شان از مباحثات یکسان نبود. تروتسکی در خصوص این چگونگی، یعنی، دشواری در شکل گیری و رشد بعدی طبقات اجتماعی دارای امتیازات ویژه، بحث جانبداری را پیش می کشید و به ویژه، از چگونگی رشد شهرها در روسیه سخن می گفت. به نظر تروتسکی، « اکثریت شهرهای قدیمی ما، نقش اقتصادی قابل توجهی نداشتند. این شهرها یا مراکزاداری بودند و یا مراکز نظامی، ساکنین این شهرها به صورتهای گوناگون برای دولت کار می کردند و از خزانه داری دولت حقوق می گرفتند. بطور کلی، شهرها مراکز اداری، نظامی و یا زیستگاه جمع کنندگان مالیات ها بودند... در نتیجه، شهرهای روسیه مانند شهر در نظام استبداد آسیائی بودند و بهمان صورت عمدتاً نقش مصرف کننده داشتند نه این که همانند شهر در قرون وسطی در اروپا، مرکز تجارت و صنعت بوده باشند»<sup>120</sup>. اهمیت این نکته تروتسکی در این بود که به این ترتیب، شهرها فاقد اقشار گوناگون خرده بورژوازی بودند که از دیدگاه او عامل اساسی انقلاب بورژوا دموکراتیک در اروپای غربی شدند. این عامل درونی، در واقع فقدان یا ضعف اساسی خرده بورژوازی، نشانه آن است که انقلاب بورژوا دموکراتیک نمی تواند در روسیه موفق شود.

در فاصله سالهای 31-1925 عامل دیگری نیز به این مجادلات افزوده شد و آن این بود که در برابر چین، دولت نوپای شوروی چه سیاستی باید اتخاذ می نمود؟ ناگفته روشن است که مفهوم و محتوی این سیاست بستگی داشت به اینکه جامعه چین چگونه ارزیابی شود. به اشاره می گذرم که در آن سالها، در چین از یک سو بورژوازی چین، کومین تانگ، را داشتیم و از سوی دیگر، حزب کمونیست را. اگر سیاست کمینترن این بود که چین برای رسیدن به سوسیالیسم باید از مرحله انقلاب بورژوا دموکراتیک گذر کند، در آن صورت می بایست کمونیست های چینی را به همکاری و تشکیل جبهه واحد با کومین تانگ فراخواند. این سیاست، در بطن خویش دو پیش گزاره مهم داشت:

- تکامل تاریخی جوامع می بایستی تک خطی بوده باشد و وضعیت چین هم می بایستی فنودالی ارزیابی شود. این نگرش با مکتب تاریخ نگاری رسمی شوروی و با سیاست رهبر شوروی در این سالها، استالین، جور در می آمد و هم خوانی داشت.

- کومین تانگ که عمدتاً سخن گویان بورژوازی تجارتنی چین بودند، می باید نیروئی فنودالیسم ستیز ارزیابی می شد. و اگر تحلیل براساس تکامل تک خطی درست می بود، می بایستی نیروئی پیشرو و ترقی خواه به حساب می آمدند.

در 1925، اوژین وارگا که استاد اقتصاد در دانشگاه بوداپست بود مقاله ای تحت عنوان « مسائل اقتصادی انقلاب در چین» انتشار داد که در آن تزه های موجود در باره ساختار ماقبل سرمایه داری در چین مورد

120 به نقل از سوار، ماریان: سیاست تاریخ نگاری: سوسیالیسم روسی و مسئله شیوة تولید آسیائی 1906-31، در نشریه Critique شماره 10-11 زمستان - بهار 1978-79، ص 17

سئوال قرار گرفت. در این مقاله، وارگا با بررسی ساختار دولت ادعا کرد که آنچه در چین وجود داشت نه يك دولت فئودالی بلکه دولتی بود که به منظور تهیه و تدارك پروژه های عمومی [ آبیاری و کنترل سیل] یعنی تدارك پیش شرط های لازم برای تولید بوجود آمده بود و به همین دلیل، در چین « طبقه حاکمه ای شکل گرفته است که بدیلش در فرهنگ اروپائی وجود نداشته است. یعنی طبقه ای از ادباء»<sup>121</sup>. بعلاوه به دلیل این ساختار ویژه، [ اگرچه از عبارت شیوة تولید آسیائی استفاده نکرد، ولی به روشنی منظورش همین بود] بورژوازی تجاری چین، پائی نیز در زمین دارد و به مازاد زمین وابسته است. به این ترتیب، در يك تحلیل تاریخی، خصلت ضد فئودالی یا ترقی خواهی بورژوازی چین را به آن صورتی که ادعا می شود، نباید جدی تلقی نمود<sup>122</sup>. آنچه که مورد توجه وارگا قرار گرفته بود این که، علاوه بر طبقه حاکمه و دولت ویژه، در سطح روستا یا جماعت هم با نهاد استبدادی قبیله و یا جماعت روبرو هستیم که به نمایندگی از دهقانان بر زمین مالکیت دارد و به همین دلیل، این مناسبات ویژه، مانع پا گرفتن سرمایه داری بومی می گردد. به اشاره ای بگذرم که تغییر در نگرش وارگا بدون مقدمه و غیر مترقبه بود. چون همانند بسیار کسان دیگر، او نیز بر این اعتقاد بود که تکامل تك خطی و مراحل پنج گانه بطرز رضایت بخشی می تواند تاریخ چین را توضیح بدهد. خود او در این پیوند، این تغییر را مدیون آشنائی خود با نوشته های ماکس وبر دانست و افزود که به گمان او، باید بر نقاط افتراق چین با جوامع اروپائی تاکید بیشتری قائل شد و از این طریق، علت پا نگرفتن سرمایه داری بومی را در چین توضیح داد.

در همانسال ریازانف که رئیس موسسه پژوهشی مارکس- انگلس بود، مقاله ای تحت عنوان « مارکس در باره هندوستان و چین » منتشر نمود که در آن نظریات مارکس و انگلس در باره جوامع آسیائی و شیوه تولید آسیائی جمع آوری شده بود. به گفته ماریان سوار، ریازانف در 1925 در مقدمه ای که بر مقاله مارکس « انقلاب در چین و اروپا» نوشت، سه بار از عبارت شیوة تولید آسیائی استفاده کرد و هر سه بار نیز آن را در گیومه گذاشت، ولی سوار تردیدی ندارد که ریازانف به وجود چنین شیوة تولیدی باور داشته است.<sup>123</sup> در 1926 کانترووچل به حمایت از مواضع وارگا بر آمد و مدعی شد که در چین با ترکیبی از مالکیت جماعت - دهقان و دولتی که به ازای ارائه خدمات مازاد می گیرد، مواجه بوده ایم. از نظر او، در نبود « يك ساختار فئودالی، شورش دهقانی قادر به تغییر نظام نخواهد بود، بلکه موجب حفظ تعادل خواهد

121 به نقل از سوار: مارکسیسم و مسئله شیوة تولید آسیائی، 1977، ص 81

122 بنگرید به بیلی - لوبرا ( ویراستار): شیوة تولید آسیائی، لندن، 1981، ص 51

123 سوار، ماریان، سیاست تاریخ نگاری... همان، ص 22. ویتفوگل، کارل: استبداد شرقی، 1973، ص 401



شد»<sup>124</sup>. وقتی در این چارچوب از نقش شورشهای دهقانی در ایجاد تعادل سخن می گوئیم این سخن به این معنی است که هر آنگاه طبقه حاکم در يك جامعه آسیائی می رود تا به صورت زمین داران با ثبات، به صورت طبقه ای در خود و برای خود دگرساز شود، این شورشها که در ظاهر بر علیه زورگویی های همین طبقه حاکم اتفاق می افتند، در واقع نیروی محرکه و زمینه ساز بازگشت جامعه به عقب می شوند. یعنی رهبری سر بر می زند که حاضر است و می کوشد نقش پدران ای بازی کند. حکام و زمین داران ستمگر را جابجا کند. شماری را گردن می زند و ازدیدگاه تکامل تاریخی جامعه آسیائی از مرحله متکامل تر به مرحله ای بدوی تر بازگشت می کند.

در 1927، پیر در مقاله ای که در پراودا چاپ شد، شیوة تولید آسیائی را در بررسی تاریخ چین پکار برد. البته دیگرانی نیز بودند که به تعاقب کار درخشان ریازانف در تأیید وجود چنین شیوة تولیدی مقاله نوشتند که از آن جمله می توان به نوشته های والین در 1916، و ویتفولگ در 1927 اشاره کرد.

همان گونه که در بالا اشاره شد، وارگا بیشتر از آنچه که به نوشته ای مارکس تکیه کند از بررسی های ماکس وبر بهره جست و همین نکته، بعدها بهانه ای شد برای خرده گیری نابخردانه به نظریات وارگا از سوی مدافعان تکامل تکیه خطی تاریخ. ولی نکته ای که از دیدگاه مخالفان شیوة تولید آسیائی پنهان مانده بود، این که ماکس وبر، خود بررسی اش را، به خصوص بخشهایی که بر اهمیت تهیه و تدارک پروژه های عمومی تأکید دارد، براساس نوشته های مارکس وانگلس تنظیم کرده بود. در همان سالها، 1928، مدایار بررسی خویش را در باره اقتصاد روستائی چین منتشر ساخت که در آن کوشیده بود جامعه روستائی چین را به عنوان جامعه ای با شیوة تولید آسیائی بررسی کند. همو، در مقدمه مفصلی که بر کتاب دوتن دیگر در 1930 نوشت، بحث را با بررسی نوشته های مارکس دنبال کرد. از 1929 تا 1934 که مدایار در تصفیه های خونبار استالین ناپدید شد، او که در بخش مطالعات شرق شناسی کمینترن کار می کرد، کماکان از حقانیت شیوة تولید آسیائی دفاع می کرد. ولی از 1931 به بعد، به او اجازه ندادند که از واژه شیوة تولید آسیائی استفاده کند و مجبور شد از «فنودالیسم آسیائی» سخن بگوید. وقتی کتابش در 1931 تجدید چاپ شد، سانسورچیان استالین فصل مربوط به شیوة تولید آسیائی را کلاً حذف کردند.

جالب توجه است که در 1927، حزب کمونیست چین در پیش نویس برنامه ارضی وجود شیوة تولید آسیائی در چین را پذیرفت. طولی نکشید اما، که پیروان استالین، «اشتباه» حزب کمونیست را اصلاح کردند و کنگره ششم حزب در 1928 نتیجه گرفت که شیوه تولید آسیائی با واقعیات جامعه چین در تناقض قرار می گیرد. بنظر می رسد که نماینده کمینترن، لومینادزه، در ترغیب حزب کمونیست چین به

پذیرش شیوه تولید آسیائی نقش موثری داشته و همو در پانزدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی که در دسامبر 1928 برگزار شد، اعتقاد خود را به آسیائی بودن جامعه چین تکرار کرد. به عقیده لومینادزه، نظام اجتماعی - اقتصادی چین به دلیل وابستگی داشتن به تدارک پروژه های عمومی آبیاری و کنترل سیل بوسیله يك دولت بوروکراتیک با جوامع فئودالی اروپا متفاوت بوده است. هر آنگاه که حکومت مرکزی سقوط می کرده است، از يك سو، این کارهای حیاتی و پیش شرط های اساسی تداوم تولید انجام نمی گرفته است ولی از سوی دیگر، مستبدین محلی کماکان باجهای کلان می ستاندند و در چنین وضعیتی نتیجه، انهدام کشاورزی بود.

بحث لومینادزه پی آمدهای بسیار مهمی داشت. برای نمونه، فقدان فئودالیسم در عین حال به معنی فقدان شرایطی بود که می توانست به پیدایش بورژوازی بومی، به عنوان يك طبقه سیاسی منجر شود. و اما، تا آنجا که به بوژوازی موجود چین مربوط می شد، لومینادزه بر این باور بود که آن طبقه « نوزاد امپریالیسم غرب بود و نمی توانست جامعه چین را اصلاح کند.<sup>125</sup>

همو در همین سخن رانی هم چنین گفت که در حالیکه کومین تانگ به صورت « دسته ای از ژنرال های نفع خود پرست به قهقرا رفته است» دهقانان و کارگران چینی به دلیل وضعیتی به مراتب ناهنجار تر از آنچه در اروپا وجود داشت، آماده انقلابند. در همین کنگره، استالین، بوخارین و میف به مخالفت با مواضع اعلام شده بوسیله لومینادزه برخاستند. میف به لومینادزه اعتراض کرد که او می کوشد شیوه تولید آسیائی را در برابر فئودالیسم قرار بدهد. و در پاسخ لومینادزه گفت، که این کاریست که مارکس کرد. میف سپس ادعا کرد که در نامه هائی که از مارکس و انگلس در دست است، منظور مارکس از شیوه تولید آسیائی « یکی از انواع فئودالیسم » بوده است و پس آنگاه جمله ای از لنین مبنی بر فئودالی بودن چین آورده و لومینادزه را متهم نمود که پی ثمرانه می کوشد که بین مارکس و لنین اختلاف پیدا کند.<sup>126</sup> از گفته های استالین و بوخارین در این کنگره خبر ندارم ولی می دانم که کنگره به دفاع از نگرش میف رای داد ولی، بحث و جدل بین مخالفان و موافقان ادامه یافت.

در همان سال، وقتی که برنامه کمیونترن در ششمین کنگره اش تدوین می شد، مدایار پیشنهاد کرد که در برنامه وجود « جوامع شرقی ویژه» پذیرفته شود. در همان موقع، وارگا هم در ارگان کمیونترن نوشت که استفاده از فئودالیسم برای بررسی شرایط چین نه فقط به درک بهتر از مناسبات ارضی در چین منجر نمی شود، بلکه تاثیر معکوس خواهد داشت و افزود که با فئودالی دانستن چین، گذار چین به سرماه سالاری را باید انتظار کشید و در وضعیتی که وجودداشت، « چنین

125 ماریان سوار: مارکسیسم و شیوه تولید آسیائی، ص 86-

سرانجامی چیزی غیر از تسلیم چین به سرمایه خارجی « نخواهد بود».<sup>127</sup>

در 1929 اما، واقعه مهم دیگری نیز اتفاق افتاد. سخن رانی معروف لنین در باره دولت که دهسال پیشتر ایراد شده بود، برای نخستین بار چاپ شد. در این سخن رانی که قرار بود مفهوم دولت از دیدگاه مارکسیستی توضیح داده شود، لنین همه آثار مارکس و هم چنین بسیاری از نوشته ای انگلس، از جمله *آنتی دورینگ* را نادیده گرفت و فقط دوبار از دانشجویان [این سخن رانی در يك دانشگاه ایراد شد] خواست که از مطالعه « *منشاء خانواده ...* » غفلت نکنند و به وضوح در کنار پیروان و معتقدان به تکامل تك خطی تاریخ قرار گرفت. جالب است مقدمه ای که لنین بر مکاتبات مارکس و انگلس نوشت و آن مقدمه با دیدگاه تك خطی تکامل تناقض داشت، برای نخستین بار، چند سال پس از مرگ استالین در زمان خروشچف در 1959 چاپ شد. با آنچه که از روسیه در دوران سلطه سیاه و خونبار استالین می دانیم، کاملاً محتمل است که علت چاپ نشدن این مقدمه این باشد که در آن لنین همانند مارکس و انگلس، پذیرفته بود که کلید نظامهای شرقی فقدان مالکیت خصوصی بر زمین بوده است چون « تمام زمین به دولت تعلق دارد». او هم چنین افزود که روستاهای محصور و خود کفای آسیائی که در آنها اقتصاد طبیعی حکمفرماست « اساس نظام آسیائی » را تشکیل می دهند. ارکان دیگر چنین نظامی، مسئولیت دولت راجع به کارهای عام المنفعه و عمومی است<sup>128</sup>

از سوئی، چاپ « به موقع » سخن رانی لنین و از سوی دیگر، چاپ گزارشی بوسیله دبروفسکی در رد شیوة تولید آسیائی، کفه ترازو را به نفع مدافعان تاریخ نگاری رسمی سنگین کرد. نظریات دبروفسکی، اگر چه بخاطر مخالفتش با شیوة تولید آسیائی، مورد توجه تاریخ نگاران رسمی قرار گرفت ولی در ضمن، بخاطر تجدید نظرهای اساسی در تاریخ نگاری مارکسیستی از سوی همگان مورد انتقاد جدی قرار گرفت. از این تجدید نظرها در می گذرم ولی انتقاد همگانی بر گزارش او، زمینه ساز تدارك جلسات بحث و مجادله فراوانی شد که نتیجه این جلسات يك تاز شدن مفهوم تکامل تك خطی بود. فهرست وار به شماری از این جلسات اشاره می کند. در ماه مه 1929 بخش جامعه شناسان انجمن تاریخ نگاران مارکسیست جلسه ای برای بحث در باره گزارش دبروفسکی برگزار کرد. در همانسال گودز، گزارشی در باره نوشته دبروفسکی نوشت و به انجمن تاریخ نگاران لنین گراد ارائه نمود. در ژانویه 1930، مدایار گزارشی تنظیم کرد و در بخش شرق شناسی کنفرانس سراسری متخصصین کشاورزی قرائت نمود. در 1930، جلسات بحث و گفتگو در خارکوف، باکو، تفلیس برگزار شد. استاد فقید خنجی به نقل از ویتفوگل نوشته است که در کنفرانس

<sup>127</sup> ماریان سوار: بحث های شوروی ها در باره شیوة تولید آسیائی، ص 113

<sup>128</sup> ماریان سوار: مارکسیسم و شیوة تولید آسیائی، ص 92

لنین گراد که به پیشنهاد وارگا برگزار شد، خود او و شماری از هم فکراتان اورا به آن کنفرانس راه ندادند و به قول خنجی، « کنفرانسی بود یک پارچه و در چنین محکمه ای بود که تئوری مذکور بطور غیابی و بدون حضور وکلای مدافع محکوم به مرگ شد»<sup>129</sup>. برای بازنگری مختصر آنچه که در این جلسات بحث و گفتگو شد، علاوه بر آنچه که مورد بهره برداری محققین دیگر قرار گرفته، متن ناکامل چهار سخن رانی در این کنفرانس نیز در دسترس من است که بر اساس آنها خواهم کوشید، خلاصه ای از این مباحث به دست بدهم.

کوکین که در دفاع از شیوة تولید آسیائی سخن گفت، عمدتاً در پیوند با ماهیت بوروکراتیک جوامع آسیائی بحث کرد و از جمله مدعی شد که هر عضو این بوروکراسی در واقع، عضوی از هیئت حاکمه است، یعنی نه فقط « هم چون پیچ و مهره ایست در ارگان سرکوب» بلکه، « جزئی است از ماشین اقتصادی که پروسه تولید را در کنترل دارد». از دیدگاه او، بوروکراتها از کاست های ویژه ای بودند و قبل از هر چیز، ضروری بود که اعضای بوروکراسی، سواد خواندن و نوشتن داشته باشند و لازمه این کار هم این بود که برای سواد دار شدن، در آن مقاطع تاریخی ضروری بود که به آن حد مازاد داشته باشند تا بتوانند سالهای متمادی را صرف سواد آموزی نمایند<sup>130</sup>. آنچه در سخن رانی کوکین جالب و در عین حال برای بوروکراسی نو پای حکومت شوروی خطرناک بود این که او، بوروکراتها را در کلیت شان « طبقه حاکم» جوامع آسیائی می دانست. ولی نظریش این حلقه گمشده را نیز داشت که چگونگی پیدایش این کاست ویژه را توضیح نمی داد. یعنی، برای اینکه کسی عضو این بوروکراسی باشد تا بتواند از مازاد تولید بهره مند شود، سواد داشتن لازم بود. و اما، سواد دار شدن، یعنی تدارک شرایط به عضویت بوروکراسی در آمدن، بر فرض وجود آن مازاد تولید - مازادی که باید صرف سواد آموزی بشود - استوار بود بدون این که منشاء این مازاد را روشن کرده باشد. به گوشه ای دیگر از سخنرانی کوکین باز خواهیم گشت.

یولک، از یک سو و گودز از سوی دیگر، عمده مدافعان نظام تک خطی تکامل و مخالفین شیوة تولید آسیائی بودند. یولک در بخشی از سخن رانی خویش کوشید، به نظریات کوکین پاسخ بدهد و بحث را از زاویه جالبی پیش کشید که به گمان من اهمیت زیادی دارد. او اشاره کرد به « مبارزه همه جانبه برای سوسیالیسم» در شوروی و مبارزه طبقاتی حاد در بقیه دنیا، و نتیجه گرفت که اگر در شرایط موجود، چنین کنفرانسی برای بررسی شیوة تولید آسیائی تشکیل می شود، هدف عمده این است و یا باید این باشد که بررسی کنیم که « از

129 خنجی، محمد علی: تاریخ ماد و منشاء نظریه دیاکونوف، به نقل از « پیرامون شیوة تولید آسیائی»، انتشارات مزدک، بی تاریخ، ص 34-35

130 کوکین، م. د: « بوروکراسی آسیائی به عنوان یک طبقه» در، بیلی - لوبرا: شیوة تولید آسیائی، همان، ص 95-96

تئوری شیوة تولید آسیائی چه نتیجه گیری سیاسی می توان کرد؟» و مشخصاً در پاسخ کوکین گفت، « ما در این جا جمع نشده ایم برای این که آن گونه که کوکین می گوید، به بررسی تاریخ جوامع شرقی نیازمندیم» بلکه برای این منظور گرد آمده ایم تا تاریخ واقعی جوامع شرقی را به نفع زحمت کشان این جوامع دگرسان کنیم. گرچه حرف یولک به يك معنی درست است که بررسی تاریخ بخاطر تاریخ و بخاطر نبش قبر تاریخی دردی را دوا نخواهد کرد، ولی از این نکته درست، نمی توان و نباید نتیجه گرفت که برای درست نمایاندن سیاست، تاریخ را می توان بازنویسی و دو باره نویسی کرد. تاریخ جوامع، همانی است که بود که باید شناخته شود برای درس آموزی، و نه نتیجه گیری های سیاسی به شیوه ای که یولک می گوید. خواهیم دید که این گونه می شود، در همین راستاست که به عقیده یولک، « تفسیر بیانیه های جداگانه از مارکس و انگلس در باره شرق» و ارائه آنها در پوشش يك تئوری بطور سطحی تکمیل شده در باره يك شیوة تولید خاص آسیائی» « از نظر سیاسی بطور مطلق قابل قبول نیست». از نظر او، طرفداران این شیوة تولید بحث شان را بر « بیانیه های سطحی» مارکس بنا کرده اند و شماری از این بیانیه های پراکنده را در کنار هم چیدند و نام جدیدی هم، شیوة تولید آسیائی، بر آن نهادند و به این ترتیب، « يك ساختار جدید آماده شده است».<sup>131</sup> مشاهده می کنیم که از همان ابتدا، یولک، مبنای کار را بر اساس « مخالفت به هر صورت» گذاشته و به جای استدلال جان دار، اعلامیه صادر می کند. برای مثال، همان گونه که در فصلی دیگر دیدیم، نه فقط با بیانیه های پراکنده روبرو نیستیم، بلکه، از آن مهمتر، چرا بیانیه های مورد مشاجره سطحی اند؟ برای نشان دادن این « سطحی بودن» چیزی نمی گوید ولی این نکته را می گوید که که منظور نظریش این است که « هر رفیقی که برای اولین بار با جوهر این تئوری برخورد می کند باید جانب احتیاط را نگاه دارد و بر هر مارکسیست و بلشویک انقلابی لازم است که در بررسی این تئوری از دیدگاه متدشناسی، يك پیش داوری ویژه حزبی نسبت به آن داشته باشد»<sup>132</sup>. و در پیوند با این « پیش داوری حزبی» است که اشاره می کند به مبارزه طبقاتی در جریان در جوامع شرقی و جوامع مستعمره و با زیرکی پاپوش نیز می دوزد که خواهیم دید ولی می گوید، بی سبب نیست که در شرایطی که مبارزه طبقاتی در این جوامع بسیار حاد شده « در میان ما تعریف مشخصی از ساختار طبقاتی این جوامع وجود ندارد» و از آن مهمتر، بدون این که توضیحی بدهد، « ما شاهد گریز از مواضع مارکسیستی - لنینیستی هستیم». چگونگی این گریز نیز روشن نمی شود ولی شرکت کنندگان را خاطر جمع می کند که او نمی گوید هر آن کس که

131 یولک، ای، اس: شیوة تولید آسیائی و مبارزه طبقاتی، در بیلی - لوبرا، همان، ص 97-98  
 132 به نقل از دان، استفن: سقوط و صعود شیوة تولید آسیائی، 1982، ص 34

در دفاع از شیوه تولید آسیائی سخن بگوید، تئوری بورژوائی را تکرار می کند، ولی اضافه می کند که برای او این نکته کاملاً واضح است که « مواضع اشتباه آمیز حامیان این تئوری منعکس کننده نفوذ اندیشه های شناخته شده ی خارجی است». تفسیر این عبارت را به خواننده واگذار می کنم ولی تاریخ نشان داد که کمی بعد در بیدادگاه های استالین، « اندیشه های خارجی» چه کاربرد وحشت انگیز و هراس انگیزی داشت. البته، یولک می خواهد به دلمان بد نیاوریم، یعنی می کوشد متقاعدمان کند که نگرانی او بیشتر به این خاطر است که در شرایطی که بر شمرد، هر گونه تفسیر و تعبیر غلط از مارکسیسم مورد سوء استفاده دشمنان قرار خواهد گرفت. و در این راستاست که می گوید، اگر اتحاد جماهیر شوروی که « مرکز ثقل تکامل تئوری مارکسیستی است» راهنمائی های نادرست عرضه نماید، حتی اگر آن راهنمائی ها به مهر آکادمی کمونیستی نیز مهور شده باشد، باز، « تردیدی وجود ندارد که چنان سرانجامی برای ما بسیار گران تمام خواهد شد» و ادامه می دهد و می رسد به جائی که به اعتقاد من گره گاه تمام مجادله ها بود. می گوید، مجسم کنید اگر به رفقای چینی مان بگوئیم که اریستوکراسی زمین نمونه ای یا تتمه ای از نظام فئودالی نیست، بلکه در چین مناسبات عجیب « آسیائی» وجود داشته است، چنین پیشنهادی « ایدئولوژی پرولتاریای پیشتاز را متشتت کرده و از درون می پوکاند» و به این دلایل است، یولک ادامه می دهد، که ما از شیوه تولید آسیائی انتقاد کردیم و می افزایش که در شرایط موجود در آن سالها، مبارزه بر علیه این تئوری- به عنوان یک شیوه تولیدی مستقل- « انحراف از متد شناسی مارکسیستی است که از اشتباهات بسیار مهم سیاسی متأثر است»<sup>133</sup>.

آنچه از سخن رانی یولک به اختصار بازگو کردیم، به وضوح نشان می می دهد که در تحلیل نهائی آنچه که از دیدگاه مخالفان شیوه تولید آسیائی اهمیت داشت، این بود که پی آمد این بحث و جدل ها برای سیاست خارجی شوروی، و مشخصاً در پیوند با چین، چه خواهد بود؟ البته آنچه که مورد توجه یولک و دیگر مخالفان قرار نگرفت ولی بوسیله تاریخ واقعی چین به نحو غم انگیزی اثبات شد. این که اگر جامعه چین را برای این که این یا آن موضع گیری سیاسی مان درست بنظر آید، تحلیل کنیم، نتیجه ای بس وخیم تر در انتظارمان خواهد بود. یولک در انتخاب بین پذیرش شیوه تولید آسیائی به عنوان یک ساختار اقتصادی - اجتماعی و یا رد مارکس تردستی جالبی به خرج می دهد و بر این گمان است که اگر بتواند نشان بدهد که شیوه تولید آسیائی از نظر سیاسی قابل قبول نیست، بقیه مسائل دیگر حل خواهند شد. به همین دلیل است که مدعی می شود، وقتی مارکس از « شیوه تولید» سخن می گوید، منظورش یک ساختار طبقاتی مشخص با مناسبات تولیدی معین در جامعه نیست، یعنی، مارکس کلیت جامعه

را در نظر ندارد. به عقیده دان، این ادعای يولك به این معنی است که مارکس « بعنوان يك مارکسیست قلم نمی زده است»<sup>134</sup> و این بی گمان، ادعای مضحکی است. پی آمد دیگر، ادعای يولك البته این بود که بدون این که مستقیماً بگوید، مارکس را به درهم اندیشی متهم می کرد. برخلاف یکی دیگر از شرکت کنندگان، گودز، يولك نمی پذیرد که مارکس تحت تاثیر شرق شناسان بورژوائی بود و یا در نتیجه کمبود اطلاعات به اشتباه به وجود ساختار اقتصادی - اجتماعی ویژه در شرق رسید. بلکه می گوید، مختصاتی که برای چنین ساختاری مطرح می شوند، شناخته شده اند و از آن جمله اند، مالکیت دولتی، حکومت استبدادی، اهمیت آبیاری مصنوعی و عقب ماندگی اقتصادی و سپس می پرسد، که مارکس آیا می توانست « بر اساس این عوامل سطحی به وجود ساختار ویژه ای « رهنمون شود؟ و خودپاسخ می دهد که اگر آن گونه که دیگران می گویند، مارکس این چنین کرده باشد، اشتباه مارکس بی اطلاعی از شرق و یا تکیه بر منابع آماری غیر قابل اعتماد نیست، بلکه « مارکس متدولوژی خود را زیر پا گذاشته است» و اشاره می کند به یکی از مدافعان شیوه تولید آسیائی که اجازه نیافته بود در این کنفرانس شرکت کند و می افزاید، « ایرادی که به مدایار می توان گرفت این نیست که او مارکس را به غلط تفسیر کرده است، بلکه او، عقاید نادرست مارکس را به درستی بازگو می کند»<sup>135</sup>. به اشاره ای بگذرم که ویتفوگل نیز از همین راستا به مارکس ایراد می گیرد که در بررسی اش از جوامع شرقی به متدشناسی خویش وفادار نمانده است<sup>136</sup> ولی به نتیجه گیری کاملاً متفاوتی می رسد که بررسی آن از چارچوب این نوشته فرا می گذرد. یکی دیگر از مخالفان، گودز، اما کمی پیچیده تر و مفصل تر سخن گفت. در يك مورد اما، سخنانش بی پرده تر از دیگران بود. اگر دیگران در لفافه سخن گفتند، گودز علناً ابراز داشت که مجادله در باره « ماهیت انقلاب چین» زمینه ساز این مباحثات در باره شیوه تولید آسیائی شده است. در سخنان او، این صراحت نیز وجود داشت که به قول معروف، گفت که رهبر ارکستر کیست" چون در سخن رانی اش مکرراً به « آموزش های رفیق استالین» اشاره می نماید و از جمله می گوید که این مجادله ها همان گونه که « رفیق استالین» می گوید نشان می دهد که « تئوری از پراتیک عقب مانده است». آن طور که از قرائن پیداست يك حزبی تمام عیار نیز هست و اشاره می کند به رهنمود انترناسیونال کمونیستی که در پیوند با ساختار اقتصادی - اجتماعی چین، « جواب قاطع و روشن» داده است. ولی در بحث هائی که از 1925 به این سو در می گیرد، این نظریات از دو دیدگاه مورد انتقاد قرار می گیرند که با وجود بکارگیری شیوه های متفاوت، نتیجه مشابه داشته اند و آن انکار وجود فنودالیسم در تاریخ چین بود.

134 دان، همان، ص 11

135 همان، ص 12

136 ویتفوگل، همان، فصل 9

بطور مشخص از دو تن می توان نام برد. رادک که از نظر گودز، درگذشته در کشف « فئودالیسم در چین » نقش عمده ای داشت ولی به قول گودز، مدتی است که به صورت « يك تروتسکیست، وجود فئودالیسم را انکار می کند » و به عوض معتقد است که ساختار چین با « سرمایه سالاری تجاری یا سوداگر » خصلت بندی می شود. البته رادک، در 1930 به « سر عقل » آمد و از خود « انتقاد » کرد که در سالهای 27-1926، اشتباه او این بود که در نظر نگرفته بود که وحدت زمین داری و سرمایه تجاری و سوداگر فقط به « دلیل وجود بقایای فئودالیسم » در چین امکان پذیر شده بود. گودز سپس به دیدگاه های لومینادزه می پردازد که در پانزدهمین کنگره حزب، وجود مبارزه طبقاتی حاد در چین را ناشی از وجود شیوة تولید آسیائی می دانست. نظریه ای که اگر چه در ظاهر امر، بنظر گودز، بی خطر و معصوم بنظر می آمد ولی « جمع بندی لومینادزه يك جمع بندی تروتسکیستی است از اوضاع که از انقلاب چین، انتظار انجام وظایف يك انقلاب سوسیالیستی را دارد ». تا به همین جا، پس، روشن شد که هر آن کس که سخنی جز سخن گودز بگوید، در واقع پیرو نظریات تروتسکی است، حتی اگر خودش چنین ادعائی نداشته باشد. البته گودز واضح تر و سراسر تر سخن می گوید که « انکار وجود فئودالیسم در چین و یا تقلیل اهمیت آن همیشه به اشتباهات سیاسی، اشتباهاتی مشخصا با ماهیت تروتسکیستی منجر می گردد ». به این ترتیب، آنچه که برای مخالفین شیوة تولید آسیائی مهم است نه اثبات وجود / عدم وجود شیوة تولید آسیائی در چین یا به عنوان، يك مفهوم انتزاعی و مجرد، بلکه مخالفت با نظری مبنی بر فقدان فئودالیسم در چین است. و از این روست که می توان گفت که انگیزه اصلی این بحث و جدل ها، کوششی برای دست یابی به درک واقع بینانه تری از چین و یا دیگر جوامع آسیائی نبود، بلکه دولت نوپای شوروی مبتکر اصل سیاستی مبنی بر وحدت کومین تانگ و حزب کمونیست چین بود و چنین سیاستی فقط با پیش گزاره وجود فئودالیسم در چین قابل دفاع بود و لاغیر. پس، تعجبی ندارد که گودز براحتی از انگ « تروتسکیسم » برای خفه کردن هر آنکس که چیزی غیر از نظریات رسمی حزب و دولت شوروی بیان بگوید، بهره می جوید. به سخن دیگر، وجه دیگر این درگیری های عقیدتی، به واقع به اختلافات استالین و تروتسکی بر می گشت و به کوشش برای درک درست تر از تاریخ، بی ارتباط بود. قبل از آنکه بحث گودز را دنبال کنیم، بگویم که کوکین که ذکرش رفت، در اعتراض به این شیوة استدلال، سخنان جالبی مطرح کرد که « ارتباط دادن شیوة تولید آسیائی به تروتسکیسم يك روش شناخته شده عوام فریبانه است » و ادامه داد که « تروتسکیسم وجود فئودالیسم را در حال حاضر در چین انکار می کند » ولی طرفداران شیوة تولید آسیائی چنین نمی کنند. بعلاوه انکار فئودالیسم در چین بوسیله آنها ربطی به شیوة تولید آسیائی ندارد. چون طرفداران تروتسکیسم، و در این راستا از رادک نام می برد، بر این



باورند که در چین تا همین اواخر، فئودالیسم وجود داشت ولی با سرمایه سالاری تجاری یا سوداگر جانشین شده است. و سخن بجائی می گوید که در دفاع از مارکسیسم - لنینیسم در پیوند با شرق، باید با دوجریان فکری به شدت مبارزه شود. اولاً، جریانی که می کوشد تکامل تاریخی جوامع شرقی و مستعمره و نیمه مستعمره را براساس تحولات تاریخی در اروپا بررسی کند. ثانياً، جریانی که بطور مطلق از تکامل ویژه ای خاص شرق سخن می گوید، یعنی آنانی که معتقدند که « تمدن باید به این جوامع وارد شود»<sup>137</sup>.

با این گریز ناگزیر به سخن رانی گودز بازگردیم.

گودز بین پی آمدهای سیاسی بررسی تاریخ چین و بررسی تاریخ بطور کلی، پاندول وار حرکت می کند. درکنارو همراه آنچه که در بالا از سخن رانی اش ذکر کرده ام، می گوید که سخن اصلی و اساسی بر سر این است که « آیا تاریخ تکامل چین و شرق بطور کلی از مراحل گذشته است که درتکامل اروپا وجود نداشت؟ یا اینکه ، ما در چین و شرق، کماکان شاهد همان اشکال هستیم». این نکته را که جامعیت تاریخ را در بر می گیرد، نمی شکافد ولی به بررسی نوشته ای از مدایار سابق الذکر می پردازد. آن گونه که از ظواهر بر می آید، مدایار را علناً یک تروتسکیست نمی خواند ولی می پذیرد که او پرکارترین مدافع شیوه تولید آسیائی است. خصلت عمده این مکتب فکری، مدایار و همفکرانش، از دیدگاه گودز این است که به نظریه های پراکنده مارکس در باره شیوه تولید آسیائی برخوردی غیر انتقادی داشته اند. البته توضیحی نمی دهد که چراست و چگونه است که باید جز این باشد ولی می افزاید که این «عبارات را معمولاً خارج از متن» و بطور کلی خارج از چارچوب کلی آموزشی مارکس در باره ساختار اجتماعی در نظر گرفته اند. این سخن درست را می گوید که نقل و قول آوردن از مارکس، نشانه بکارگیری آموزش های مارکسی نیست ولی، خودش در پیوند با استالین، از نقل و قول به جای چماق فکری استفاده می کند که داستانش بماند.

بطور کلی معتقد است که در پیوند با انتقال از یک ساختار اجتماعی-اقتصادی به ساختاری دیگر و متکامل تر، باید نشان داده شود که مبارزه طبقاتی در ساختار قدیمی چگونه گذار به ساختار جدید را اجتناب ناپذیر ساخته است و سپس، در حالیکه عمده مدافعین شیوه تولید آسیائی را به این جلسات راه نداده بودند، ادامه می دهد که در بررسی های این جماعت، پاسخ این پرسش، یعنی چگونگی گذار، داده نشده است. به نظر او « مدافعین نظریه شیوه تولید آسیائی، آنچه را که در پروسه تاریخی درک نمی کنند، بطور مکانیکی به کار می گیرند». بلافاصله، انگار که در ذهنیت خویش بیاد « انگ تروتسکیسم» افتاده است، ادعا می کند که از دیدگاه مدافعان شیوه تولید آسیائی، « سرمایه تجاری و سوداگر است که قرار است همه چیز را توضیح دهد». و پس آنگاه، با قیافه ای حق به جانب و سرشار از اعتماد به

خوبش، هل من مبارز گویان، می گوید، « شما، مدافعین شیوة تولید آسیائی: پاسخ بدهید که شیوة تولید آسیائی چگونه از میان می رود؟» و اگر در چارچوب این ساختار، نیروی محرکه ای که زمینه ساز چنین گذاری باشد، وجود نداشته باشد، پس، « مداخله امپریالیسم در واقع عامل اصلی در تحرك جوامع شرقی باید باشد». این هم طبیعی است که در آن چنان جو داغی آغشته به همه گونه انگیزه های ناسالم، خود گودز پاسخ پرسش خود را آماده و دست به نقد در آستین داشته باشد، « باید صادقانه به اطلاع شما برسانم که هیچ يك از مدافعین، چنین پاسخی ندارد. ضعیف ترین بخش تئوری آنان این است که ساختار طبقاتی جوامع شرقی را نادرست فهمیده اند و به این ترتیب، تردیدی نیست که از پروسه تکامل تاریخی جوامع شرقی هیچ نفهمیده اند». در بررسی اوضاع چین در دهه بیست قرن حاضر، به ارائه سئوالات مشابه می پردازد ولی عبرت آمیزترین قسمت بحث گودز این است که اگر مدافعین بگویند که آنچه در چین وجود دارد بقایای شیوة تولید آسیائی است، « آنگاه این نظر با نظر انترناسیونال کمونیستی چگونه جور در می آید؟ رفقا به این پرسش ها باید پاسخ بدهید».

معتزیه تکرار کنم که از اعتماد به نفس دنباله روان استالین همین بس، که مدافعان شیوة تولید آسیائی را به این کنفرانس راه نداده بودند، در نتیجه، « رفقا» ئی که در جلسه نبودند، طبیعتاً، نمی توانستند به سئوالات گودز و هم فکرا ن ا و پاسخ بدهند. ولی، در این بخش از سخنان گودز، دو نکته جالب توجه اند. اولاً، انترناسیونال کمونیستی در ششمین کنگره خوبش، وجود چنین ساختاری را پذیرفته بود و گودز در این جا تجاهل می کند [ البته در اثر فشار استالین، کمیترن تغییر مواضع داد]. ثانیاً، روشنی آشکار می شود که برای گودز، بر خلاف همه ادعاهائی که داشت، همخوانی منطق درونی يك تئوری با جوهر مباحثات مارکس، آنقدر ها که مدعی میشد، اهمیتی نداشت. گودز، به تمام معنی، يك « کادر سربراه حزبی» است. چون از آنچه که می گوید این نکته با وضوح آزار دهنده ای آشکار است که چگونه می توان يك کمونیست بود و برخلاف نظریات کمیترن سخن گفت! کمی بعد، البته در همین سخن رانی، گودز بیاد می آورد که وجود چنین ساختاری را کمیترن پذیرفته بود و وعده می دهد که به آن موضع خواهد پرداخت، ولی نمی پردازد. ظاهراً از یادش می رود که پیشتر چه گفته بود ولی ادعا می کند که « من از آنانی نیستم که همه مدافعین شیوة تولید آسیائی را تروتسکیست بدانم» [ دیدیم که چنین کرد و خواهیم دید که جز این نمی کند] ولی تردید ندارد که دفاع از شیوة تولید آسیائی به آن گونه که مدیابار مطرح می کند، « موجب اغتشاش در کاربرد متدولوژی مارکس در بررسی تاریخ می شود» بعلاوه، « از نظر سیاسی هم

مضر است. چون نظریه مبنی بر وجود بقایای ساختار فئودالی در چین کنونی را مخدوش می کند»<sup>138</sup>.

مشاهده می کنیم که گودز به دلایلی که قبلاً متذکر شده ایم از نظر سیاسی لازم دارد که در چین بقایای فئودالیسم موجود باشد تا بقیه حرف و سخن ها در این راستا بررسی شوند. البته خود او می گوید، « برای من، يك تئوری از این نظر مطرح نیست که واضعش در باره آن چه فکر می کند، بلکه از این نظر مهم است که آن تئوری به کجا منتهی می شود و کاربردش در جوامع شرقی در حال حاضر، چه نتایجی ببار خواهد آورد؟»<sup>139</sup> با این دیدگاه در کلیت آن مسئله ای ندارم، به ویژه اگر، اجزای تئوری را آن گونه که هست، نه آن گونه که هر کس به فراخور موقعیت و حال در نظر می گیرد، ارزیابی کرده باشیم. ولی، به دلایلی که بر شمردیم، گودز و دیگران، نه نگران نتایج يك تئوری در عمل، بلکه، برای حفظ و نجات سیاست خارجی دولت، دل نگرانی داشتند و این دو، را نباید یکسان ارزیابی کرد.

در قسمت پایانی سخن رانی، گودز به بررسی نوشته های مارکس در باره شیوه تولید آسیائی می رسد و در این قسمت است که نشان می دهد، که بر خلاف همه ادعاها، به راستی تمامی دعوا بر سر لحاف مرحوم ملا بوده است. از يك سو می داند که نمی توان منکر وجود چنین اشاراتی در نوشته های مارکس شد و از سوی دیگر، این را نیز می داند که اگر به عنوان مثال، چون مداپار و دیگران، این نوشته ها را نشانه باور مارکس به وجود ساختاری متفاوت از فئودالیسم در شرق بدانند، در آن صورت پاسخ « رفیق استالین » را چه تواند داد؟ راه ساده ای می یابد، ولی با این بداقبالی روبرو می شود که بین پذیرش شیوه تولید آسیائی و رد مارکس، جانب مردود دانستن مارکس را می گیرد. برای خود و دیگران این وظیفه را پیش می کشد تا بررسی کنند که چه شد که نظریات ابراز شده مارکس در باره ساختار شرق همیشه درست در نیامد». خودش بیش از این چیزی نمی گوید و نویسنده این نوشتار هم نمی داند که آیا در موقعیتی دیگر این چنین کرده است یا خیر؟ ولی در پاسخ به پرسشی که مناسبات اجتماعی جوامع شرقی را چگونه باید ارزیابی کرد، جواب « دندان شکنی» می دهد که « شیوه تولید آسیائی چیزی جز فئودالیسم نیست و شرق، به شیوه ای کاملاً منحصر بفرد از همان مراحل توسعه اجتماعی گذشته است که در اروپا شاهد بوده ایم»<sup>140</sup>. گودز برای موجه دانستن انگاره خویش مبنی بر « نادانی مارکس» دو دلیل اقامه می کند: اولاً، مارکس قبل از بررسی مورگان در باره جوامع آسیائی قلم زد و بهمین دلیل، بررسی اش، کمبودهای اساسی دارد. ثانیاً، مدعی شد که در نوشته های سالهای پایانی زندگی خود، مارکس که از بررسی مورگان باخبر

<sup>138</sup> گودز، م: « تاکیدی دو باره بر تکامل تك خطي»، در ،

بیلی - لوبرا همان، ص 99-105

<sup>139</sup> به نقل از دان، همان، ص 35

<sup>140</sup> گودز، همان، ص 99-105

شده بود، از جوامع آسیائی دیگر سخنی نگفته است<sup>141</sup>. در نوشته ای دیگر در همین مجموعه به تفصیل نشان داده شد که گودز و دیگران، به واقع بزرگواری می کنند وقتی نادانی و کم دانی خود را به مارکس نسبت می دهند. این ادعای گودز با شواهد تاریخی جور در نمی آید و به روشنی نادرست است.

البته گودز که قرار بود کسی باشد که از « انگ تروتسکیسم » استفاده نمی کند - حالا بماند که تروتسکی خود هیچ گاه از شیوة تولید آسیائی سخن نگفت - و به ارتباط درونی اجزاء تئوری کار داشته باشد، حرف اول و آخر را می زند که هر آن کس که وجود فنودالیسم را در جوامع شرقی نپذیرد، « از دو حالت بیرون نیست، یا دود تروتسکیسم چشمه‌هایش را کور کرده است و یا این که، فنودالیسم را نمی فهمد». و بالاخره، در باره اهمیت سیاسی این مباحثات، اگرچه چرایش را نمی گوید و چگونگی اش هم روشن نمی شود، ولی پذیرش شیوة تولید آسیائی، با مواضع انترناسیونال کمونیستی در باره انقلاب در مستعمره ها تناقض دارد. « پذیرش این تئوری همیشه در خدمت تاکتیکهای تروتسکیستی قرار می گیرد ». تئوری شیوة تولید آسیائی، ضرر دیگری نیز دارد و آن این که می تواند در خدمت ناسیونالیست های شرق قرار بگیرد و ادعا کنند که حالا که تکامل تاریخی شان متفاوت بوده است، پس، « آموز شهای مارکس و لنین هم کاربرد ندارند ». از سوی دیگر، این تئوری بطور کامل امپریالیسم را نیز راضی می کند، چون براساس این تئوری، ایستائی جوامع شرقی، با نفوذ سرمایه سالاری در هم می شکنند و به این ترتیب، سرمایه سالاری نقش منجی پیدا می کند. و در نهایت، پذیرش شیوة تولید آسیائی، نه فقط ارائه کننده « کلیدی به بهشت شرق نیست » بلکه به صورت، « يك مانع جدی بر سر راه رشد بیشتر درآمده است ». این گونه بود که به عقیده گودز، این تئوری را که « از نظر سیاسی مضر و از دیدگاه متدولوژیک، نادرست است، باید نادیده گرفت »<sup>142</sup>

یکی از کسانی که در این جلسات در دفاع از شیوة تولید آسیائی سخن گفت، س. کوالف بود که همانند شماری دیگر، دیرزمانی نبود که به جرگه طرفداران شیوة تولید آسیائی پیوسته بود. او در سخن رانی اش به بررسی چند قطعه از « سرمایه » که مورد استفاده مخالفین قرار گرفته بود، پرداخت. یکی از قطعاتی که مکررا مورد استفاده قرار گرفت این بود که « خصلت ویژه و وسیله ای که بر وحدت تولید کننده مستقیم و ابزار تولیدی تاثیر می گذارد، تعیین کننده اعصار اقتصادی گوناگون ساختار اجتماعی از یکدیگر است ». در پیوند با این عبارت، افزود، وقتی که با وجود این دیدگاه، مارکس از شیوة تولید آسیائی سخن می گوید، از دو حال خارج نیست: یا اینکه مارکس گرفتار يك اشتباه اساسی و متدولوژیک است، که او چنین احتمالی را نمی پذیرد و گمان نمی کند که حتی مخالفان نیز این نتیجه گیری را

141 دان، همان، ص 10

142 گودز، همان، ص 99-105

بپذیرند. و اما، احتمال دوم، « مسئله به این سادگی که مطرح می کنید، نیست». و ادامه داد، که به استنباط او، کل مسئله را نباید به وحدت این دو، یعنی تولید کننده مستقیم و ابزار تولید، محدود کرد. و این سخن به این معنی است که در پیوند با این مسئله با اهمیت، از کلی گوئی باید اجتناب شود و « تا سرحد امکان، باید مشخص سخن گفت». برای این باور است که اگر به کلی گوئی ادامه داده شود، پی آمدش این خواهد بود که همه اعصار ماقبل سرمایه سالاری، باید فنودالی ارزیابی شوند. از سوی دیگر، اگر از روش مارکسی تبعیت شود، مسائل تاریخ گرایانه و بطور مشخص مطرح شوند، در نتیجه، در بررسی اعصار ماقبل سرمایه سالاری، « باید در نظر بگیریم که زمین چگونه تقسیم می شود؟ رانت [مازاد] چگونه اخذ می شود؟ و اساس اخذ مازاد چیست؟ و مازاد چگونه تقسیم می شود؟». در آن صورت معلوم خواهد شد که ضرورتی به یک کیسه کردن همه اعصار ماقبل سرمایه سالاری پیش نخواهد آمد. به عقیده کوالف، اگر شیوه تولید آسیائی به کناری نهاده شود، چنین کاری، « یک تجدید نظر اساسی در تفسیر مارکسیستی از پروسه تاریخی خواهد بود». و در ادامه می افزاید، که « نتیجه یکی دانستن شیوه تولید آسیائی و فنودالیسم، یک مدل مارکسیستی از تاریخ نخواهد بود، بلکه مدلی می شود که برای متفکران بورژوائی بسیار جذاب و دلپسند است». اگر بهره کشی دست جمعی و مالکیت جمعی ابزار تولیدی، باعث شود که شیوه تولید آسیائی همان فنودالیسم باشد چون در کلیت هایشان شبیه یکدیگرند، به همین خاطر، « اعصار کلاسیک [برده داری] هم باید فنودالی ارزیابی شوند» چون در این کلیت ها مشترک اند. به این ترتیب، فنودالیسم نظام و ساختاری می شود که هم قبل از برده داری وجود داشت و هم بعد از آن، در نتیجه، بجای این که پروسه تکامل تاریخی مستقیم و روبه جلو باشد، ما گرفتار « تئوری ارتجاعی تسلسل » خواهیم شد. او این ادعای مخالفین را که موافقان شیوه تولید آسیائی به دولتی فراطبقاتی باور دارند، مردود می شمارد و می گوید همه آنانی که از مالیات زمین زندگی شان می گذرد، استثمارگران یک جامعه نمونه وار آسیائی هستند. این عناصر، و در واقع اعضای بوروکراسی، به صورت دولت سازمان می یابند و چون در مجموع و در کلیت خویش، مالکیت دارند، در کلیت خویش از تولید کنندگان مستقیم بهره کشی می کنند. و سرانجام می رسد به این نکته اساسی، که اگر قرار است مخالفان شیوه تولید آسیائی در نظریات خویش تناقض نداشته باشند، لازم است که دیگر ساختارهای پیشا سرمایه سالاری را نیز به همین گونه مورد سؤال قرار بدهند<sup>143</sup>. عبرت آموزی تاریخ در این است که اگر چه این درست است که در پی آمد این بحث و جدلها، شیوه تولید آسیائی، مقوله ای مارکس ستیزانه شناخته شد، ولی این هم درست است که از 1934 به بعد، دیگر کسی در شوروی سابق، از تر فنودالی بودن شرق در عهد باستان

آزادانه و علنی دفاع نمی کرد. در نتیجه مباحثاتی که عمدتاً میان مخالفان شیوة تولید آسیائی ادامه یافت، و به ویژه در پیرامون تحقیقات و.و. استروه در 34-1933 درگرفت، پیشنهاد شد که جوامع شرقی که براساس نوشته های مارکس، شیوة تولید آسیائی داشتند، ولی پس از کنفرانس لنین گراد، قرار شد فئودالی برآورد شوند، دیگر آن گونه ارزیابی نشوند. چون شیوة تولید آسیائی را « يك نوع شرقی از نظام بردگی» برآورد نمودند و از آن تاریخ، نظرگاه رسمی تاریخ نگاران شوروی سابق براین بنیاد استوار بود. و این گونه بود که برای نمونه در پیوند با تاریخ ایران، باستان شناسی را به حرف زدن واداشتند و به قول خنجی، « سه هزار و اندی لوحه گلین تخت جمشید را، زبان بریده به کنجی افکنده اند و سپس، هرچه خواسته اند از آنها اعتراف گرفته اند»<sup>144</sup>.

از مباحثات، جمع بندی کنیم:

حال که با بخشی از مباحثات مطروحه در پیرامون شیوة تولید آسیائی آشنا شدیم، جا دارد، فهرست وار، شماری از این مباحثات را باز بنگریم:

گفته شد که پذیرش پروسه تکاملی متفاوت در شرق، موجب رضایت خاطر امپریالیسم خواهد شد و می تواند توجیه کننده نفوذ سرمایه سالاری باشد. دردمندان باید گفت که نه فقط تاریخ این جوامع را نشناختند، بلکه، قرارا از سرمایه و حرکت سرمایه نیز درکی مغشوش عرضه نمودند. سرمایه، برای نفوذ در يك ساختار اقتصادی به توجیه تئوریک نیاز ندارد. نه منتظر دعوت نامه می نشیند و نه عذر و بهانه ای لازم دارد. گوهر و ذات سرمایه، گسترش طلبی است و برای همین منظور، مناسبات پیشا سرمایه سالاری را با بی رحمی و خشونت از میان می برد. حتی اگرچنین ارتباطی که مخالفان مطرح کرده بودند، وجود می داشت، واقعیات تاریخی اما تلخ این جوامع نشان می دهد که تحلیل قلابی و من در آوردی از این جوامع - برای مثال، در خصوص ایران، ملی دانستن رضا شاه - و برشماری خصلت های قلابی تر برای بورژوازی دلال مسلک و انگل صفت این جوامع، بهترین زمینه ساز نفوذ امپریالیسم و سرمایه سالاری « پسامدرن»<sup>145</sup> در این جوامع بود. علاوه بر وضعیت چین، بخصوص پس از شکست سیاست

144 خنجی، همان، ص 36

145 منظورم از سرمایه سالاری پسا مدرن، سرمایه سالاری غیر مولد است که اگر درجائی « نفتی» است در جائی دیگر، به صدور يك تك محصول دیگر وابسته است. اگرچه تولید را بر نمی تابند، ولی به زشت ترین حالت مشوق « مصرف» است. نتیجه این فرایند این است که این نوع سرمایه سالاری یا گرفتار چنبره « قرض و بدهی» است و یا، به ناچار باید به ساز دیگران بفرصد. در جائی دیگر، به گوشه هائی از این مسئله پرداخته ام. نگاه کنید به، سیف، احمد: « مهندسی تاریخ» در، مقدمه ای بر اقتصاد سیاسی، تهران،

های شوروی، نمونه ایران را هم در آن سالها داریم. درد این است که به زعامت حکومت نو پای شوروی، مارکسیست های جوامع شرقی نیز، با «استناد به مارکس» بررسی او را از این جوامع نادرست اعلام کردند. به جای این که با بهره گیری از آموزش های مارکس و دیگر متفکران علوم اجتماعی و اقتصادی، مسیر تکاملی غیر اروپائی برای پیشرفت و رسیدن به سوسیالیسم در این جوامع بیابند که بدیل و مکمل مسیر تکاملی اروپا باشد، مارکسیست های غیر اروپائی، مارکسیست تر از مارکس، مسیر تکاملی اروپائی را بر جوامع خویش تحمیل کردند. و اگر این درست است که مبارزه طبقاتی، عامل پویائی در تحول جامعه و حرکت در راستای رسیدن به جامعه ای انسانی است، به جای این که با بررسی مشخص از این جوامع، آن گونه که بودند، ساختار طبقاتی و مبارزه طبقاتی جاری در این جوامع را کشف کنند، و در راه انقلاب اجتماعی در این جوامع بر اساس ارزیابی و تحلیل خویش از مختصات این جوامع بکوشند، انقلاب در این جوامع را با همه ادعاها در تئوری، در عمل به سلطه امپریالیسم گره زدند. عبرت آمیز است که هست، که با تمام این اوصاف این مارکس بود که به عنوان مدافع «اروپا سالاری» سرزشتن شد.

البته این درست است که گفتند، «آیا می توان متعجب بود که تئوری بناشده بر آب، از همان آغاز نم دار باشد». <sup>146</sup> از کسانی که به قول معروف «نوکر خان بودند و نه نوکر بادمجان» جز این انتظاری نمی رفت. اگر ذهنیتی کمی آزاد تر می داشتند می دیدند که نه فقط آن تئوری بنا شده بر آب نبود، ولی، این را نیز می دیدند که به جای «تئوری بناشده بر آب»، برای بررسی تاریخ این جوامع، قالبی را بکار گرفتند که به تمام معنی «پا در هوا» بود. نه معلوم بود، از کجا آمده است و نه پس از 70 سال روشن شد، به کجا می رود؟

روده درازی بس است. در نوشتارهای باقی مانده، بررسی را به وارسیدن گوشه هائی از تاریخ ایران محدود خواهم کرد ولی حیغم می آید ه این نوشتار را با نقل عبارتی از وارگا که در سال 1964، یعنی 33 سال بعد از کنفرانس لنین گراد نوشت، تمام نکنم. وارگا نوشت: «مخالفین وجه تولید آسیائی در يك مطلب با هم متفق القولند و آنهم این که مارکس اشتباه کرده است. منتها، گودز علت را آن می دانست که مارکس حقایق را به خوبی نمی دانست. از لحاظ، دوبروفسکی، مارکس فقط وجه تولید سرمایه داری را درک می کرد و فنودالیسم را نمی فهمید. از نظر یولک، مارکس مکتب مارکسیسم ابداعی خود را درک نمی کرد. و همه این مطالب با استناد به آثار مارکس به اثبات می رسد» <sup>147</sup>.

146 وارگا، ا: وجه تولید آسیائی، به نقل از، پیرامون شیوة تولید آسیائی، انتشارات مزدک، همان، ص 85-86

147 همان، ص 85-86

## نگاهی کاربردی به تاریخ نگاری مابعد 1931: بازنگری گوشه هائی از تاریخ ایران

در سه نوشتار پیشین با گوشه هائی از تاریخ نگاری آشنا شدیم و دیدیم که در پی آمد کنفرانسی که در 1931 در لنین گراد برگزار شد، قرار شد، تاریخ جوامعی که آسیائی ارزیابی شده بودند به گونه ای هم خوان با نتیجه گیری های این کنفرانس نوشته یا بازنوشته شود. این گونه نیز شد. از جمله جوامعی که در این دسته جای می گرفتند، ایران بود که بررسی های متعددی از سوی محققین و مورخان روسی به رشته تحریر در آمد که تا همین اواخر، از اقبال بسیار زیاد عمومی نیز در میان کتاب خوانان ایرانی برخوردار بودند. نوشته های دپاکونوف، پطروشفسکی، ایوانف، عبدالله یف، آرونوا، اشرفیان، از آن جمله اند. به اشاره یگویم که وارسیدن تاریخ اگر به منظور رسیدن به درک و دانش جامع تری از حال، برای آماده شدن و برنامه ریزی مفید تر و موثرتر برای آینده نباشد، بیشتر به کنجکاوی های آکادمیک می ماند که به گمان من گره از کارکسی و جامعه ای باز نخواهد کرد. پس، از این پیش گزاره آغاز می کنیم که تاریخ، هر چه باشد، بازبینی گذشته برای سامان دادن به این دست کنجکاوی های عمدتاً آکادمیک نیست. اگر چه کم نیستند کسانی که تاریخ را ثبت وقایع در گذشته می دانند، ولی چنین نگرشی به تاریخ، اگر چه سرگرم کننده است ولی کارساز نیست. تاریخ از وارسیدن گذشته آغاز می شود ولی در گذشته نمی ماند و نباید بماند. اگرچه به ناچار صورت و توالی رویدادها را به دست می دهد ولی به ثبت این رویدادها قناعت نمی کند و نباید بکند. بعید نیست در وارسیدن علل رویدادهای تاریخی اتفاق نظر وجود نداشته باشد، چه باک؟ ولی صحت دارد که این رویدادها در خلاء اتفاق نمی افتند. هر رویدادی برای خویش عللی دارد و بر مبنای پی آمدهایش به رویداد های آینده و به خاطر علل و عوامل به وجود آورنده اش به گذشته پیوند می خورد. به اعتقاد من، یکی از وجوه بسیار جذاب بررسی تاریخی گوهر پویای آن است که ادامه می یابد. لازم و ضروری نیست که این تداوم همیشه و همه جا به یک شکل و صورت اتفاق بیافتد و این بر عهده مورخ است که این اشکال را بشناسد و به دیگران بشناساند. در پیوند با وارسیدن مسائل تاریخی در ایران، ولی با چند مشکل جدی روبرو هستیم:

- نبودن سنت دموکراتیک موجب شده است که تاریخ نویسان رسمی ما، حتی برای ثبت صادقانه رویدادها نیز آزادی عمل نداشته باشند. در نتیجه، برای دوره های گوناگون تاریخ، ما تاریخ رسمی داریم که در آن بخشی از حقایق و واقعیات تاریخی با دنیائی تخیل و خیال پروری در هم آمیخته است که به آسانی، به ویژه اگر خوانندگان این نوع تاریخ گوش بزننگ نباشند، می تواند گمراه کننده باشد. تا به همین اواخر، کمبود و دردسترس نبودن اسناد و مدارک تاریخی بیانگر کوششی بود



برای واداشتن همگان به پذیرش این تاریخ رسمی. اگرچه در یکی دو دهه گذشته، قدم های ثمربخشی در این راستا برداشته شد، ولی تارفع این کمبود جدی هنوز راه بسیار درازی در پیش است.

- تاریخ غیر رسمی ما، اگر بتوان از چنین عنوانی استفاده کرد، عمدتاً نتیجه پژوهش های دیگران-غیر ایرانی ها- بود که اگر چه در پیوند با شماری از پرسش های تاریخی، پاسخ های شایسته ارائه نموده اند، ولی گاه، این تاریخ ها، خود به نوعی « تاریخ رسمی » بودند که به تبعیت از منافع سیاسی خاص، هم در ثبت رویدادها خست و نظرتنگی داشته اند و هم در وارسیدن علل و پی آمد های آنچه که وارسیده اند. بی پرده باید گفت که همیشه حقیقت طلب نبوده اند. نمونه ملموس این نوع تاریخ نگاری، پژوهش هائی است که از مورخین شوروی سابق در دست داریم. کمتر پژوهشی از این پژوهشگران دیده ام که به این خاطر لطمه نخورده باشد. با این همه، تاسف آور و تعجب آور این که برای ما همین تاریخ های « نیمه رسمی » نیز بسی دلچسب و خواندنی بودند. گمان می کنم بخشی، از این مقبولیت به این خاطر بود که این تاریخ « نیمه رسمی » با تاریخ « رسمی » خود ما تناقض و تعارض داشت و ما جماعتی که با این فلسفه بار آمده ایم که « دشمن دشمن من ، دوست من است»، « دشمن دشمن خویش » را گاه بدون وارسیدنی دلسوزانه و جدی می ستودیم [ و ای بسا که هنوز نیز چنین می کنیم]. آنچه در این میان لطمه می خورد ادراکات ما از تاریخ خودمان است.

برای این که بی سند به کسی یا نوشته ای تهمت زده باشم، در این قسمت، سعی می کنم به اختصار از چند پژوهش تاریخی نمونه هائی ارائه نمایم. تمام پژوهش های مورد استناد من، در سالهای بعد از کنفرانس لنین گرادو با توجه به تصمیم گیری های آن کنفرانس نوشته شده اند.

بر نهاده اساسی این پژوهش ها این است که از حدودا قرن سوم میلادی تا زمان نهضت مشروطه، ساختار اقتصادی - اجتماعی ایران فئودالی بوده است. همه کتابهائی که از سوی روسها نوشته شد، بر این فرض اساسی استوار است. کم نیستند پژوهش گران ایرانی، به ویژه پژوهندگان چپ اندیش، که آنها نیز بررسی های خود را بر اساس این فرض اساسی استوار کرده اند. برای نمونه، بر اساس همین پیش گزاره اساسی ، نهضت مشروطه خواهی را در نظر بگیرید. بدون این که آن نهضت را آن طور که واقعا بوده، واریسی کرده باشیم، آن را انقلابی می شناسیم بورژوا - دموکراتیک که در آن به قول باقر مومنی، « طبقات متوسط و سرمایه داری شهری » بر علیه « فئودالیسم » به مبارزه خونین دست زده بودند.<sup>148</sup> و یا قاسمی در توصیف آن نهضت نوشت که « انقلاب مشروطیت ایران یکی از بزرگترین جنبش های توده ای ضد فئودالی و ضد امپریالیستی اوایل قرن بیستم در خاورزمین

148 مومنی، باقر: ایران در آستانه انقلاب مشروطیت، بی تاریخ ، [ چاپ خارج از کشور ]، ص 8

است. درجه اوج انقلاب مشروطه و عناصر دموکراتیکی که در آن بظهور رسید بیش از سایر انقلابات در آن شرایط زمانی و مکانی است»<sup>149</sup>. این که بعد از انقلاب ساختار جامعه بر اساس همین بررسی ها، فنودالیست، مسئله ای ایجاد نمی کند. حسنین این است که بعضی از پژوهندگان روسی فرصت می یابند رضا خان را نماینده بورژوازی ملی دانسته و « ملی دانستن» او را استدلال کافی برای توجیه حمایت خویش از او بدانند<sup>150</sup>. بر اساس همین بررسی ها و پژوهش ها، ساختار اجتماعی - اقتصادی ایران در نتیجه اقدامات رضا شاه دگرگون شد ولی با این وصف، چندین دهه بعد، همین دیدگاه به حمایت از رفرمهای محمد رضا شاه بر می آید که به ادعای این جماعت « ضد فنودالی » بوده است. به اعتقاد من، آنچه در این میان قربانی می شود، درک درست از تاریخ ایران است.

برگردیم به روایت انقلاب مشروطیت، اگر « بورژوا » خواندن نهضت پذیرفتنی باشد و مسئله ای ایجاد نکند، که خودش کلی بحث دارد، « دموکراتیک» نامیدن آن، از آن حرفهاست. گرچه روشن نیست که در این نوشته ها دموکراتیک به واقع به چه معنی است؟ ولی اگر می پذیریم که از میان برداشتن شیوه های بهره کشی پیشا سرمایه داری، [ فنودالی] عمده ترین دستاورد دموکراتیک جنبش های بورژوا دموکراتیک است، آنگاه نهضت مشروطه خواهی در پیوند با عمده ترین وجه دموکراسی در شرایط آن روز ایران دست آوردی نداشته است. ممکن است، پاسخ این باشد که جنبش در نهایت پیروز نشد و شکست آن، توضیح دهنده بی دست آورد بودن آن است. در جای دیگر به تفصیل به این نکته پرداخته ام<sup>151</sup>، ولی به باور من، مشروطیت در آنچه که می خواست موفق و پیروز بود و آنچه شکست جنبش نامیده

149 قاسمی، احمد: شش سال انقلاب مشروطه ایران، [ چاپ خارج از کشور ]، 1974، ص 1. دیگران، برای نمونه پاولویچ و تریا و ایرانسکی، در کتاب شان: انقلاب مشروطیت ایران و ریشه های اجتماعی و اقتصادی آن، [ چاپ خارج از کشور، بی تا ] بسی فراتر رفته اند و از « شرکت جمیع طبقات ملت» از جمله کارگران و زحمتکشان و زنان در انقلاب سخن گفتند. ( همان، ص 56-51)

150 پاولویچ و دیگران: همان، ص 144-142. عبرت آموز است ولی مورخان مارکسیست این کتاب مدعی شدند که « برای رهائی از وضع فلاکت بار» لازم بود، « طبقات مترقی جامعه ایرانی به دیکتاتور نظامی - ملی [ منظور نویسندگان، دیکتاتور رضا شاه است ] که متکی بر ارتش ملی و سیستم مالی اصلاح شده ای باشد، متوسل گردد». همان، 43-142

151 سیف، احمد: آشفته نویسی در باره نهضت مشروطیت، این پژوهش روی دستهای من مانده است. دوست ندارم در خارج از کشور چاپش بکنم و در داخل هم، هنوز به چاپش موفق نشده ام. گوشه بسیار کوچکی از این پژوهش را در فصل « بحران در استبداد سالاری» در همین مجموعه به دست داده ام.

می شود، تناقض بین واقعیت جنبش مشروطه خواهی و ذهنیت ما در باره آن واقعیت است. واقعیت این است که مشروطه خواهی برای بهبود زندگی روستائیان قدمی بر نداشت و با آن ترکیب طبقاتی که داشت، قرار نبود بر دارد. واقعیت این است که در اولین مجلس مشروطه، به غیر از احسن الدوله، نماینده دیگری به نفع دهقانان سخن نگفت. دیگران دلوپس بر هم نخوردن نظم طبقاتی جامعه بودند و بدیهی است که ناله های احسن الدوله در میان فریادهای زمین داران بزرگ و مباشران آنها که کرسی های مجلس را اشغال کرده بودند، گم شد و به جایی نرسید. بعلاوه، بورژوا - دموکراتیک نامیدن نهضت مشروطه خواهی باید قاعدتا بر اساس پیدایش و رشد بورژوازی به عنوان يك طبقه استوار باشد. نویسنده ای حتی ادعا کرده است که بورژوازی ایران از صورت « طبقه ای در خود» به صورت « طبقه ای برای خود» دگرسان شده بود.<sup>152</sup>

اگر این حرف و سخن درست است، آنگاه طبقه کارگری که آن هم باید شکل گرفته باشد- یعنی روی دیگر سکه مناسبات سرمایه دارانه - در این نهضت چه می کرده است؟ سرمایه به عنوان يك رابطه اجتماعی فقط می تواند تجلی گاه مبارزه بین طبقات اصلی يك جامعه سرمایه سالاری، یعنی طبقه کارگر و طبقه بورژوا باشد. اگر در آن روزگار، طبقه کارگر نداشتیم که واقعیت این است که نداشتیم، پس، در آن صورت تکلیف بورژوازی که قرار است مهر و محك خود را بر جنبش مشروطه خواهی کوبیده باشد، چه می شود؟ اگر منظور این نویسندگان از « بورژوازی» به قول استاد دهخدا آنهایی هستند که از شرف دلالی برای زری بدل و شیشه خورده های مزبله های روس و اطربش و آلمان دست بر نمی دارند که این جماعت « باج خواه و باج طلب» [Rent seekers] بودند نه بورژوازی به معنایی که در ادبیات اقتصادی و سیاسی مطرح می شود، یعنی طلایه داران ظهور ساختار سرمایه سالاری. از درون فرهنگی غارتی و باج طلبانه در هیچ جا و در هیچ دوره ای از تاریخ، ساختاری مولدسر بر نژده است و طبیعی است که ایران در آن دوران نمی توانست استثناء بر این قاعده باشد. پس شکست نهضتی که قرار بود در تحت تاثیر عقاید این جماعت باشد، ابهامی ندارد. از کوزه همان برون تراود که در اوست. از این نکات نیز اگر بگذریم، هر کس که بدون پیشدواری و بر کنار از قالب های پیش ساخته برای تکامل تاریخی جامعه به این بررسی ها نظری بیافکند، در می یابد، که در هیچ يك از این نوشته ها برای اثبات وجود فئودالیسم در ایران کوششی نشده است، به عوض، وجود وسلطه آن را فرض کرده اند. و در ارتباط با این فرض اساسی است که فرض های فرعی تر لازم آمد. در حالی که، حتی بر اساس همین پژوهش ها، موقعیت تولید کنندگان مستقیم، موقعیت زمین داران، چگونگی تبدیل انواع بهره زمین [ کاری، جنسی، نقدی]، فرایند

152 ابراهیمیان، ارونند: علل انقلاب مشروطیت ایران، در نشریه *Int. J. Middle East Studies*, 1979، ص 393

پیدایش و رشد شهرها، موقعیت اقتصادی و نظامات شهرها و رابطه شهر و روستا، در ایران با آنچه که در فنودالیسم وجود داشت، تفاوت می کرده است. باین حساب، فایده بهره گرفتن از الگوی فنودالیسم چیست؟

عده ای کوشیدند با تفکیک جغرافیائی مقولات مشخص تاریخی، یعنی فنودالیسم و اطلاق « فنودالیسم شرقی » به ساختار حاکم بر ایران و شماری از کشورهای دیگر گریبان خود را خلاص نمایند.<sup>153</sup> عده ای دیگر، با کم اهمیت جلوه دادن و بعضا نادیده گرفتن نقاط افتراق و برجسته کردن شباهت های ظاهری در باره « فنودالیسم ایران » قلم زده اند.<sup>154</sup>

ولی دو باره و هزار باره باید گفت، آنچه در این میان صدمه می بیند، تاریخ نگاری است. و از آن گذشته، ذهنیت سیاسی و اقتصادی ما، اگر چنین ذهنیتی داشته باشیم به تباه ترین باورها باج طلبانه آلوده می شود و روشن است که با این باورها ره به جایی نمی توان برد. 90 سال از آن سالها گذشته است ولی این ذهنیت هنوز بر فعالیت های اقتصادی ما غالب است. و مادام که برای ریشه کن کردن این باورها، به ریشه نپردازیم، این باورها ریشه کن نمی شوند و حتی ریشه کن نمی شوند و وقتی ریشه کن نمی شوند، پی آمد های مخرب و زیان بارشان ادامه می یابد. آیا به راستی لازم است از این تخریب و ضرر نمونه دست به نقد هم ارائه کنیم؟ در اقتصاد کمیبود سالار، هم چون اقتصاد ما، عمده ترین عملکرد « بورژوازی » نه سرمایه گذاری برای تولید و برنامه ریزی برای به دست آوردن بخش بزرگتری از بازار، بلکه آرسن لوپن بازی در آوردن برای احتکار است یعنی، پول به جیب زدن در عرصه توزیع. به گوشه هائی از این نکات باز خواهیم گشت.

واما، من بر آن سرم که یک تجزیه تحلیل معقول و منطقی از یک نظام اجتماعی- اقتصادی باید از تعریف خصلت های اساسی آن نظام آغاز کند. زیر وبم قضایا را روشن نموده و ارتباط اجزای مختلف را بررسی نماید. اگر، برای نمونه، غرض بررسی نظام فنودالی باشد، باید قبل از هر چیز خصلت های اساسی آن روشن شود.<sup>155</sup> و وقتی قرار است برای مثال، از « فنودالیسم در ایران » سخن بگویم، پس از مشخص کردن خصلت های اساسی، باید به کمک اسناد و شواهد تاریخی، وجه غالب بودن آن ساختار مشخص را در ایران در دوره مورد بررسی اثبات کرد و سپس، در چارچوب نظری که بدین ترتیب فراهم آمده

<sup>153</sup> برای نمونه بنگرید به نعمانی، فرهاد: تکامل فنودالیسم در ایران، تهران، 1356

<sup>154</sup> برای مثال نگاه کنید به، فشاهی، محمدرضا: تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فنودالی ایران، تهران، 1354. راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، تهران، 1356.

<sup>155</sup> برای بحثی فشرده در باره « فنودالیسم » بنگرید به: امین، بهروز: نقدی بر تاریخ نگاران شوروی، چاپ نوید ( آلمان )، 1990، فصل سوم [ فنودالیسم چیست؟ ].

است، جامعه و تحولاتش را در آن دوره به زیر ذره بین تحقیق و تجسس برد.

مورخان گرانمایه ما که از سلطه فئودالیسم در تاریخ ایران سخن می گویند، نه تنها منظورشان را از نظام فئودالی روشن نمی کنند، بلکه من ندیده و در جایی نخوانده ام که وجه غالب بودن این نظام را بر جامعه ایرانی ما در قبل از مشروطه، با توسل به شواهد تاریخی اثبات کرده باشند. بگذارید به نمونه ای اشاره کنم. در مقدمه ای که مورخ صاحب آوازه روسی، پطروشفسکی بر کتاب معروف: «کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول» خود نگاشته، آمده است: «از آنجایی که توجه خویش را صرفاً معطوف به یکی از مراحل تاریخ تکامل جامعه فئودالی در ایران کرده ایم بحث در مسائل مربوط به ظهور دوران متقدم فئودالیسم در ایران - با اینکه این موضوع تقریباً مورد پژوهش هیچیک از محققان در اتحاد شوروی و دیگر کشورها قرار نگرفته - جزو وظایف ما نبوده است»<sup>156</sup>

بررسی متن کتاب نیز نشان می دهد که سلطه مناسبات فئودالی بر ایران فرض شده است. و اما، پرسش من به عنوان یک دانشجوی تاریخ این است: اگر مسائل مربوط به ظهور دوران متقدم فئودالیسم در ایران مورد پژوهش هیچ یک از محققان شوروی و دیگر کشورها قرار نگرفته، بر چه اساسی پطروشفسکی آن مناسبات را فئودالی می خواند؟ قبل از اثبات وجود یک پدیده، چگونه می توان مرحله ای از تکامل آن را موضوع یک تک نگاری قرارداد؟

و اما، همین جا بگویم که فقدان تعریف از فئودالیسم در این پژوهش ها زائیده سهل انگاری و یا تصادف نیست. واقعیت این است که تعریف هر مفهوم علمی ماهیتاً باید مشخص باشد و مشخص بودن تعریف، کار پژوهش گر را دشوار می کند. یعنی دیگر نمی توان هر چیز و همه چیز را به عنوان مختصات نظامی که تعریف نشده است، به خورد خوانندگان داد. و در همین راستا، دیگر نمی توان مفاهیم عمدتاً من درآوردی چون «فئودالیسم دولتی»، «فئودالیسم مبتنی بر چادر نشینی»، «فئودالیسم متمرکز»، «فئودالیسم غیر متمرکز» را در زیر واژه گنگ و تعریف نشده «فئودالیسم ایران» کتمان کرد تا آش در هم جوشی به نام بررسی تاریخ ایران داشته باشیم. وقتی هدف پژوهش تاریخی وارسیدن بالا و پائین رفتن های ارگانیک زنده ای به نام جامعه در گذر زمان، برای درس آموزی نباشد، بدیهی است که مفاهیمی چون «فئودالیسم» غیر قابل تعریف می شوند. برای مثال در «فئودالیسم مبتنی بر چادر نشینی»، چادر نشینان دائم در کوچ و حرکت از محلی به محلی دیگر هستند و زندگی اسکان یافته ندارند. شکل تولید، شیوه تولید، و موضوع تولید خاص خویش را دارا می باشند. در «فئودالیسم دولتی»، فئودالی مستقل از دولت که آنهم تعریف نمی شود، وجود ندارد. در این جا، مناسبات

<sup>156</sup> پطروشفسکی: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول

[منبع: کشاورزی]، تهران 1345، جلد 1، ص 42

شخص با دولت و نه بازمین است که او را « فئودال » می کند. فئودالیسم غیرمتمرکز» هم ویژگی های خاص خویش را دارد و معمولاً پس از سقوط قدرت مرکزی پیدا می شود. ولی وقتی تحولات سیاسی صورت می گیرد و برای مثال یکی از این « فئودال های غیر متمرکز» بر دیگر فئودال ها غلبه می کند، و « فئودالیسم متمرکز» یا «دولتی» از آن نتیجه می شود. با این همه، به هر شکلی که ساختار فئودالی و یا فئودالیسم را تعریف کنیم، کاربرد و بررسی این ساختار در يك جامعه معین و در يك دوره معین باید از زمین و کشاورزی آغاز نماید. اگرچه نباید از وارسیدن وجوه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی تحولاتی که در جامعه صورت می گیرد، غافل ماند، ولی بی گفتگو روشن است که برای دست یافتن به درکی معقولانه تر از تحولات اقتصادی، شیوه تولید، توزیع تولید، و چگونگی مصرف مازاد که در این دوره تاریخی عمدتاً به کشاورزی و زمین گره می خورد، باید مورد بررسی دقیق و موشکافانه قرار بگیرد. گفتن دارد که این نکته مورد قبول همگان است که در این دوره تاریخی اکثریت قریب به اتفاق جمعیت در تولید کشاورزی شاغل بودند و زمین عمده ترین منبع اشتغال و تامین کننده بقاء بود [ البته اگر با کار بشر توأم می شد]. آنچه که ترکیب طبقاتی يك جامعه فئودالی را مشخص می کند ارتباط بشر با شرط اساسی تولید، زمین، و توزیع تولیدات و فرآورده های کار بشر بر زمین است. تعیین ترکیب طبقاتی يك جامعه فئودالی به این خاطر اهمیت دارد که تکامل و فروپاشی نهائی فئودالیسم همانند هر جامعه طبقاتی دیگر در گرو مبارزه طبقاتی در چنین جامعه ایست. می توان در تفسیر و تعبیر شکل و مضمون مبارزه طبقاتی در يك جامعه فئودالی اختلاف داشت، ولی این پیش گزاره که فئودالیسم را به عنوان يك نظام اجتماعی - اقتصادی جز از این طریق نمی توان شناخت، احتمالاً درست است.

به این ترتیب، حلقه کلیدی هر بررسی از « فئودالیسم» ایران، باید این باشد که از يك بررسی جامع از چگونگی وحدت تولید کننده مستقیم، ( دهقان) و عامل اصلی تولید در این دوره، ( زمین) آغاز نماید. چون برای این که تولیدی اتفاق بیافتد، وحدت این دو ضروری است. از سوی دیگر، فئودالیسم به عنوان نظامی مبتنی بر بهره کشی انسان از انسان، بر پیش گزاره وجود مالکیت خصوصی بر زمین استوار است. زمینی که به قول مارکس، « با تولید کننده مسقیم بیگانه شده به شکل معدودی لرداعظم « زمین دار بزرگ» در مقابل او قرار می گیرد<sup>157</sup>. به این ترتیب، درک و برداشت درست از تکامل تاریخی ایران، توجه دقیق و همه جانبه به شیوه هائی که تولید مازاد از تولید کننده مستقیم اخذ می شود را ضروری می سازد. باروشن شدن، این وجه،

157 مارکس: پیش نویس های اقتصادی و فلسفی 1844، در مجموعه : نوشته های اولیه، انتشارات پلیکان، لندن 1977، ص

می توان با تبیین و تعیین ترکیب طبقاتی جامعه و تفکیک اعصار تاریخی به بررسی دولت، سیاست، و فرهنگ..... پرداخت.

پس، از این برنهاده آغاز می کنیم که فنودالیسم به عنوان یک مقوله معین و مشخص تاریخی که بیانگر ساختار اقتصادی - اجتماعی معینی از تکامل تاریخی بوده، دارای تعریف مشخصی است که این تعریف باید ریشه در واقعیت های عینی این جوامع در دوره مورد بررسی داشته باشد. آنچه که خود را به صورت اختلاف نظر در باره تعریف فنودالیسم نشان می دهد، به واقع بازتاب نارسائی دانش ما از این واقعیت های عینی است. به این ترتیب، از آنجائی که تعریف فنودالیسم ریشه در این واقعیت های عینی دارد، خواه ناخواه محدودیت ها معینی را نیز ضروری می سازد و در پیوند با این محدودیت هاست که برای نمونه، ما نمی توانیم فنودالیسم را آن چنان ساختاری تعریف کنیم که در آن نیروی کار به کالا تبدیل شده باشد [ تبدیل شدن نیروی کار به کالا در مرحله سرمایه سالاری رخ می دهد] و یا این که تولید ارزش مبادله در مقایسه با تولید ارزش مصرف اهمیت به مراتب بیشتری داشته باشد [ این نیز از مختصات مرحله سرمایه سالاریست]. از سوی دیگر، جنبه مثبت این محدودیت ها این است که پژوهش و بررسی در مقوله مرحله بندی تکامل تاریخی را ممکن ساخته و به شناخت این مراحل منتهی می شود. به سخن دیگر، ما امکان پیدامی کنیم که اعصار مختلف را از یکدیگر تفکیک کنیم و برآن اساس مسائل دیگر را وارسیم. در پژوهش هایی که از « فنودالیسم» ایران در دسترس ماست، تعریف ضمنی شان از فنودالیسم به عنوان یک مرحله مشخص در تکامل تاریخی جامعه هیچ گونه حد و حدودی ندارد و چون فاقد این حد و مرز است، در نتیجه به شناخت بهتر ما نه فقط از تاریخ تکامل ایران بلکه حتی مقوله های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی منجر نمی شود. به عنوان نمونه، وقتی حد و حدودها مشخص نباشد، می توان فنودالیسم را ساختاری دانست که در آن بخشی از فنودالها « دشمن زندگی ثابت و اسکان در یک محل و خصم زراعت و شهرها بوده از بهره کشی غیر محدود و وحشیانه روستائیان ثابت مکان و قشرهای پائین سکنه بلاد طرفداری می کردند.... طرفداران این سیاست به هیچ وجه در اندیشه این که روستائیان اسکان یافته را بالکل از هستی ساقط نکنند و کشاورزی را نابود نسازند نبودند و به حفظ آن علاقه ای نداشتند».<sup>158</sup> کاری به مکاتب نظری در اقتصاد سیاسی ندارم ولی پرسش این است که « فنودالهایی » که کشاورزی را نابود می کردند از چه ممری کار مازاد تولید کنندگان مستقیم را به جیب می زدند؟ وقتی کسی تا به این درجه هم « خصم زراعت » و هم « خصم زندگی شهری» است، چراست و چگونه است که چنین فرد و یا گروهی، « فنودال» خوانده می شوند؟ فنودال در این جا به چه معنی است؟ با این ادراکات مغشوش و مغلوط از این مقوله، بر سر ادراکات دیگر جامعه شناسان ما چه می آید ؟

مارکس بیچاره اعتقاد داشت که « از خصلت شاعرانه زمین» در هندوستان اثری نیست و در رد نظریه کوفاکفسکی مبتنی بر وجود فئودالیسم در آن جامعه از جمله دلایلی که ارائه می داد یکی این که « زمین در هیچ جای هندوستان تقدسی ندارد که قابل انتقال به افراد عادی نباشد»<sup>159</sup>. مارکس از تقدس زمین در فئودالیسم سخن می گفت ولی مدعیان عقیدتی او، در ایران «فئودالیسمی» پیدا می کنند که در آن زمین، تولید فرآورده ها و آنهایی که بر روی زمین کار می کردند تا تولید ممکن شود، تا بتوان مازادی گرفت، برای « فئودال» های ایرانی که موجودیتش و بازوهای سرکوبش و خلاصه همه و همه چیزش به زمین و کار بر روی زمین بستگی دارد، اهمیتی به قدر هیچ دارند. « فئودال» های تاریخ ایران « خصم زراعت» و نابودکننده کشاورزی اند. در جای دیگر مارکس می نویسد، که به دلایل گوناگون، از جمله محدودبودن تولید ارزش مبادله و غالب بودن تولید ارزش مصرف، فئودالها به طور نامحدود از زمین بهره برداری نمی کنند و این شکل رابطه با زمین « شکوه رمانتیککی به لردها می بخشد»، ولی در ایران، « فئودال ها» به این گونه محدودیت ها وضعی نمی گذارند. توضیح چگونگی بهره کشی در ایران قبل از آن توضیحی تاریخی باشد، حالت تحلیلی روانکاوانه به خویش می گیرد. تو گوئی « فئودال» های ایران به نوعی « جنون» مبتلا بوده اند. به این نکته در جای دیگر باز خواهیم گشت. از سوی دیگر، فئودالیسم را می توان ساختاری دانست که در واقع فاقد يك طبقه فئودال است. این که چگونه چنین چیزی ممکن است، مقوله پیچیده ایست ولی قطعه زیر را از کتاب « دولت نادرشاه افشار» نوشته اشرفیان- آرونوا با هم بخوانیم. تصویربست از فئودالیسم ایران در عصر صفویه: « از ابتدای قرن شانزدهم تا پایان ربع قرن هیژدهم، ایران آذربایجان و ارمنستان در چارچوبه دولت صفویان که در آن، دولت یا شاه - مظهر حکومت - مالک زمین ها بود، متحد شده بودند. شاه هم به نفع خود از تمام انواع زمین داری بهره - مالیات می گرفت و یا قسمتی از محصول را به عنوان مالیات زمین تصاحب می کرد... علاوه بر این دولت در تعیین حدود، شکل و طرز دریافت مالیات زمین، حق انحصاری داشت. دولت کشاورزان را به گروه های مالیاتی وابسته می کرد و آنها را به بیگاری در کارهای ساختمانی دولتی می کشاند»<sup>160</sup>. گذشته از این که در این ساختار فئودالی مستقل از دولت، درواقع مستقل از شاه نداریم، نویسندگان مدعی می شوند که حدود و شکل پرداخت بهره - مالیات با قانون و صدور فرمان های ملوکانه تعیین می شدند. در این که قانون گذاری بر عوامل اقتصادی تاثیر می گذارد تردیدی نیست. مارکس

159 مارکس: گزیده هائی از م.م. کوفاکفسکی.. به نقل از ل. کریدر: شیوة تولید آسیائی، منابع انکشاف و انتقاد در نوشته های کارل مارکس، 1975، ص 383

160 اشرفیان - آرونوا: دولت نادرشاه افشار، ترجمه حمید مومنی، تهران، 1356، ص 33 [ منبهد، دولت ] .



در کتاب سرمایه جلد اول، بخش روزانه کار نمونه درخشانی از این تاثیر را به دست می دهد ولی تردیدی باقی نمی گذارد که در تحلیل نهائی، عوامل زیر بنائی تعیین کننده اند. ولی برعکس، در قطعه بالا، به نظر می رسد که عوامل اقتصادی [ شکل و شیوه اخذ مازاد] نیز منبعث از عامل سیاسی [ قانون گزاری] باشد. به عنوان معترضه این را اضافه کنم که در نوشته های دیگری که از پژوهندگان شوروی در دست داریم همین شیوه برخورد مشاهده می شود. برای مثال، پطروشفسکی بر این باور است که « احیای گردش صحیح پول و استقرار نرخ ثابت برای سکه نقره، برقراری اساس واحد اوزان برای سراسر کشور نتیجه فرمان هائی بود که غازان خان برای بهبود اوضاع اقتصادی صادر کرده بود. به علاوه در پرداخت مازاد، « معلوم کرد که چه مبلغ نقد و چه مقدار جنس باید پردازند و یا نصف نقد و نصف جنس، سالی دو بار در بهار یا پائیز...».<sup>161</sup> حتی در کتاب دیگری که از سوی کلکتیو پژوهشگران، از جمله پطروشفسکی نوشته شد، در کتاب پرفروش « تاریخ ایران» می خوانیم که در فاصله قرون 10-11 میلادی پرداخت به وسیله چک بین تجار ایرانی معمول بود، چون « از آنجائی که حمل مبالغ هنگفت به سبب وجود راهزنان خالی از خطر نبود معاملات عمده تجاری به وسیله چک انجام می گرفت».<sup>162</sup> و یا این که در اواخر قرن سیزدهم، پول کاغذی به نام چاو در ایران پدیدار شد ولی این گسترش و توسعه مبادله بطور کلی و تولید کالائی بطور اخص نبود که پیدایش پول کاغذی را ضروری ساخته بود بلکه، « از آنجائی که وضع مالیات های فوق العاده واخذ آن از مردمی که بالکل بینوا و از هستی ساقط شده بودند، محال بود، تصمیم گرفتند به صدور پول کاغذی یا " چاو" دست بزنند».<sup>163</sup> در این قطعه ارتباط بین صدور پول کاغذی و دشواری اخذ مالیات، ارتباطی است مصنوعی و خود سرانه که به مقوله های اقتصاد سیاسی ربطی ندارد. وقتی مردم بالکل بینوا شده از هستی ساقط می شوند، مبادله در اقتصاد لطمه می خورد و در آن صورت، نیازی به پول کاغذی هم نیست، چون پیدایش پول کاغذی در گستره تاریخ برای تسهیل مبادلات روزافزون مربوط می شود نه به شرایطی که مبادلات بسیار کمتر شده باشد! یعنی می خواهم توجه را به این نکته جلب کنم، که وقتی سرنا را از سر گشادش می نوازیم، نتیجه این می شود که قدم قدم مفاهیم بیشتری از اقتصاد سیاسی به تاراج می روند و به همراه خویش، درک ما را از تحولات اقتصادی مان نیز به تاراج می برند.

بهر حال برگردیم، به حرف وسخن خودمان، در این پژوهش ها فنودالیسم را می توان ساختاری دانست که در آن ضرورتی ندارد برای

<sup>161</sup> پطروشفسکی: کشاورزی، جلد اول ص 99

<sup>162</sup> پطروشفسکی و دیگران: تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان قرن هیجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، تهران 1354، ص 250  
[ منبع، تاریخ ]

<sup>163</sup> همان، ص 375

تفكيك اعصار مختلف اقتصادی و تعیین ساختار اقتصادی - اجتماعی، شیوه ای که کار اضافی از تولید کننده مستقیم اخذ می شود را بررسی کنیم. ما برای تعیین ماهیت و ترکیب طبقاتی-سیاسی « دولت» در ایران مجبور نیستیم ابتداءً همه جانبه ای از ساختار طبقاتی جامعه داشته باشیم. برای نمونه، پطروشفسکی در مرحله اول به وجود « دولت فئودالی» در ایران حکم می دهد و سپس، در مرحله بعدی، ماهیت طبقاتی آن را مشخص می کند. برای این منظور قطعه ای از کتاب سرمایه مارکس نقل می کند که در آن آمده است که « اگر چنانچه در آسیا دیده می شود، دولت به جای مالکان خصوصی اراضی بلاواسطه در مقابل روستائیان در عین حال، هم چون مالک اراضی و شخصیت واجد حاکمیت قرار بگیرد، در این صورت بهره زمین و مالیات متماثل و انطباق پذیر شده، یا درست بگوئیم مالیاتی که از این نوع بهره اراضی جدا باشد، وجود نخواهد داشت»<sup>164</sup>. سپس، نظر مارکس به عنوان « شکلی از بهره کشی فئودالی» تحریف می شود و در ادامه ان پطروشفسکی می افزاید، « از آنچه گفته شد، چنین نتیجه گرفته می شود که لازم نبوده حتماً يك فرد فئودال مستقیماً مالک زمین و آب باشد بلکه در ادوار معینی به ویژه در دوران متقدم فئودالی [ و جامعه خلافت از قرن هفتم تا دهم چنین بوده ] دولت، دولتی که توسط فئودال ها رهبری می شده، می توانست مالک اراضی و میاه باشد. در این مورد اراضی دولتی ملك و قلمرو مشترك طبقه حاکم بوده که بهره و مالیات را به توسط دستگاه دولت از روستائیان وصول می کرده، و این پدیده در چندین جامعه شرقی مشاهده گشته. ویژگی مالکیت دولت بر اراضی این است که در این مورد دولت خود راساً به وسیله کارمندان مالی خویش از متصرفان اراضی، یعنی، جماعات روستائی بهره کشی می کرده»<sup>165</sup>. مارکس می گوید بین بهره [ آنچه نصیب مالک زمین می شود] و مالیات زمین [ آنچه دولت به عنوان دولت می گیرد] تفکیک قائل شود و به این ترتیب، بین نظامی که در آن مازاد عمدتاً شکل بهره زمین را می گیرد و نظامی که مالیات زمین عمده می شود، تفاوت بگذارد ولی پطروشفسکی که بعداًز کنفرانس 1931 تاریخ نویسی می کند، از آن دستکی درست می کند تا برای تاریخ ایران فئودالهایی بتراشد که « مستقیماً مالک زمین و آب » نبودند، بلکه دولتی را رهبری می کردند که فئودالی بوده است. وقتی مقوله مالکیت زمین و مناسبات بین مالکان زمین و تولید کنندگان مستقیم، یعنی سرفها، از معادله حذف می شود، آن چیست که دولت را فئودالی می کند تا کارگزاران آن دولت « فئودال» باشند؟

پیشتر توصیف مختصر اشرفیان-آرونوا را از فئودالیسم ایران در عصر صفویان خواندیم که در آن شاه مالک همه زمین ها بود و به نفع خود از

<sup>164</sup> پطروشفسکی: کشاورزی، جلد دوم، ص 6. برای نظر مارکس بنگرید به « سرمایه» جلد سوم، مسکو 1977، ص 791

<sup>165</sup> پطروشفسکی: کشاورزی، جلد دوم، ص 6

آنها بهره کشی می کرد ولی پطروشفسکی و دیگران در « تاریخ ایران » تصویر متفاوتی به دست می دهند. از دید ایشان، طبقه فئودال از 4 گروه تشکیل می شده است:

- 1- بزرگان لشگری و قبایل چادر نشین.
- 2- رئیسان سلاله های قدیم ایرانی و فئودالهای اسکان یافته محلی در ایالات.
- 3- روحانیان عالی مقام مسلمان « شیعه ».
- 4- ماموران بلند پایه کشوری<sup>166</sup>

قدرت انحصاری دولت بسیار محدود تر برآورد می شود. ولی برای نمونه گفته می شود که در دوران شاه عباس، از میان انواع گوناگون مالکیت مشروط فئودالی، دولت تیول را ترجیح می داد زیرا موروثی نبود و اختیارات کمتری به خدمتگزاران صاحب تیول تعلق می گرفت<sup>167</sup>. با این وصف، قبول دارند که در دوره سلطنت شاه عباس، «تناسب مقدار اراضی تغییر کرد و مقدار اراضی دولتی یا دیوانی نسبت به انواع دیگر فوق العاده افزایش یافت»<sup>168</sup>. با این همه، اراضی دولتی باید در مرحله بعدی کاهش یافته باشد یا به عبارت دیگر، « فئودالیسم دولتی » عصر صفویه باید در مراحل پایانی خود به نوع دیگری از فئودالیسم دگرسان شده باشد چون در این پژوهش ها آمده است که « سیاست ارضی نادرشاه ضربه محکمی به اشکال موجود مالکیت فئودالی وارد آورد و باعث توسعه مالکیت دولتی گردید»<sup>169</sup>. آنچه مجهول می ماند این است که چه عواملی باعث فروپاشی « فئودالیسم دولتی » صفویه شده بود؟ و چرا؟ و به نوبه، چه عواملی موجب سربرآوردن « فئودالیسم دولتی » افشاریه گشت؟ باوجود این « ضربه محکم به اشکال موجود فئودالی»، « تکیه گاه اجتماعی حکومت شاه [ نادرشاه ] طبقه فئودال بود که خود از چند گروه تشکیل می شد. موثرترین و ممتازترین آنها اشراف نظامی فئودال قبایل چادرنشین و نیمه چادر نشین بودند»<sup>170</sup>. البته اکثر فئودال های ایرانی « با این که تکیه گاه اجتماعی حکومت او بودند ولی ضربه محکمی که از او خورده بودند موجب شد که از سیاست داخلی نادر شاه شدیداً ناراضی گردند»<sup>171</sup>. این جا نیز آنچه مجهول می ماند این که چرا نادرشاه به دست خویش موجبات تضعیف پایگاه اجتماعی خویش را فراهم آورده بود؟

به بعضی از جنبه های آنچه که از تاریخ نگاران بعد از کنفرانس لنین گراد نقل کردیم، توجه بیشتری خواهیم کرد.

166 پطروشفسکی: تاریخ، ص 479

167 همان، ص 527

168 همان، ص 526

169 اشرافیان: دولت، ص 74

170 همان، ص 118

171 پطروشفسکی: تاریخ، ص 608

ابتدا به ساکن، همین مشتمل نمونه خروار تردیدی باقی نمی گذارد که فئودالیسم برای توصیف تغییرات سیاسی در جامعه ایران به کارگرفته شده است، در حالیکه، در تاریخ نگاری مارکسی که این پژوهندگان مدعی باور به آن هستند، فئودالیسم کل ساختار اجتماعی - اقتصادی را در بر می گیرد. به سخن دیگر، فئودالیسم برای توصیف روابط معینی در درون طبقه حاکمه بکار گرفته شده است. این برداشت، روابط بین فئودال ها و روستائیان و روابط آنها به شرایط اساسی تولید، زمین، را نادیده گرفته و حذف کرده است. به علاوه، ماهیت و ترکیب طبقاتی حاکمیت سیاسی، « دولت » را باید از ترکیب طبقاتی جامعه استخراج کرد، در حالیکه، همانطور که پیشتر دیدیم، ما ابتدا، قبل از آن که طبقه فئودال داشته باشیم، دولت فئودالی داریم. اگر يك فرد فئودال مالک زمین و آب نبوده، و در نتیجه این مالکیت به شیوه ای خاص از تولید کننده مستقیم بهره کشی نمی کرده، پس، براساس چه مناسباتی با تولید کننده اصلی و یا عامل اصلی تولید، او را يك فئودال ارزیابی می کنیم؟ تا در مرحله بعدی، عضو از طبقه حاکمه فئودالی یا دولت فئودالی بشود؟ جمع آوری بهره و مالیات « توسط دستگاه دولت » امکان ناچیزی برای گسترش مالکیت مشروط فراهم نمود و در نتیجه، پاسخ سؤال بالا، مثل بسیاری از سئوالات دیگر، مجهول می ماند.

ثانیا، دراز گوئی و تکرار بدیهیات است که از دولت فئودالی که به وسیله فئودالها رهبری می شود، سخن بگوئیم. انگار در يك دولت فئودالی، امکان دارد که طبقه دیگری به رهبری برسد؟ به علاوه، آنچه که توضیح داده نمی شود، تفاوت بین دونوع مختلف « فئودالیسم » است. فئودالیسمی که در آن « دولت فئودال » مالکیت ابزار تولید را داراست و در آن زمین دار، تیولدار، رئیس قبیله و حتی دلک دربار هم به علت وابستگی به دم و دستگاه « دولت فئودالی »، « فئودال » می شوند و فئودالیسمی، برای نمونه در اروپای غربی، که در آن طبقه فئودال ابزار تولید را در مالکیت و کنترل دارد و دولت را برای دفاع از منافع خود تشکیل می دهد. تصویری که در این نوشته از موقعیت در ایران داده می شود، ضروری می سازد که :

- زمینی که با تولید کننده مستقیم بیگانه شده، به شکل يك دولت در مقابل او قرار می گیرد.

- برای مدیریت چنین نظامی، يك دولت قوی و ماشین بوروکراتیک عریض و طویل ضروری می شود که اخذ و جمع آوری و توزیع مازاد را سامان داده و اجرا کند.

آنچه که نویسندگان بعد از 1931 می کنند، و به غایت خطاست، این که از وجود دولت، فئودالی بودن آن را نتیجه می گیرند<sup>172</sup> و به طور

---

172 همان، صص 53-546. در این صفحات در باره بوروکراسی استبداد صفویه مطالب زیادی آمده و نتیجه گرفتند که دستگاه دولت در ایران، هیچگاه به عظمت و پیچیدگی سال های بین 1580-1680 نبوده است.

خودسرانه و دلبخواه، بعضی از اعضای این بوروکراسی عریض و طویل را فئودال می خوانند. نکته این است که ماهیت طبقاتی دیگر وابستگان به دستگاه بوروکراسی چگونه تعیین می شود؟ دلکان، میرزا بنویسها، مطربها، فاحشگان و فراش ها که به علت ارتباطشان با دستگاه حکومتی از مازاد تولید زمین گذران زندگی می کرده اند در این میانه، چه کاره اند؟ ماهیت طبقاتی شان چیست؟

ثالثاً، اگر مالکیت دولت بر اراضی و میاه وجه مشخصه دوران متقدم فئودالیسم است، آیا فئودالیسم ایران در عصر صفویه و افشاریه که در آن دولت مالک عمده اراضی و میاه بود، هم، هنوز در دوران متقدم تکامل خود بود؟ اگر جواب منفی باشد، چگونه است که در دوسطوح مختلف توسعه نیروهای مولده به مناسبات تولیدی مشابه، « مالکیت دولتی بر اراضی و میاه» منجر شده است؟ اگر فئودالیسم ایران را در عصر صفویه همانند دوره قبلی، دوران متقدم بدانیم، چه عواملی موجب ایستائی در انکشاف جامعه شده است؟ چون اگر از مالکیت دولتی بتوان به متقدم بودن دوران رسید، به نظر می رسد که «فئودالیسم ایران» از زمان پیدایش، قرن سوم میلادی تا اواخر قرن هیجدهم در این دوران متقدم سیر می کرده است. پرسش این است که چرا؟ و اما، از طرف دیگر، در این پژوهش ها می خوانیم که اشکال مختلف مالکیت فئودالی، تقید فئودالی در دوره بین سرنگونی مغول ها و سلطه صفویه به حد اعلائی تکامل خود رسیدند<sup>173</sup>. این دوره را در مقایسه با « فئودالیسم متمرکز» دوران سلطه اعراب و سلطه صفویه، « فئودالیسم غیر متمرکز» خوانده اند. سؤال این است که کدام تضادهای طبقاتی موجب سرنگونی فئودالیسم متمرکز دوره خلافت شد و با تضادهای طبقاتی که موجب قدرت گرفتن فئودالیسم متمرکز صفویه و افشاریه شد، چه شباهت ها و چه تفاوت هائی داشت؟ در دوران فئودالیسم غیر متمرکز کدام تضادهای طبقاتی موجب شد که فئودالیسم غیر متمرکز به فئودالیسم متمرکز صفویه دگرسان شود؟ آیا روستائیان، تولید کنندگان مستقیم در این مبارزه درون- طبقاتی « فئودالها» نقش داشته اند یا خیر؟ چه نقشی؟ به چه دلیل و در نتیجه کدام شرایط تاریخی، تضاد اساسی يك جامعه فئودالی، یعنی تضاد بین فئودالها و تولید کنندگان مستقیمی که به زمین زنجیر شده اند، در جامعه « فئودالی» ایران تحت الشعاع تضادهای درون- طبقاتی « فئودالها» قرار گرفته بود؟

خواننده در این پژوهش ها برای هیچ کدام از این پرسش ها پاسخی نمی یابد و دلیلش نیز ساده است. دردمندان باید گفت که غرض اصلی نه وارسیدن تاریخ ایران به آن صورتی که بود، بلکه، کوشش برای درست نمایاندن تصمیمی بود که در 1931 در لنین گراد اتخاذ شد و به اعتقاد من، چنین تلاشی نه شایسته تاریخ است و نه زینده تاریخ نگاران. برای نشان دادن این زشت کرداری در برخورد به تاریخ بد نیست، دنباله داستان را با وارسیدن دو وجه از وجوه پیش گزاره و یا

فرضیه وجود فنودالیسم در ایران پی بگیریم. وارسیدن اساسی تر جزئیات می ماند برای کسانی که صلاحیت بیشتری دارند.

**مقوله « تقید» و « وابستگی» در « فنودالیسم» ایران:**

در جوامعی که بر اساس مالکیت خصوصی عوامل تولید استوارند، مازاد تولید تولید کنندگان مستقیم به شکل و شیوه های گوناگون نصیب مالکان عوامل تولید می شود. در نظام سرمایه سالاری این مناسبات در روابط اقتصادی بین کارگر و کارفرما تجلی می یابد و شکلی پوشیده دارد، یعنی در نگاه اول، به نظر نمی رسد که مناسبات چنین باشد ولی با وارسیدن فرایند کار (Labour Process) این وجه این مناسبات روشن می شود. در این مرحله، نیروی کار به صورت کالا در آمده است و در بازار خرید و فروش می شود. ولی پرسش این است که در نظامات پیشا سرمایه سالاری، که روابط بین مالک زمین و دهقان یا سرف، مناسباتی صرفا اقتصادی نیست، این روابط به چه صورتی در می آید؟ در دوره فنودالیسم، تولید کننده مستقیم، متصرف عامل تولید و شرایط کاری لازم برای تولید است و فعالیت های تولیدی کشاورزی و صنایع خانگی خود را مستقلا، مستقل از مالک زمین، انجام می دهد. منظورم از استقلال در این چارچوب این است که تولید و تجدید تولید نیازی به مداخله اقتصادی یا هیچگونه فعالیت مولد صاحب زمین ندارد. نه توسط او برنامه ریزی می شود و نه این که مستقیما تحت هدایت اوست. در نتیجه، مازاد تولید را نمی توان از طریق مناسبات اقتصادی، برای نمونه فروش نیروی کار در سرمایه سالاری، از تولیدکننده مستقیم اخذ نمود. در نبود این مناسبات اقتصادی، اخذ مازاد به فشار غیر اقتصادی نیازمند است. با وجود استقلال نسبی تولید کننده مستقیم در وجه اقتصادی، در دیگر وجوه زندگی اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک، مناسبات تولیدی فنودالی خود را به صورت يك رابطه مستقیم سروری و بندگی، بین صاحب زمین و تولید کننده مستقیم نشان می دهد که نافی آزادی تولید کننده مستقیم می باشد. به سخن دیگر، چون بهره کشی به صورت پوشیده و پنهانی سرمایه سالاری صورت نمی گیرد و منتج از يك رابطه اقتصادی نیست، و اجبار غیر اقتصادی از آنجائی که بر بنیان نابرابری های علنی و عریان استوار است، در واقعیت زندگی به از دست رفتن آزادی های سیاسی و اجتماعی تولید کننده مستقیم منجر می شود. این فقدان آزادی ممکن است به صورت های گوناگون تجلی یابد ولی، وجود آن در سیستم فنودالی به دلایل پیش گفته ابهامی ندارد. در برداشت مارکسی از فنودالیسم، فقدان آزادی شخصی تولید کننده مستقیم آنقدر مهم است که خود او در رد نظر کوکاکفسکی مبنی بر وجود فنودالیسم در هندوستان می نویسد که، « در کنار دیگر چیزها، کوکاکفسکی فراموش می کند که در هندوستان تقید و وابستگی که اهمیت اساسی دارد، وجود ندارد»<sup>174</sup>. ویا در مورد دیگر اشاره می کند که « شرایط وابستگی شخصی، فقدان آزادی

شخصی حالا به هر مقدار که می خواهد باشد، وابسته بودن به زمین، تقید به معنی واقعی آن، به عنوان عامل همراه و ملازم، لازم و ضروریست».<sup>175</sup>

با این همه، در حالی که به نظر می رسد در باره مفهوم تقید و وابستگی فنودالی موافقت عمومی وجود دارد، ولی راجع به اهمیت و جایگاه تقید در ساختار اقتصادی - اجتماعی فنودالی شك و تردید و اختلاف نظرهای اساسی موجود است. برای مثال موريس داب اعتقاد داشت که تقید و وابستگی همان فنودالیسم است<sup>176</sup> در حالی که سوئیزی ضمن رد این یگانگی متذکر شد که در « نظام هائی که به طور مشخص فنودالی نیستند ممکن است تقید و وابستگی وجود داشته باشد. حتی به عنوان مناسبات تولیدی مسلط تقید و وابستگی در مناطق مختلف با شکل های گوناگون سازمان های اقتصادی متجلی شده است»<sup>177</sup>. از سوی دیگر، هیل در حالی که با نظریات داب در باره فنودالیسم بطور کلی موافقت دارد ولی افزود که « اگر فنودالیسم با الغای تقید و وابستگی از بین برود، پس فرانسه در 1788 يك دولت فنودالی نداشته و اصلا در فرانسه يك انقلاب بورژوائی به معنی سرنگونی دولت فنودالی صورت نگرفته است»<sup>178</sup>. با این همه، هر چه که این اختلاف نظرها باشد در این نوشتار تقید و وابستگی فنودالی را به صورت شکل خاصی از موجودیت نیروی کار که مختص نظام فنودالی به عنوان يك شیوة تولیدی است، تعریف می کنیم. برای روشن شدن این تعریف اضافه می کنیم که شکل خاص موجودیت نیروی کار در نظام سرمایه سالاری، کار مزدوری است و این بدان معناست که سرمایه سالاری بدون وجود کار مزدوری واژه بی مسمائی خواهد شد. به همین نحو، تقید و وابستگی فنودالی، اگر چه بر خلاف نظر داب خود فنودالیسم نیست، ولی یکی از اجزای مهم این نظام است. بر این منوال عصاره این وابستگی این است که کار خانواده روستائی که مازاد بر زندگی بخور و نمیر و تجدید تولید اقتصادی خانواده است برای استفاده لرد فنودال و تولید و تجدید تولیدش به وی منتقل می شود. بسته به سطح رشد و توسعه نیروهای تولیدی در جامعه، کار مازاد شکل های مختلف به خود می گیرد و به صورت بیگاری، بهره جنسی، و در نهایت بهره پولی در می آید.

175 مارکس، سرمایه، جلد سوم، ص 790

176 پ. سوئیزی: يك انتقاد، در، گذار از فنودالیسم به سرمایه داری، لندن 1978، ص 33

177 همان، ص 33

178 هیل: " مقدمه"، گذار از فنودالیسم به سرمایه داری، ص 14. هم چنین بنگرید به هیلتون: بحران فنودالیسم در نشریه *Past & Present*، اگوست 1978. رابرت بره نر: ریشه های کشاورزی سرمایه داری اروپا، در همان نشریه، نوامبر 1982، ص 29

در ضمن همانطور که پیشتر دیدیم، از آنجائی که تولید کننده مستقیم عامل اصلی تولید، زمین، را در تصرف خود دارد از نظر اقتصادی، دارای استقلال نسبی است. در نتیجه، هیچ گونه اجبار اقتصادی و یا مناسبات اقتصادی وجود ندارد که او را به انجام این کار مازاد برای لرد فئودال وادار نماید ( برای مقایسه، رابطه سرمایه دار و کارگر بر اساس اجبار اقتصادی کارگر بنا شده است. یعنی، در نظامی که با حاکمیت کالا مشخص می شود، کارگر غیر از فروش نیروی کار خویش راه دیگری ندارد). مقایسه این دو نوع رابطه، یعنی رابطه کارگر با سرمایه دار و رابطه سرف با فئودال، این نکته را روشن می کند. به این ترتیب، برای اخذ بهره زمین، صاحب زمین باید بتواند تا درجه معینی کنترل خود را بر تولید کننده مستقیم ( یعنی سرف ) اعمال نماید، یعنی، این امکان عملی را داشته باشد که مستقیماً از قهر استفاده کند. این کنترل اجتماعی و سیاسی، به اعتقاد من، نافی آزادی و تحرك نامحدود سرف و در نتیجه نشان دهنده تقید و وابستگی اوست. براین روال، لرد فئودال در موقعیتی است که می تواند با استفاده از قهر اجتماعی و سیاسی خود تحرك تولید کننده مستقیم و دسترسی او را به زمین، چگونگی مصرف فرآورده های تولیدشده و حتی انتقال مایملک، اگر مایملکی باشد ( وراثت) را محدود کرده و در کنترل خود بگیرد. از آن طرف، فقدان اجبار اقتصادی سرف، بر نهاده خود را در وابستگی اقتصادی فئودال به سرف می یابد و این وابستگی و ارتباط دوگانه با ماهیت های مختلف وارد مناسبات فیما بین فئودال و سرف می شود. و در نتیجه، فئودال با این که سلطه سیاسی و اجتماعی دارد و می تواند مستقیماً از قهر بر علیه تولید کننده مستقیم استفاده نماید، از نظر اقتصادی به سرف وابسته می شود. نگاهی به انگیزه و علل جنگها در جوامع فئودالی، نشان می دهد هر آنگاه که فئودالی به سرف های فراری فئودال دیگر پناه می دادو یا به امکانات اقتصادی سرفها لطمه می زند، نتیجه اش، صف بندی فئودالها در برابر يك ديگر بود.

اگر سرمایه دار در پایان هر پروسه تولیدی بخشی از تولید را به کارگر منتقل می کند ( به صورت مزد) و ماهیت استثمارگرانه این مناسبات پرده پوشی می شود، در يك جامعه فئودالی این سرف است که بخشی از تولید را باید به فئودال بپردازدو به همین دلیل ماهیت استثمار علنی و عربان است. و این ماهیت علنی استثمارگرانه برای تدوام خویش، حضور اجبار غیر اقتصادی را ضروری می سازد. ناگفته روشن است که برای تولید مازاد، خود تولید ضروریست. به سخن دیگر، اگر تولیدی نباشد، مازادی نیز در میان نخواهد بود. و اما برای این که تولید صورت بگیرد، وحدت تولید کننده مستقیم ( سرف) و عامل اصلی تولید ( زمین) لازم و ضروری است. و این قانون عام اقتصاد سیاسی همان قدر در باره شیوه تولید فئودالی صادق است که در باره شیوه تولید سرمایه سالاری. و اما در مقام مقایسه، این که چرا سرف عامل اصلی تولید را در تصرف خود دارد ولی کارگر در



سرمایه سالاری در چنان موقعیتی نیست، بر می گردد به مقوله وابستگی اقتصادی فنودال به سرف. يك ضرورت اقتصادی توام با قوانین عرفی و دیگر قواعد موضوعه به سرف « يك زندگی بخور و نمیر تضمین شده » می دهد که يك کارگر مزدور فاقد آن است. در برابر این « امتیاز » کارگر امکان تحرك و « آزادی » اجتماعی و سیاسی دارد که سرف فاقد آن است. از طرف دیگر، در اوج محرومیت ها و بی حقی ها، باید این نکته را افزود که سرف از « حقوقی » برخوردار است که برای نمونه شامل برده در نظام برده داری نمی شود، و همین وجه تمایز سرف از برده است.

با این مقدمه لازم، بد نیست به اصل مطلب برگردیم. بررسی تقید و وابستگی فنودالی در « فنودالیسم » ایران به صورتی که در پژوهش های تاریخی آمده است به غایت مغشوش و گمراه کننده است. اولاً، معلوم نیست که آیا تقید و وابستگی در « فنودالیسم » ایران وجود داشته یاخیر؟

ثانیاً، در پژوهش هایی که بر فرض وجود تقید در ایران استوارند، بررسی ماهیت و دامنه آن متناقض و عمدتاً خود سرانه است. ثالثاً، معلوم نیست که در تحت کدام شرایط اجتماعی - تاریخی تقید « فنودالی » آشکار و تحت چه عواملی از میان رفته است؟

در این خصوص، بررسی امر را به پژوهش های نویسندگان روسی محدود می کنم. به طور کلی، این پژوهشگران در پاسخ به این سؤال سه دیدگاه متفاوت و حتی متناقض به ثبت رسانده اند.

نظریه اول: تقید « فنودالی » در ایران وجود نداشت. در میان آنان که حامل و مبلغ این دیدگاه هستند می توان به بارتولد و پاولوویچ اشاره کرد. برای نمونه از بارتولد نقل شده است که به نظر او، « در جهان اسلام حق مقید ساختن روستائی به زمین وجود ندارد و روستائیان به زمین وابسته نبوده و می توانند آزاده نقل مکان کنند»<sup>179</sup>. پاولوویچ هم به عدم وجود تقید در ایران اشاره کرده و آن را وجه تمایز دهقان ایرانی از سرف روسی دانسته است. به گفته او، « در گذشته شاه تنها مالک زمین های قابل کشت بود. او در سرتاسر سرزمین تحت حکومت خود حق استفاده و سوء استفاده از تمام ایران را در اختیار داشت... بنابراین، مالکیت خصوصی زمین نمی توانست در ایران وجود داشته باشد. شاه می توانست و یا اگر ضرورتی ایجاب می کرد به

اشخاص مختلف زمین می داد و آنها می توانستند زمین های دریافتی را آباد کرده سیستم آبیاری ایجاد نموده و کشت نمایند. خان می بایستی یکدهم محصول را به صاحب زمین ( یعنی شاه ) بپردازد. این ده يك تنها مالیاتی بود که با مذهب هم جور در می آمد. خان می توانست يك دهم هم برای خودش بردارد و بقیه سهم کشتگر بود. این خان ها افرادی جز بعضی مقامات دولتی و یا حاکمان بخش های

---

179 به نقل از پطروشفسکی: کشاورزی، جلد دوم، ص 157. در جای دیگر از بارتولد نقل شده است که در طول سلطه مغول ها، کشاورزان به زمین وابسته بوده اند. همان کتاب، ص 156

مشخصی از زمین های مسکونی نبودند. در نتیجه، بر اساس قانون شریعت، شاه، ظل الله وقتی به کسی زمین می بخشید همه حقوق را منتقل نمی کرد، بلکه بخشی از حقوق را برای خویش نگاه می داشت و در واقع آنچه که منتقل می شد حق انتفاع از زمین بود و نه مالکیت آن. بر اساس حقوقی که شاه برای خود نگاه می داشت می توانست در موافقی که خان و ظایف خود را به درستی انجام نمی داد زمین را از او پس بگیرد. به همین نحو، خان می توانست بعضی اوقات دهقان را از زمین بیرون کند». به علاوه، « بر اساس قانون شریعت، روستائیان آزاد بودند و می توانستند خانه یا دهکده محل سکونت خود را عوض کنند و حتی از کشور مهاجرت نمایند»<sup>180</sup>.

نظریه دوم: تقید و وابستگی فئودالی همیشه در ایران وجود داشت و در اثر حمله مغول ها تشدید شد و پس از آن هم باقی ماند. این نظر به وسیله کلکتیو پژوهشگران شوروی در « تاریخ ایران » منعکس شده است. بحث در این خصوص به این صورت آغاز می شود که همراه با توسعه « فئودالیسم » در ایران در طول قرون 5 و 6 میلادی « تشبثاتی به عمل آمده بود تا روستائیان جماعت دهقانی را تابع و وابسته فئودالها سازند»<sup>181</sup> ولی در عمل، این کوشش باعث اعتراض دهقانان و شرکت آنان در نهضت مزدکیان گشت که « بر ضد استقرار تابعیت فئودالی روستائیان بود»<sup>182</sup>. در آغاز قرن هفتم میلادی تضاد

<sup>180</sup> پاولوویچ و دیگران: انقلاب مشروطیت و ریشه های اجتماعی و اقتصادی آن، ترجمه هوشیار، بی تاریخ، تهران، فصل اول. این فصل که در کتاب تحت عنوان: « مسئله ارضی زراعتی در ایران » ترجمه شده، ابتدا در تحت عنوان *La Situation Agraire On Persi a La Veille De La Revolution* در نشریه *Revue De Mende Musulman* در دسامبر 1910 چاپ شد. بین متن اصلی و ترجمه فارسی آن اختلافاتی وجود دارد. از دوست ارجمندم، آقای دکتر حسن حکیمیان، استاد مدرسه شرق شناسی دانشگاه لندن، که توجه مرا به این اختلاف جلب کرده و زحمت ترجمه قطعه بالا را از متن فرانسه تقبل فرمودند، سپاسگرازم. به صفحات 17-616 در متن اصلی مراجعه شود.

<sup>181</sup> پطروشفسکی: تاریخ، ص 82

<sup>182</sup> این قابل ذکر است که در « تاریخ ایران » مضمون ایدئولوژیک نهضت مزدک به نحو مغشوشی مطرح می گردد. نهضت مزدک را در جامعه ای که قرارا در مرحله گذار از « برده داری » به « فئودالیسم » بوده، نهضتی مخالف برده داری و فئودالیسم ارزیابی کرده اند. واگر به یاد داشته باشیم که اساس تئوریک « تاریخ ایران » و دیگر کتاب های نوشته شده پس از کنفرانس 1931 مفهوم تک خطی تکامل تاریخی است، یعنی همان « گذار طبیعی از 5 مرحله »، در آن صورت، پرسش این است که مضمون ایدئولوژیک نهضت مزدک به واقع چه بوده است. مسئله وقتی پیچیده تر می شود که نویسندگان می گویند که « رجعت به مالکیت

میان « اعیان صاحب زمین که به فئودال مبدل شده بودند» و « روستائیان که آزادی خویش را از دست داده فقیر گشته بودند شدیدتر شد»<sup>183</sup>. مبارزه ای که در میان خود طبقه صاحبان زمین در گرفته بود، نیز، فاقد اهمیت نبود. و در نتیجه، شرایط برای سقوط حکومت ساسانیان و سلطه اعراب فراهم گشت. در تحت سلطه اعراب بر ایران، سیاست اتخاذ شده « کشاورزی را پیش از پیش تابع و وابسته طبقه حاکمه می ساخت»<sup>184</sup> پس از آنکه خلفا موضوع « مهرکردن» افراد روستا را معمول داشتند، وضع کشاورزان تحمل ناپذیر گشت. بدنیست توجه کنیم که پطروشفسکی که در «تاریخ ایران» بر این دیدگاه مهر تأیید می زند، در تکی نگاری اش در باره کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول با اشاره به این شیوه کار، ولی داستان دیگری می گوید. یعنی، مهرزدن وسیله ای می شود برای سامان دادن به جمع آوری خراج و از آن مهمتر، شیوه ای می شود که تنها در مورد اهل ذمه و غیر مسلمانان اجرا می شده است و تا قبل از قرن نهم میلادی نیز بر انداخته شد<sup>185</sup>

به هر تقدیر، به گفته نویسندگان «تاریخ ایران» در نتیجه « اجاره بندی» « اکثر جماعت های روستائی بر مبنای اصول فئودالی - مربوط و تابع دولت و یا صاحبان اقطاع گشتند»<sup>186</sup>. به این ترتیب، « در پایان قرن دهم بر رویهم جریان طولانی تبدیل اکثریت روستائیان آزاد ایران به وابستگان و اتباع فئودالها پایان یافت»<sup>187</sup> در قرون 11 و 12 با قدرت گرفتن سلجوقیان از يك طرف اراضی اقطاعی به زبان زمین های دولتی افزایش یافت و از سوی دیگر « اقطاع از صورت زمینی که حق انتفاع آن موقتا به کسی داده شده باشد در آمده بوده و اگر هم از لحاظ

---

اشتراکی» مهم ترین خواسته مزدکیان بود [ تاریخ، ص 98-99]. به این ترتیب، در چارچوب تئوریک کتاب، مزدکیان می بایستی خواستار رجعت به « جامعه اشتراکی اولیه » یعنی مرحله ماقبل برده داری بوده باشند. اگر جامعه ایران در آن دوره، در مرحله گذار از « برده داری به فئودالیسم» بوده، یعنی، طبقاتی بوده، آنگاه نهضتی که خواستار رجعت به گذشته باشد، باید نهضتی « ارتجاعی» ارزیابی شود. این نتیجه گیری شبه منطقی، با ارزیابی « تاریخ ایران» از آن در تناقض قرار می گیرد. از طرف دیگر، اگر جنبه ترقی خواهانه نهضت را قبول کنیم که با واقعیت های آن دوران همخوانی دارد، در آن صورت، از اساس « تئوریک» « تاریخ ایران» چیزی باقی نمی ماند [ برای اطلاع بیشتر بنگرید به تاریخ، ص 100-96].

183 همان، ص 146

184 همان، ص 162

185 پطروشفسکی: کشاورزی، جلد دوم، ص 164 هم چنین بنگرید

به تاریخ، ص 162

186 پطروشفسکی: تاریخ، ص 186

187 همان، ص 247

حقوقی به تیول موروثی مبدل نشده بود، عملاً چنین بوده است<sup>188</sup>. این تحولات موجب شد که از يك طرف صاحبان اقطاع موروثی به لحاظ منافع خویش به وضع کار و زندگی مادی روستائیان ساکن اراضی اقطاعی رسیدگی کنند تا از سطح قابل تحملی تنزل نکنند ولی از سوی دیگر، « تابعیت و وابستگی کامل رعایا به مقطع موروثی به ناچار وضع روستائیان را بدتر می کرد»<sup>189</sup>. از جمله دلایل این بود که « يك سلسله عوارض و خراج های ویژه و تازه فئودالی متداول شد»<sup>190</sup>. حمله مغول ها به ایران در قرن 13 از بسیاری جهات نقطه عطفی در تحولات ایران بود. اگرچه ارقام قابل اعتماد در دست نداریم ولی تردیدی نیست که تعداد زیادی کشته شدند و شهرها و دهکده های بسیار زیادی ویران و خالی از سکنه شد. به علاوه « در مدت سلطه مغولان بهره کشی فئودالی از روستائیان به مراتب شدیدتر از پیش شد». روستائیان می پایست « قریب 30 گونه مالیات و بیغار را پردازند و انجام بدهند» و از آن گذشته، « سنگینی بار بیغارها و سخره های متعددی که به نفع دولت معمول بود، نیز کمتر از مالیات و برات و مانند آن نبود». به شکلی که « هزاران نفر از روستائیان در هنگام انجام کار اجباری برای احیاء و تنقیه قنوات و ساختمان قلاع و کاخها و احداث جاده ها تلف شدند»<sup>191</sup>. اگرچه در يك اقتصاد فئودالی به دلیل حاکمیت اقتصاد طبیعی - یعنی فقدان حاکمیت بازار به معنایی که می دانیم - عطش سیری ناپذیری برای کار مازاد وجود ندارد، ولی اقتصاد «فئودالی» ایران گویا مکانیزم های خاص خویش را دارد یا حداقل نویسندگان « تاریخ ایران» این گونه می پندارند، چون ادعا می شود که ماموران وصول خراج « بدون این که هیچ گونه نظارتی در اعمال ایشان به عمل آید اقدام به وصول مالیاتها می کردند» و وقتی که خزانه پرداخت آن مالیاتها را از آنها مطالبه می کرد آنان، « برای بار دوم و حتی سوم از رعایا مالیات می گرفتند»<sup>192</sup>. با تفصیلی که خواهیم دید، چگونه اخذ این مالیات ها امکان پذیر بود، یکی از ابهامات موجود در این دست بررسی هاست. اگر نظریه دوم را جمع بندی کنیم می بینیم که تقید و وابستگی فئودالی که از قرن پنجم وجود داشت در تحت سلطه مغولها به نتیجه منطقی خود رسید و تابعیت کامل روستائیان را به دنبال آورد. با این همه، کمی بعد در همین کتاب می خوانیم که « موضوع مقید ساختن روستائی به زمین مربوط به دوره سلطه مغولها می باشد»<sup>193</sup>. استنباط من از این ادعا این است که قبل از مغولان این تقید وجود نداشته است و در تأیید این نتیجه گیری، نویسندگان « تاریخ ایران» می افزایند که « فقه و حقوق

188 همان، ص 247

189 همان، ص 247

190 همان، صص 84-283

191 همان، صص 61-360

192 همان، ص 360

193 همان، ص 362

اسلامی اجبار روستائی را به اقامت در يك محل و اطاعت ناگزیر او را، از صاحب قلعه و زمین به رسمیت نمی شناخت»<sup>194</sup>. به این ترتیب، مشاهده می کنیم که به يك چرخش ناقابل قلم، تمام آنچه را که در باره « تقید و وابستگی روستائیان» و جریان طولانی تبدیل روستائیان آزاد به وابستگان و اتباع فئودالی و غیره نوشته بودند کنار گذاشته و تقید روستائی را پدیده ای منتج از حمله مغولها می دانند و این نکته روشن نمی شود که در دوره قبل از مغولها آیا وابستگی وجود داشت یا نه؟<sup>195</sup>. البته از گنگ گوئی و سفسطه نیز غفلت نمی کنند. « قشر خراج گزار یعنی روستائیان و شهریان از لحاظ حقوقی، مردمی واجد آزادی فردی شمرده می شدند» و بدون هیچ وقفه ای به دنبال آن گره می زنند که « تابعیت و وابستگی رعایا در برابر فئودال ها عملاً وجود داشت»<sup>196</sup>. و یا این که « مالیات مبدل به بهره مالکانه فئودالی می شد» ولی « در کشورهای مسلمان آسیای مقدم و میانه پیش از سلطه مغول - تابعیت و وابستگی فئودالی روستائیان صورت اقامت ناگزیر ( سرواژ) در يك نقطه را پیدا نمی کرد»<sup>197</sup>. به این دیدگاههای متناقض باز خواهیم گشت ولی فعلاً، اجازه بدهید به واریسی نظریه سوم بپردازیم.

نظریه سوم: وابستگی روستائیان به زمین و تابعیت آنها و عدم آزادی نقل مکان پدیده ایست که در دوران سلطه مغولها پدیدار شد و پس از آن ادامه یافت در حالیکه قبل از آن وجود نداشت. برجسته ترین حامل این دیدگاه پطروشفسکی در کتاب « کشاورزی و مناسبات ارضی در عهد مغول» است. مسئله از آنجا کمی پیچیده تر می شود که همو به عنوان یکی از نویسندگان « تاریخ ایران» بر دیدگاه دیگری در این خصوص مهر تأیید زده است که چگونگی اش را به اختصار دیده ایم. با همه اشاراتی که در « تاریخ ایران» بر وجود وابستگی و تقید در ایران پیش از مغولها هست، پطروشفسکی در « کشاورزی و مناسبات ارضی ...» می نویسد که « اطلاعاتی دال بر این که قبل از قرن سیزدهم تابعیت روستائیان ( به فئودالها) به شکل وابستگی در آمده باشد و ایشان از حق نقل مکان و انتقال از نقطه ای به نقطه دیگر محروم شده باشند، در دست نداریم».<sup>198</sup> قبل از ادامه بحث بدنیست توجه را به این نکته جلب کنیم که به دلایلی که برای من روشن نیست، پطروشفسکی و دیگران - مورخانی که بر اساس نتایج کنفرانس 1931 به بررسی تاریخ ایران دست زده اند - بین وابستگی روستائی به فئودال و وابستگی اش به زمین دیوار چین می کشند و

194 همان، ص 362

195 متأسفانه در این و دیگر منابع، تناقضات زیادی وجود دارد و این یکی از آن موارد است.

196 همان، ص 362

197 همان، ص 362. نویسندگان ظاهراً به این نکته کاری ندارند که چرا در ایران وضع به این صورت بوده است.

198 پطروشفسکی: کشاورزی، جلد دوم، ص 166

در نظر نمی گیرند که اگر روستائی آزادی داشته باشد که از يك روستا به روستای دیگر نقل مکان کند، در آن صورت، « وابستگی اش به فئودال» بی معنی می شود. یعنی، این دو نوع تقید و وابستگی به واقع دو روی يك سکه هستند و نبودن هر کدام به معنای نابودن آن دیگری نیز هست. به سخن دیگر، کسی که می توانسته از يك روستا به روستای دیگر آزادانه نقل مکان کند، دیگر تابع «فئودالی» که مالک روستا بود، نبود، چون نقل و مکان آزادانه موجب می شد که فئودال نتواند بر علیه روستائی اعمال فشار و زور غیر اقتصادی نماید و در نبود این امکان، نمی توانست بخشی از تولید او را تصاحب نماید. مسئله این است که مناسبات بین دهقان و فئودال بازتاب و انعکاس روابطی است که بین این دو (سرف و فئودال) و شرط اساسی تولید در این نظام، (زمین) وجود دارد. کنترل سیاسی فئودال که در قبل به آن اشاره کردیم فی نفسه و بدون منظور و برای خالی نبودن عریضه وجود ندارد. علت وجودی اش دستیابی فئودال به اهداف اقتصادی ( اخذ مازاد تولید) است که برای تداوم امکانات فئودال برای اعمال این فشارهای غیر اقتصادی، اهمیت اساسی دارد. می خواهیم بر این نکته تاکید کرده باشم که تابعیت روستائیان از فئودالها باید به ناچار به صورت وابستگی به زمین نیز در آید، در غیر این صورت، حداقل این که با نظامی روبرو هستیم که تقید و وابستگی فئودالی ندارد. دست بر قضا، پطروشفسکی خود از عدم وجود تابعیت و تقید روستائی ها به فئودالها نمونه می دهد و برای نمونه می نویسد که وقتی روستائیان دهی را ترك می کردند صحبت از تعقیب و مجازاتی در میان نبود و حتی در یکی از این موارد در اواخر قرن پنجم، « پادشاه فرمود دهقان ( مالک) آن ده را تنبیه کنند که چرا به روستائیان کمک نکرده و وسائل زندگی آنان را فراهم نموده است»<sup>199</sup>.

به هر منوال، مرکز ثقل مباحثات پطروشفسکی در دفاع از پیش گزاره وجود وابستگی پس از حمله مغولها و فقدان آن در قرون قبل از آن، جمعیت زیاد در عصر قبل از مغولها و کمبود کار و کارگر در دوران پس از سلطه مغولان است. برای این که دیدگاه او به طور کامل ارائه شود، قطعه مفصل زیر را از تك نگاری اش نقل می کنم:

« ظاهراً قبل از غلبه مغول، دولت فئودالی در تدوین قوانین مربوط به وابستگی روستائیان به زمین و اقدامات تجاوزکارانه و اعمال زور ذینفع نبوده است. چون فئودالها از خود زراعت بزرگ متکی به بیچار روستائیان نداشتند و شرایط آبیاری واحه ای حکمفرما بوده و قطعات زمین کوچک و غالباً بسیار خرد و کم زمینی نسبی وجود داشته و در عین حال کشور پر جمعیت بوده - بنابراین مراتب در روستا فقدان یا کمبود کارگر و مزارعه گر احساس نمی شده است. شیوه مزارعه و اجاره بندی در مراحل بدوی هستی، خود مستلزم وجود حق فسخ اجاره زمین، از طرف مالک و هم از جانب مستاجر مزارعه گر بوده و مالک می توانست همیشه به جای زارعی که زمین وی را ترك گفته

روستائی دیگری بنشانند.....هجوم مغول دگرگونی های ژرفی در اقتصاد کشورهای مغلوب پدید آورد و مانند سقوط عمومی اقتصاد کشورها و تقلیل فاحش عده نفوس و بالملازمه مالیات دهندگان و کارگران کشاورزی و تقلیل سطح مزروع که در بعضی نقاط به يك عشر سطح پیشین رسیده بود، بیشتر زمین مشروب برای جمعیت کثیر روستاها کافی نبوده. ولی بعد از حمله مغول بر عکس اراضی غیر مزروع و بایرفراوان و بازوان کارگری اندک بوده و ضمناً سیاست مالیاتی فاتحان و افزایش فاحش بهره کشی فئودالی و خودکامگی و بی رحمی ها و تجاوزات فئودالها و به ویژه بزرگان لشگری چادر نشین - موجب فرار دستجمعی روستائیان گشته بوده و بدین سبب دولت و طبقه فئودال و بخصوص گروه بزرگان لشگری صحرا نشین در منع نقل مکان ذینفع بوده میل داشتند فراریان را به اجبار به نقاط مسکونی پیشین شان باز گردانند. این وضع محرک سیاست خوانین مغول در مورد مقید ساختن روستائیان به زمین بود...»<sup>200</sup>

در ظاهر امر بررسی و استدلال پطروشفسکی بسیار منطقی و استوار بنظر می رسد ولی نه آن نبودن وابستگی با جمعیت مازاد قابل توضیح است و نه وابسته کردن بعدی با کمیبود جمعیت. پطروشفسکی به عنوان يك مورخ مارکس گرا نمی تواند قبول نداشته باشد که جمعیت مازاد ( نیروی کار مازاد ) همیشه با ثروت مازاد، سرمایه مازاد و زمین قابل کشت مازاد همراه است. یعنی، جمعیت وقتی زیاد است که « قدرت تولیدی هم زیاد باشد».<sup>201</sup> ولی در خصوص ایران در آن دوران، «کم زمینی نسبی» توأم با « قطعات زمین کوچک و غالباً خرد» در وضعیتی که « آلات شخم در ایران فوق العاده به کندی تکامل یافته و در طی چندین قرن تقریباً تغییری حاصل نکرده است و در عین حال به حدی بدوی است که بیننده را متعجب می سازد»<sup>202</sup>، بعید است بیانگر رشد قدرت تولیدی و در نتیجه نشانه وجود شرایط اقتصادی - تاریخی لازم برای پیدایش جمعیت مازاد بوده باشد. علاوه برآن گفته می شود که «کم زمینی نسبی» به پیدایش گروه کثیری « نیمه روستائی و نیمه پرولتاریا» در روستا منجر شده است که نه منشاشان مشخص است و نه تحولات بعدی شان، به غیر از این که بخش اعظم آنان در حمله مغول نابود شده بودند. در چارچوب استدلال پطروشفسکی می پذیریم که « مالک می توانست همیشه به جای زارعی که زمین وی را ترك می گفته روستائی دیگری بنشانند». و اما، پرسش اصلی بدون جواب می ماند. در شرایطی که کم زمینی نسبی وجود داشت، روستائی به چه دلیلی زمین را ترك می گفته است؟ به علاوه، در این شرایط، مخصوصاً با وجود نیمه

200 همان، ص 69-168

201 انگلس: خلاصه ای از انتقاد بر اقتصاد سیاسی، در کتاب: مارکس - انگلس: در باره بمب جمعیت، ویراستار، ر.ل. میک: لندن، 1971، ص 60

202 پطروشفسکی: کشاورزی، جلد اول، ص 58-257

روستائی - نیمه پرولتاریا، این روستائی به کجا می رفته است؟ آیا شرایط عمومی تولید، به ویژه در وضعیتی که با جمعیت مازاد و کم زمینی نسبی خصلت بندی می شود، به او امکان می داده که در شرایط بهتری و یا در قطعه زمین بزرگتری به کار پردازد؟ باید یادآوری نمایم که پطروشفسکی بطور مشخص از حق فسخ اجاره زمین به وسیله اجاره دار، یعنی رهاکردن زمین بدون اعمال اجاره به وسیله صاحب زمین، سخن می گوید. ولی با تصویری که از کل اقتصاد به دست می دهد، علت « رهاکردن » زمین را در هوا رها می کند. بعلاوه، برای این سؤال نیز پاسخی نمی یابیم که اقشار وسیع « نیمه روستائی - نیمه پرولتاریا » قبل از این که به جای زارعی که زمین فئودال را ترک کرده بنشینند، چه می کرده اند؟ فعالیت تولیدی شان چه بوده است؟ و بطور خلاصه، زندگی شان از چه ممری می گذشته است؟ و اما، در خصوص وابسته کردن روستائیان به زمین در دوران بعد از حمله مغولها، به گفته پطروشفسکی، مغولها در این زمینه اقدامات جدیدی بعمل نیاورده و ابداعی نکرده اند. فقط « مقررات یاسای چنگیز را در باره منع صحرانشینان از ترک صده و هزاره و خان خویش - به مردم زراعت پیشه و اسکان یافته و غیر صحرانشین بسط داده، مجری ساختند»<sup>203</sup>.

از يك سو، کاهش جمعیت و از سوی دیگر مقررات یاسای چنگیز، دو ستونی است که نظریه سوم در باره تقید وابستگی به زمین در بعد از حمله مغولها بر آنها استوار است. خواهیم دید که این دو ستون بر آب بنا شده اند.

اجازه بدهید، ابتدا به مقوله جمعیت پردازم.

دیدیم که وابسته شدن روستائیان در بعد از مغولها به کمبود جمعیت گره خورده است. به عبارت دیگر، در جامعه « فئودالی » ایران، وابستگی روستائیان به زمین به جای اینکه ریشه در مناسبات تولیدی فئودالی داشته باشد با تغییراتی که در تناسب بین زمین و کار پیش آمده قابل توضیح است. این درست است که افزایش یا کاهش جمعیت تعیین کننده تغییرات در قیمت و کمیابی یا فراوانی نسبی عوامل تولید بوده و می تواند موجب بروز مشکلات یا پیدایش امکانات وسیعتر برای فئودالها یا روستائیان بشود. ولی به اعتقاد من، با چنین مفاهیم تجربیدی نمی توان شکل خاص موجودیت نیروی کار در نظام فئودالی را توضیح داد و یا وجود یا عدم وجود تقید را اثبات نمود. از آن گذشته، حتی اگر بخواهیم به تبعیت از پطروشفسکی این کار را بکنیم، نتیجه گیری اش با شواهدی که خود او ارائه نموده است، در تناقض و تضاد قرار می گیرد. با کاهش چشمگیر و ناگهانی جمعیت، یعنی آنچه که قرار است با حمله مغولها پیش آمده باشد، موقعیت مناسب تری برای روستائیان ( عرضه کنندگان کار) پیش می آید و موجب می شود که رقابت برای دست یابی به عامل تولیدی که نسبت به عامل تولید دیگر ( در این جا کار نسبت به زمین) کمیابی



نسبی دارد، بیشتر بشود و در نتیجه، فئودالها بکوشند تا با دادن امتیازهایی که در حالت عادی حاضر به دادن آن نیستند، نیروی کار محدود را برای کار بر روی زمین های خود نگاه دارند [ چون در غیر این صورت نه تولیدی امکان پذیر خواهد بود و نه مازادی اخذ شدنی است]. این گزاره من بر این پیش گزاره پطروشفسکی استوار است که با کاهش چشمگیر جمعیت، در دوران بعد از مغولها، « اراضی غیر مزروع و بایر فراوان و بازوان کارگری اندک<sup>204</sup> بوده » و به همین خاطر، « فئودالها» را در برابر روستائیان در موقعیت ضعیف تری قرار می داده است. علاوه بر کمبود نسبی کارگر، « فئودالها» دقیقا در نتیجه همین عامل، ( کمبود نیروی کار) امکان اخذ مازاد زیادی نداشتند و به همین دلیل، برای اعمال فشار و زور غیر اقتصادی نیز امکانات کمتری داشته اند. یعنی، از هر طرف که به این پیش گزاره می نگریم، نتیجه گیری پطروشفسکی به دست انداز می افتد. از سوئی کمبود نسبی کارو از سوی دیگر، تضعیف امکانات اعمال فشار و زور غیر اقتصادی، باعث می شد که روستائی به اندک ناراضیتی، زمین « فئودال» خاکی را ترك گفته و در شرایط وجود « اراضی غیر مزروع» در حمایت « فئودال» دیگری که با مشکل « بازوان کارگری اندک» مواجه بوده و برای رفع این کمبود حاضر به دادن امتیازاتی هم بوده، قرار بگیرد. در دیدگاه مورخین مابعد کنفرانس 1931، به نظر می رسد که ظرفیت و امکان « فئودالها» برای اعمال قهر و فشار غیر اقتصادی بر روی روستائیان به صورت يك متغیر مستقل از دیگر اجزای ساختار « فئودالی » عمل می کند.

و اما از ستون دیگر، یعنی « بسط دادن یاسای چنگیز» به روستائیان اسکان یافته. تعیین درستی یا نادرستی این ادعا بدون بررسی یاسای چنگیز غیر ممکن است. ولی بر اساس اسناد و شواهدی که خود این پژوهشگران عرضه کرده اند، این پیش گزاره به نظر نادرست می آید. اولاً، قوانین یاسای چنگیزی زندگی ثابت در يك محل را منع می کرد. در نتیجه، بعید است که این قوانین به ساختار اجتماعی - اقتصادی ای که بر اساس زندگی ثابت و کشاورزی اسکان یافته استوار است، قابل اطلاق باشد. به نظر من، آگاهی به این تناقض موجب شد که واژه بی مسمای « فئودالیسم مبتنی بر چادر نشینی » در این نوشته ها ابداع شود. به سخن دیگر، پطروشفسکی و دیگران می کوشند، وجود یکی از مهمترین خصیصه های ساختار فئودالی را با تکیه به قوانینی توضیح بدهند که ربطی به این ساختار ندارد.

ثانیا، قوانین و قواعد یاسای چنگیزی فقط مربوط به کسانی بوده که خدمت نظام را اجبارا انجام می داده اند، یعنی مربوط به نظامیان مغولی بوده است<sup>205</sup>. پطروشفسکی به طور آشکار به این نکته اشاره دارد ولی با شیوة استدلالی خاص و پرسش بر انگیز ادامه می دهد، « از آنجائی که مینای یاسا و قوانین دولتی مغول همانا اصل

204 همان، جلد دوم، صص 69-168

205 همان، ص 173

وابستگی همگانی عامه مردم - و به خصوص صنف خراجگزار و مالیات دهنده ( رعایا) به دولت و تابعیت آن صنف بوده، یاسا نیز نه تنها در مورد لشگریان مجری می شده بلکه درحق رعایا به طور اعم اعمال می گشته»<sup>206</sup>. حتی اگر نکته پطروشفسکی درست هم باشد، این چه ربطی به « تقید و وابستگی فئودالی» دارد؟ گیرم که روستائیان به دولت وابسته بوده اند، این به چه دلیلی وابستگی فئودالی است؟ برای رفع این مشکل در بررسی های خویش، واژه « فئودالیسم دولتی » را ابداع کرده اند. به این ترتیب، وضعیت طبقات اجتماعی از ماهیت دولتی که فئودالی فرض شده، استنتاج می شود نه اینکه با بررسی مناسبات بین طبقات گوناگون، ماهیت دولت مشخص و معلوم شود.

از سوی دیگر، نظر پطروشفسکی که تقید و وابستگی فئودالی را به وابستگی به فئودال و نه بصورت وابستگی به زمین محدود می کند، از سوی زلاتکین مورد انتقاد قرار می گیرد. زلاتکین بر این باور است که چون وسیله اصلی تولید در جامعه های فئودالی صحرانشینی مانند جوامع اسکان یافته، زمین بوده، پس فرد صحرا نشین فقط ممکن بود به زمین وابسته باشد نه به شخص ارباب یا خان. به این برداشت اشتباه نمی پردازم ولی پاسخ پطروشفسکی به این انتقاد بسیار روشنگر است:

« این نظر از آنجا ناشی شده که وی [ زلاتکین] شیوه تابعیت و تقید فئودالی را ساده گرفته و مفهوم اقتصادی تابعیت را با شکل های حقوقی آن ( که ممکن است بسیار متفاوت باشد) مخلوط کرده است. زلاتکین این نکته را که حتی در برخی از جامعه های فئودالی زراعت پیشه و اسکان یافته- مثلا در روسیه تزاری - فرد روستائی به شخص ارباب وابسته بوده و وی می توانسته روستائی وابسته به خویش را از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل کند و یا بدون زمین بفروشد از نظر دور داشته»<sup>207</sup>

در جهت اثبات وجود این نوع وابستگی، پطروشفسکی به دو موقعیت تاریخی در مغولستان و مصر در دوران سلطه مغولها اشاره می کند. در مغولستان فرد لشگری - صحرا نشین عادی که « خراججو» نامیده می شد مقید ( آلبابو - آرات) محسوب می گشته. ولی البته به زمین وابسته نبوده، بلکه در قید اطاعت ارباب موروثی خویش، یعنی اریستوکراسی چادر نشین قرار داشته است. رابطه ارباب و فرد مقید وابسته به وی قابل فسخ نبوده، « مگر در مواردی که ارباب وی را جزو جهیز دخترش منتقل می کرده و یا به یکی از نوکران تابع خویش ( واسال های خود ) اهدا می نموده است»<sup>208</sup>. البته بر این نکته تاکید می شود که « این فرد به هیچ وجه بنده نبوده است»<sup>209</sup>. سند مربوط

206 همان، ص 173

207 همان، ص 178

208 همان، صص 71 - 170

209 همانجا

به مصر از این هم گویا تر است. « اکنون ( در دوران سلطه مغولها ) مزارعان به طور دائم در اراضی مقیم هستند و فلاح استوار (مستمر) نامیده می شوند به صورت بنده کسی در آمده اند که آن ناحیه به اقطاع به وی داده شده - جزاین که امید فروخته شدن یا آزاد شدن ندارند، بر عکس تا زنده اند، بنده اندو فرزندان ایشان هم بنده خواهند بود»<sup>210</sup>.

بدون این که بخواهم به تفصیل به وارسیدن این دیدگاههای بیردازم به اشاره می گذرم که این نظر، یعنی، وضعیت می روستائی می تواند جداگانه (جدا از زمین) در يك ساختار فئودالی به فروش رود به انکار اجتناب ناپذیر وابستگی زمین به کار روستائی منجر می شود و کل فرایند تولید و باز تولید فئودالی را وارونه منعکس می کند. بعلاوه، با وجود تاکید پطروشفسکی، این دیدگاه تمایزی بین ساختار برده داری، یعنی مناسباتی که در آن برده جزو مایملک برده دار محسوب می شود و فئودالیسم که در آن چنین مناسباتی وجود ندارد، قائل نیست و این دو را با یکدیگر مخلوط می کند. از آن گذشته، سؤال این است که اگر فئودال روستائی را جدا از زمین به فروش می رساند، منشاء مازاد تولیدی که باید اخذ شود، چه می شود؟ البته امکان دارد وضعیت پیش بیاید که کار به طور نسبی در مقایسه با زمین عرضه وسیع تری داشته باشد. در نتیجه، جایگزینی روستائی ای که بطور جداگانه به فروش رسیده است، برای تداوم تولید مسئله و مشکلی ایجاد نکند. این احتمال انتزاعی در واقعیت نمی تواند اتفاق بیافتد چون براساس همین بینش، وقتی چنین است، یعنی وضعیت می گفته می شود در ایران قبل از مغولها وجود داشت، نیازی به تقید و وابستگی وجود ندارد و در نتیجه، فئودال هم نمی تواند روستائیان آزاد را به فروش برساند. و اما، در حالت دیگر، که تقید و وابستگی وجود دارد، یعنی در دوره بعد از حمله مغولها، که زمین زیاد و کارگر کم بود، در آن وضعیت، فئودالها با زمینی که روستائیان را جداگانه فروخته بودند، چه می کرده اند؟ یعنی، می خواهم این را بگویم، وقتی قرار می شود تاریخ براساس پیش داوری ها تعمیر شود، نتیجه همین دست بررسی هاست که از هر سو که می نگری، يك جایشان می لنکد و تاب بر می دارد.

واژه هائی چون « وابستگی » « تقید » و « تحت تابعیت در آوردن » که اغلب با پسوند « فئودالی » نیز همراه می باشند، بر خلاف ادعا، بر دانش ما از مکانیسمی که کنترل سیاسی « فئودالها » را در خدمت اخذ مازاد تولید قرار می دهد، چیز دندان گیری نمی افزاید. آنچه به وضوح قابل رویت است، نقش مسلط و همه گیر دولت مرکزی در این قضایاست و آنچه باید مورد توجه و بازبینی جدی پژوهشگران قرار بگیرد، تعیین ترکیب طبقاتی این دولت است.

**مقوله زمین داری و بهره « فئودالی» در « فئودالیسم» ایران:**

ناگفته روشن است که در بررسی عصر تاریخی فئودالیسم، باید به بررسی عامل اصلی تولید، زمین، پرداخت، رابطه زمین با مالک زمین از يك سو، و با عرضه کنندگان نیروی کار، سرفها، از طرف دیگر، تعیین کننده ترکیب طبقاتی جامعه و در نتیجه هموار کننده بررسی سیاست، فرهنگ و اقتصاد آن جامعه است. بطور کلی باید گفت که عمده ترین خصیصه مناسبات تولیدی در ساختار فئودالی، به صورت مالکیت کلان و تولید خرد وهسته ای نمایان می شود. پراکندگی عرضه کنندگان کار، در حالی که موجب ضعف نسبی آنان در برابر فئودالها می شود، به نوبه خود بیانگر محدودیت های ساختاری فئودالیسم در گسترش تولید هم هست. پیدایش فئودالیسم با تضادهای داخلی شیوة تولید کلاسیک و در مورد اروپای غربی، محدودیت های ساختاری برده داری تسهیل شد. کوتاه سخن این که، نظام فئودالی نتیجه دگرگونی هائیسست که در ساختار جامعه صورت گرفته بود. مالکیت های کلان فئودالی نتیجه فرایندی بود که در آن، خرده مالکان دهقانی و روستائیان سلب مالکیت شده به صورت « متصرفان » قطعات کوچک زمینی که نه چندان دور در تملك خودشان بوده، دگرسان شدند. نتیجه این سلب مالکیت کردن ها، پدیدار شدن مالکیت کلان فئودالی بود. درخصوص ایران، اما پیدایش آنچه که در کتابهای تاریخی مان « فئودالیسم» ایران نامیده می شود، نتیجه اقدامات دولت است که شاهان مستبد به عنوان مظهر آن دولت متجلی می شدند. اقدامات « دولت» شامل بذل و بخشش هائی بود که دولت، یا شاه به عنوان مالک کشور به جای حقوق و یا حقوق تقاعد به شاغلان در بوروکراسی دولتی و یا بازنشستگان اعطا می کرد. این که این بذل و بخشش ها چقدر ادامه می یافت و یا چه شکل ویژه ای می گرفت، عمدتاً به درجه تمرکز حکومت مرکزی و درجه کنترل شاه بر بوروکراسی دولتی و مقدار رشوه پرداختی بستگی داشت. در این ساختار نه فقط دهقانان « متصرف» قطعه زمینی بودند که « فئودالها» نیز. و در این نظام، با این مختصات بود که فئودالی، يك سال از ده یا دهاتی در مازندران باج می ستاند و سال دیگر، از ده یا دهاتی در فارس و یا آذربایجان. و به همین خاطر، برای حفظ حاصل خیزی زمین نه انگیزه ای داشت و نه برنامه دراز مدتی، چون در دراز مدت، معلوم نبود کماکان آن دهات را در « تصرف» داشته باشد. ماهیت طبقاتی این دولت ها در هیچیک از این نوشته ها شکافته نشده و عمدتاً در بوتة ابهام مانده است. فقط از مای خواننده می خواهند که پس از این اقدامات، آن را يك دولت « فئودالی» بدانیم. آیا این بذل و بخشش ها ماهیتی فئودالی داشتند؟ در آنچه که می آید به جنبه هائی از این مسئله خواهیم پرداخت. ولی باید همین جا بگوئیم و بگذریم که تکرار واژگانی چون « طبقه فئودال»، « بهره فئودالی» ... که در این نوشته ها جای استدلال را گرفته است، در واقع

بیانگر اخذ مازاد تولید از تولید کننده مستقیم به وسیله ماشین دولتی است که ترکیب طبقاتی آن روشن نمی شود. در همین خصوص، گفتن دارد که بر اساس اسناد و مدارک آمده در همین پژوهش ها، می توان نشان داد که تضادها و مبارزات درون طبقاتی هیئت حاکمه در ایران که « فئودالی» فرض شده است، منحصر به توزیع و تجدید توزیع مازاد تولید در جامعه ایران بود. در حالیکه در فئودالیسم، توزیع و تجدید توزیع مالکیت عامل اصلی تولید ( زمین ) یکی از پی آمدهای تحولات کلی جامعه بود. تجدید توزیع عامل اصلی تولید ضرورتاً به تغییر در توزیع مازاد تولید نیز منجر می شود و کل چارچوب اجتماعی - اقتصادی جامعه را دگرگون می کند ولی وقتی تحولات فقط محدود به توزیع و تجدید توزیع مازاد تولید باشد، حل و فصل تناقضات درون طبقاتی در چارچوب اقتصادی - اجتماعی موجود امکان پذیر خواهد شد، بدون اینکه جامعه دستخوش تحولات و دگرگونی های غیر قابل بازگشت بشود. سخت جانی ساختاری جامعه ایران در مقابل تغییر و تحول و ایستائی نسبی (تحولات بسیار کند و بطئی) آن را تا اواسط قرن بیستم می توان ناشی از این پدیده دانست. تا حول و حوش نهضت مشروطه خواهی و سال های اولیه قرن بیستم، ایران فاقد يك اشرافیت جاافتاده و مستحکم است که بتواند متعاقباً به صورت يك طبقه زمین دار - یعنی زمین داری مستقل از قدرت سیاسی مرکزی- متحول شود. این خصیصه ویژه با اهمیت تر و پیچیده تر از آن است که بتوان در يك مقاله کوتاه به آن پرداخت ولی شواهدی که در زیر ارائه می شود، به خوبی این نکته را روشن می سازد. با این همه بد نیست اشاره کنم که آنچه در ربع آخر قرن نوزدهم در ایران اتفاق می افتد، توزیع و تجدید توزیع عامل اصلی تولید ( زمین ) است که به تعاقب بحران مالی دولت مرکزی و در نتیجه « خصوصی سازی بدوی» املاک خالصه اتفاق می افتد. همان طور که در نوشتار دیگری در این مجموعه بحث خواهیم کرد، این دگرگونی، ترجمان سیاسی خود را در نهضت مشروطه خواهی یافت. به گمان من، عمده ترین دستاورد نهضت مشروطه خواهی، تثبیت و تحکیم وضعیت سیاسی و اقتصادی زمین داران بود که در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت. برای این که روال تاریخی کار ما روشن باشد، بازگوئی این داستان را از سالهای بسیار پیشتر پی گیری می کنیم و در این خصوص هم، عمدتاً به شواهدی که مدافعان گزاره « فئودالیسم» در ایران عرضه کرده اند، تکیه خواهیم کرد.

براساس آنچه در « تاریخ ایران» آمده است، از موقعیت زمین داران در عصر انوشیروان آغاز می کنیم. « سیاست خسرو متوجه احیای آن خاندانهائی از بزرگان بود که ضعیف و فقیر شده بودند». چرایش، البته روشن نمی شود که مهم هم نیست ولی « او اعیان قدیمی را که فرمان برداری شان در برابر مقام شاهی ناچیز بود احیاء نکرد» بلکه از قشر تازه ای پشتیبانی می نمود که می بایست « تکیه گاه وی گردد

ومستقيما وابسته به فرمان شاه باشد»<sup>211</sup>. خسرو خاندان های نجبا را از لحاظ مادی تامین می نمود ولی از آنها می خواست که « از دربار دور نشوند. به دختران اعیان درباری چهیزیه می داد و زندگی جوانان خاندانهائی را که فقیر و ناتوان بودند تامین می نمود». به این ترتیب، به گفته « تاریخ ایران » « قشری از بزرگان خدمتگزار درباری و مالک زمین پدید آمد که مستقيما فرمانبردار و وابسته به شخص شاه بود» و مشاغل موجود به نمایندگان این دسته محول می شد. به علاوه خسرو « کارمندان خویش را از میان ایشان انتخاب می کرد و در نتیجه این سیاست ها، وابستگی فنودالی (نجبا) به شاهنشاه به مراتب افزایش یافت.<sup>212</sup> جا نشین خسرو، هرمز چهارم ولی مورد تنفر بخشی از بزرگان و اعیان بود و علتش این که «اقدامات شدیدی بر علیه ایشان به عمل آورده بود» که ظاهرا حد ومرزی نیز نداشت. چون اعدام « اعیان اصیل » و مصادرة اموال ایشان با تضعیقات و فشار علیه کاهنان و علما نیز هم عنان بود.<sup>213</sup>

از قرن هفتم میلادی ایران تحت سلطه اعراب قرار گرفت. بررسی شرایطی که به پیروزی اعراب منجر شد، از حوصله این نوشتار بیرون است ولی می خوانیم که « فتوحات اعراب با تجدید تقسیم اراضی کشور همراه بود. قسمت اعظم اراضی یعنی، اراضی دهقانانی که بر علیه اعراب جنگ کرده بودند و اراضی سابق دولت ساسانی و اعضاء سلالة مزبور و اراضی متعلق به معابد زرتشتیان به ملکیت اجتماع مسلمین درآمد و درواقع اراضی یادشده، ملك دولت عربی گشت»<sup>214</sup>.

جماعت روستائی خودمختار همسایگی که جانشین جماعت خانوادگی شده بود، پس از فتوحات اعراب نابود نشد ولی اراضی جماعت های مزبور، یعنی، اراضی مشترك روستائیان ملك دولت عربی شناخته شد و روستائیان را نگهدارنده اراضی دولتی شمرده خراج برایشان وضع کردند»<sup>215</sup>. وجه غالب داشتن مالکیت دولتی و ناچیز بودن مالکیت خصوصی بر اراضی در طول قرون هشتم و نهم میلادی هم ادامه یافت. با این وصف، گفته می شود که بسیاری از جنبش های مردم بر علیه خلافت عرب، برای نمونه سرخ جامگان به رهبری بابك خرم الدین « ریشه بی عدالتی را در وجود مالکیت خصوصی زمین و عدم تساوی اجتماعی می شمردند»<sup>216</sup>. در این که در جامعه ایران در آن دوره بی عدالتی وجود داشت، تردیدی نیست ولی وقتی بیشتر اراضی در مالکیت دولت است، معلوم نیست چگونه می توان بی عدالتی موجود را به مالکیت خصوصی که فرارا چندان مهم نبود، نسبت داد! البته چند سطر بعد، نویسندگان « تاریخ ایران » بر خلاف

211 پطر. شففسكي: تاریخ، ص 106

212 همان، ص 106

213 همان، ص 113

214 همان، ص 163

215 همان، ص 163

216 همان، ص 190

آنچه که نوشته بودند، می افزایند، « خرمدینان از خلافت و مبداء آن متنفر بودند و از آنجائی که در قلمرو خلافت بیشتر اراضی دولتی بود و بهره کشی روستائیان از طریق دستگاه دولت خلفا به صورت های بی رحمانه ای در می آمد، خرمدینان نیز سرنگون ساختن خلافت عربی را هدف اصلی خویش قرار داده بودند»<sup>217</sup>. قصدم در این نوشتار وارسی از انگیزه خرمدینان نیست، بلکه می خواهم با اشاره به این نمونه ها این نکته را نشان بدهم که تاریخ نگارانی که با تکیه بر نتایج کنفرانس لنین گراد برای ما تاریخ نوشتند، چگونه همه مسائل وموضوعات اقتصاد سیاسی و تاریخ را در هم آمیختند تا تاریخ ایران به روایت مطلوب این کنفرانس نوشته شود. در همین راستاست که برای نمونه از « بهره کشی فئودالی از کار بردگان» نیز سخن می گویند که « بسیار فراوان بودند»<sup>218</sup>. تا به همین جا مشاهده می کنیم که شکل مالکیت دولتی است و کار بردگان نیز زیاد است ولی با این وصف، تاریخ نگاران گرانقدر ما بر « فئودالی » بودن ساختار اصرار می ورزند. خلافت عرب به دلیل مجموعه ای از عوامل از اواسط قرن دهم میلادی سقوط کرد. جالب است که در میان عواملی که موجب این سقوط شد در « تاریخ ایران» می خوانیم که « جریان [ سقوط خلافت عرب ] نتیجه منطقی تکامل و توسعه روابط فئودالی در داخل قلمرو خلافت بود»<sup>219</sup> البته از عصیان های مردم نیز سخن گفته می شود ولی آنچه که به بحث ما مربوط می شود این که « رشد مالکیت کلان فئودالی اراضی، چه غیر مشروط [ ملک ] و چه مشروط [ اقطاع ] به حساب مالکیت فئودالی دولت - به میزانی که بخش معتنا بهی از اراضی دولت به تملک اعیان فئودال شده محلی در آمد قدرت مرکزی خلافت متدرجا کاهش یافت»<sup>220</sup>. باید اضافه کنم که این « استدلال» یعنی «رشد مالکیت کلان فئودالی اراضی به زیان مالکیت فئودالی دولت» به دفعات در این دست نوشته ها تکرار می شود. در واقع این « استدلال» زیر ساخت توضیحی است که برای روشن شدن مبارزات طبقاتی و نقش این مبارزات در سقوط حکومت های متمرکز و مستبد به دست داده می شود. هر جا هم که لازم آید و بخواهند چگونگی فراروئیدن حکومت های متمرکز را روشن نمایند همین « استدلال» را جلوی آئینه می گذارند و می نویسند که « مالکیت فئودالی دولت به ضرر مالکیت کلان فئودالی افزایش یافت»<sup>221</sup>.

اگرچه این تغییرات را تغییراتی در توزیع و تجدید توزیع عامل اصل تولید ( زمین) برآورد می کنند ولی روشن نیست چرا این تغییرات در مناسبات تولیدی، بیانگر و ترجمان تغییراتی ملازم با آنها در نیروهای مولده

217 همان، ص 190

218 همان، ص 169

219 همان، ص 193

220 همان، ص 193

221 همان، صص 163، 521. هم چنین بنگرید به اشرفیان: دولت،

اقتصاد نیست؟ به سخن دیگر، روشن نیست و روشن نمی شود که کدام ترکیب طبقاتی و کدام نیروی اقتصادی - اجتماعی خاص است که در ایران به تمرکز قدرت گرایش نشان می دهد و در مرحله بعدی، این گریز از مرکز که دست بر قضا بازتولید اشکال کوچک شده همان حکومت مستبد در سطح محلی است، زائیده کدام موقعیت خاص تاریخی می تواند باشد؟

بهر تقدیر، پس از سقوط خلافت عرب « مساحت اراضی اقطاعی به حساب اراضی دولتی ( که مستقیماً از طرف دولت بهره برداری می شده ) و هم چنین "ملکها" افزایش یافت. »<sup>222</sup> البته ، گفته می شود که زمین های اقطاعی شکل متکامل تر [ در مقایسه با مالکیت غیر مشروط ] مالکیت فئودالی بود و با این همه در دوره مورد بررسی ( قرن دهم میلادی ) اقطاع موروثی نبود ولی متصرفان اقطاع می کوشیدند تا اراضی مزبور را به املاک موروثی مبدل سازند. گفتن دارد که تکامل و تغییر شکل تدریجی و منظم اقطاع از صورت انتفاع موقت به شکل تیول موروثی که در قرن دهم آغاز شده بود در فاصله قرن های یازدهم تا سیزدهم به پایان رسید<sup>223</sup> فعلاً به این نکته نمی پردازیم که تفاوت « ملک » که قرار است شکل بدوی مالکیت فئودالی باشد با اقطاع موروثی در چیست؟ ولی قرن سیزدهم مصادف با حمله مغولان به ایران است . از وارسیدن جزئیات چشم پوشی می کنیم ولی بدون اینکه توضیح قابل قبولی ارائه شود در عصر غازان خان با ترکیب تازه تری روبرو می شویم. در مبارزه با « فئودال های چادرنشین مغولی » متحدان غازان خان « فئودال های روحانی و غیر روحانی اسکان یافته ایرانی و مسلمان بودند که مانند دولت مغولی، « به مرکزیت و استواری ارکان حکومت علاقمند و از هرج و مرج فئودالی بیمناک بودند »<sup>224</sup>. با این همه نمی دانیم در پس پرده چه می گذرد که غازان خان مجبور می شود « زمین های فراوانی را بر سبیل اقطاع میان سپاهیان مغول تقسیم کند » و حتی سپاهیان عادی « جامگی » ( مواجب ) و علوفه که از روستائیان گردآوری می شد، دریافت می داشتند. این روند ادامه پیدا می کند و در دوره سلطنت ابوسعید تشدید می شود و سرانجام « فئودال های چادرنشین که ضعف دولت مرکزی را حس کرده بودند به عصیان و قیام دست زدند » و حکومت مرکزی مغولان با مرگ ابوسعید سقوط کرد<sup>225</sup>. قرن چهاردهم میلادی به جنگ های داخلی میان دستجات مختلف « فئودال » می گذرد ولی هنوز عرق این فئودال های ریز و درشت خشک نشده است که ایران مورد حمله تیمور لنگ قرار می گیرد. اگرچه قدرت گرفتن فئودال های چادرنشین موجب سقوط حکومت مغولان شده بود ولی تیمور نیز به دلایلی که روشن نمی شود « می کوشید منافع طبقه فئودال و به

222 پطروشفسکی: تاریخ، ص 244

223 همان، ص 245

224 همان، صص 71-368

225 همان، ص 379



ویژه گروه زمامدار آن یعنی، بزرگان چادرنشین مغول و ترك را تامین کند»<sup>226</sup>. امپراطوری تیمور با مرگش به سر می آید و ایران باردیگر دستخوش جنگهای داخلی می شود. پسر تیمور، شاهرخ، باز به دلایلی که روشن نمی شود می کوشد «تا از اتکاء به چادرنشینان مغول و ترك پرهیز کرده و به بزرگان اسکان یافته ایران و به خصوص ماموران عالی رتبه و روحانیان بلند پایه مستظهر گردد»<sup>227</sup>. با این همه، «اشکال مختلف مالکیت فئودالی و سلسله مراتب فئودالی و مصونیت های مالیاتی و سیورغال در این دوره به درجه اعلائی تکامل رسید». از اقطاع متکامل تر، سیورغال بود که گویا واژه ایست مغولی به معنای "هدیه" و عبارت بود از مقدار زمینی که سلطان به تابعان خود هدیه می داد تا پشت اندر پشت از آن بهره گیرند. صاحب سیورغال موظف بود «خدمت لشگری برای سلطان انجام دهد و برای سپاه فئودالی عده معینی سوار از افراد سیورغال که تابع و مربوط به وی بودند گسیل دارد»<sup>228</sup>. در تفاوت اقطاع با سیورغال می خوانیم که صاحب موروثی سیورغال گذشته از معافیت مالیاتی که بین هر دو مشترک بود از حق معافیت قضائی و اداری نیز برخوردار بود. «تمام مامورین قلمرو سیورغال از طرف صاحب سیورغال معین می شدند و فقط و فقط تابع او بودند»<sup>229</sup>. به عبارت دیگر، در قلمروی سیورغال «مالیات به بهره فئودالی مبدل می شد» البته، بر خلاف آنچه در پیش گفته شد مشاهده می کنیم که علاوه بر بزرگان لشگری به روحانیون بزرگ نیز سیورغال اعطا می شده است ولی معلوم نیست که روحانیون «شرط انجام خدمت لشگری» را چگونه انجام می دادند؟<sup>230</sup> با وجود این تغییرات و تحولات چشمگیر، روی کار آمدن صفویه در قرن شانزدهم، کل مناسبات «تکامل یافته فئودالی» را بهم می زند و در هم می ریزد. توضیح این تغییرات نیز آسان و سهل الوصول است. هر آنچه که تا کنون گفته بودند را جلوی آئینه می گذارند و می خوانیم که «مقدار اراضی دیوانی و خاصه و به خصوص "یورت" های قبایل چادرنشین افزایش یافت و از مساحت اراضی ملکی و سیورغال کاسته می شد»<sup>231</sup> اگرچه علتش روشن نمی شود ولی صفویان ترجیح می دادند «به بزرگان و خدمتگذاران مواجب و هدیه ای به نام تیول بدهند»<sup>232</sup>. جالب است در تعریف تیول می خوانیم، اهدای تمام یا سهمی از بهره فئودالی اراضی معینی «که بعضی از اوقات مربوط به مشاغل معینی بود و شخص، تا وقتی که آن شغل را شاغل بود از آن تیول نیز بهره مند می گشت». در موارد دیگر، تیول «در برابر خدمت

226 همان، ص 428

227 همان، ص 433

228 همان، ص 447

229 همان، ص 447

230 همان، ص 448

231 همان، ص 480

232 همان، ص 480

های شخصی به شخص مورد نظر و برای تمام مدت حیات وی داده می شد»<sup>233</sup>. به چند نکته بهم پیوسته توجه کنیم. تیول موروثی نبود و از آن گذشته، تیولدار بر خلاف دارنده سیورغال مصونت و معافیت اداری و قضائی کسب نمی کرد و ظاهراً تنها به خدمت لشگری هم مشروط نبود. فعلاً به رشد بوروکراسی عریض و طویلی که باید بوجود آمده باشد نمی پردازیم.

اگر بر اساس تقسیم بندی پیشنهادی نویسندگان «تاریخ ایران» این دگرگونی ها را بررسی کنیم مشاهده می کنیم که روی کار آمدن صفویه موجب شد که «متکامل ترین» شکل مالکیت «فئودالی» [سیورغال] با فرم بدوی تر [تیول] جایگزین شد. این پس رفت تاریخی در مناسبات تولیدی آیا منبعت از دگرگونی مشابهی در سطح رشد نیروهای مولده در اقتصاد ایران نیز بود؟ نکته این است که اگر با نگاهی به سطح رشد نیروهای مولده نتوان این تغییرات را روشن نمود، پس این دگرگونی در تحت تاثیر چه عواملی پدیدار شدند؟ بدون پرده پوشی باید گفت که در این دست تاریخ نگاری، «متکامل» و «متکامل تر» و «متکامل ترین» دارای هیچ بار تاریخی و وزن اجتماعی نیستند. واژگانی هستند که نه تعریف مشخصی دارند و نه براساس آنچه در اقتصاد گذشت، قابل تعریف اند. اگر قرار است تاریخ ایران فئودالی ارزیابی شود، استفاده از این واژگان غیر قابل تعریف نیز لازم و ضروری اند. در تأیید این انتقاد به تاریخ نگاران همسو با کنفرانس 1931، اجازه بدهید از همین «تاریخ ایران» نمونه بدهم. در دوره بین سلطنت شاه عباس تا اواخر قرن هفدهم، یعنی دوره ای که شاهد این پس رفت تاریخی در اشکال مالکیت «فئودالی» هستیم، «چه از لحاظ کشاورزی و چه زندگی شهری پیشرفت و اعتلای مشخصی مشهود بوده است. تولیدات کالائی به میزان قابل ملاحظه ای افزایش یافت و روابط کالا - پول و بازرگانی و به خصوص بازرگانی خارجی توسعه پیدا کرد و شهرها که مرکز تجارت و تولیدات صنعتی بودند اهمیت بیش از پیش کسب کرد و بازار داخلی بسط یافت»<sup>234</sup>. البته شاه عباس، به تجدید سازمان تشکیلات سرکوب خویش نیز دست زد و با ایجاد ارتش دائمی از نیرو و نفوذ قبایل چادرنشین قزلباش و سربازان فئودالی کاست و سپس «به تنها دسته فئودال که به وجود يك حکومت مرکزی قوی، علاقمند بود، یعنی ماموران کشوری که تقریباً همه ایرانی بودند متکی شد»<sup>235</sup>. بعلاوه، علاوه بر تکیه بر «فئودالهای ایرانی» از کوشش برای ایجاد آنچه که این مورخان «فئودالیسم متمرکز» می نامند نیز غافل نماند. در سال 1592 ایالت گیلان و 4 سال بعد (1596) ایالت مازندران جزو املاک خاصه شد. در صیقل دادن و آماده کردن ارگان سرکوب تا به آنجا پیش رفت که گروه ویژه ای به نام «چیگین» یا گوشت خام خوار تشکیل داد که کارشان

233 همان، ص 480

234 همان، ص 501

235 همان، ص 512

این بود که « مقصران را به فرمان شاه زنده زنده می خوردند » و به روایت مولف روضه الصفویه، مورخ رسمی دربار، « و آن فرقه نیز آلت سیاست و غضب بودند که گناهکاران واجب التعمیر را از يك ديگر می ربودند و انف و اذن ایشان را به دندان قطع نموده بلع می فرمودند و هم چنین بقیه اعضای ایشان را به دندان انفصال داده می خوردند ». پس تا بهمین جا مشاهده می کنیم که مهمترین تضاد طبقاتی جامعه « فئودالی » ایران از زمان خسرو به این سو، به جای این که تضاد بین طبقات اصلی يك جامعه فئودالی، یعنی فئودالها و دهقانان یا سرفها باشد، به واقع و براساس این دست منابع، تضاد درون طبقاتی « فئودالها » بود و بهمین خاطر نیز هست که این شیوة نگارش، قادر به روشن ساختن زیر و بم تاریخ ما نیست و سرشار از تناقض و مملو از مبهم گوئی است. واقعیت این است که مقولة «مالکیت فئودالی اراضی» - مستقل از اشکال متفاوتی که ممکن است گرفته باشد - در این دست نوشته ها، مفهومی می شود بی شکل و فاقد مختصات معین و معلوم که قابلیت تطابق با هرگونه تحول و دگرگونی را دارد. دست بر قضا، این مفاهیم کش دار و سیال، دقیقا بهمین خاطر، برای شناخت مسائل و مصائب تاریخی ما مفید فایده ای نیستند. به وارسیدن این نکته نیز به اختصار بپردازیم و این داستان را تمام کنیم. قبلا به اشاره گذشتیم که به نظر پژوهشگران شوروی در دورة خلافت اعراب [قرن 7-10 میلادی] ما شاهد « مالکیت فئودالی دولت بر اراضی » بودیم و به همین نحو، برای ایران در دورة صفویه [قرن 16-18 میلادی] نیز از « مالکیت فئودالی دولت بر اراضی » سخن می گویند. پرسش این است که این تشابه در مناسبات تولیدی موجود در جامعه ایران، آیا نشانه آن بود که نیروهای مولده در اقتصاد نیز سطح رشد مشابهی داشته اند؟ چون اگر مشابه نبوده اند، آنگاه باید به این سؤال پاسخ گفت که چگونه بود که سطوح مختلفی از انکشاف نیروهای مولده به مناسبات تولیدی مشابه منجر شده بودند؟ و اگر مشابه بودند، که با سؤال دشوار تری روبرو خواهیم شد. ایستائی هزار ساله اقتصاد ایران را چگونه توضیح خواهند داد؟ پس بر اساس شواهدی که ارائه نموده اند این قصه را باز کنیم.

سلطه اعراب بر ایران ، « جریان گرایش ایران به فئودالیسم " فئودالیزاسیون" را تضعیف کرد. چرایش را البته نمی دانیم ولی سلطه اعراب با « اسارت و بردگی عده کثیری زن و مرد از مردم غیر لشگری همراه بود» که از « کار این عده برده درکشاورزی و دام چرانی و پیشه وزی و معادن دولتی استفاده می شد». با پیروزی عباسیان، ولی گرایش به فئودالیسم تشدید شد ولی هنوز « عده کثیری برده وجود داشت». با این وصف، « شیوة اصلی تولید مبتنی بر برده داری نبود» و این در حالی بود که « در هر شهر بزرگ عراق و ایران بازار برده فروشان وجود داشت» که ظاهرا هم بسیار وسیع و گسترده بود. چون در این بازارها، « خرید و فروش هر نوع برده ای ممکن بود، از کارگر ساده گرفته تا صنعتکار چیره دست و غلامان جنگی، موسیقی دانان و

مطربان و رقاصه ها و آواز خوانان»<sup>236</sup>. حالا در اقتصادی که مبتنی بر برده داری نیست، چرا صنعتکار چیره دست و موسیقی دان و غیره برده می شوند، بماند. به این ترتیب، از یکسو « در دوران آغاز فئودالیته دولت مالک عمده اراضی بود» و از سوی دیگر در چنین جامعه ای « برده داری يك نوع شیوة زندگی بود که البته در حیات اجتماعی و اقتصادی کشور تاثیر فراوان داشت»<sup>237</sup>. و اما از اوضاع در عصر صفویه، با وجودی که شکل غالب مالکیت « فئودالی» هم چنان « مالکیت فئودالی دولت بر اراضی» بود، ولی، « به کار داشتن بردگان در تولیدات یعنی زراعت و حرف و صنایع و دامداری چادر نشینان به حد ناچیزی تقلیل یافته بود». به طور کلی، « برده داری که مدت مدیدی در جامعه فئودالی ایران محفوظ مانده بود در قرن هفدهم تقریباً معدوم گشت»<sup>238</sup>. آیا این سخن به این معناست که با دوران آغازین « فئودالیسم» در ایران روبرو هستیم؟ پاسخش را به درستی نمی دانیم. چون نویسندگان « تاریخ ایران» در ارزیابی از شورش گیلان پس از مرگ شاه عباس، آن شورش را یکی از « ویژگی های دوران باز پسین فئودالیسم» می خوانند.<sup>239</sup> پس، مالکیت « فئودالی دولت بر اراضی» بسته به اراده مورخان پیرو تکامل تک خطی، هم بیانگر دوران آغاز فئودالیته در ایران است [ در دوره خلافت اعراب ] که در هر شهر بزرگ « بازار برده فروشان وجود داشت» و هم بیانگر دوران بازپسین فئودالیسم [ دوره صفویه ] که در آن دوران برده داری تقریباً معدوم گشته، و « تولیدات کالائی به میزان قابل توجهی افزایش یافت» و بعلاوه، « روابط کالا - پولی هم توسعه یافت. البته وقتی به دوران صفویه می رسیم، خصلت دیگری نیز نمودار می شود، یعنی، « مالکیت فئودالی دولت بر اراضی» به صورت تورم فوق العاده دستگاه حکومت مرکزی و به ویژه اداره مالیاتها نمودار می شود که توضیح و تبیین آن به عنوان یکی از « خصوصیات مشترک فئودالیسم در ایران و بسیار ممالک دیگر خاور»<sup>240</sup> ماست مالی می شود. یعنی، وقتی قرار است، واقعیت تاریخی خود را با پیش گزاره ها تطبیق بدهند و یا با آن تطبیق داده شود، راهی جز این نیست که تاریخ نویس از « جغرافیا» مدد بگیرد و به این ترتیب، بررسی درجه رشد نیروهای مولده و انعکاس آن بر اشکال مناسبات تولیدی به يك باره از کل معادلات حذف می شود.

در این جا بد نیست به وارسیدن بهره « فئودالی» در ایران در این دست نوشته ها نیز اشاره کوتاهی بکنم تا تصویر به نسبت کامل تری به دست داده باشم. قصدم در این نوشتار بررسی چگونگی تحول و تطور اخذ مازاد تولید در اقتصاد ایران نیست بلکه می خواهم توجه را به

236 پطروشفسکی: تاریخ، ص 184

237 همان، ص 184

238 همان، ص 531

239 همان، ص 556

240 همان، ص 546

این نکته جلب کرده باشم که ملاحظات دست و پا گیر تئوریک توام با مسئولیت‌گریزی در استفاده از مدارک و اسناد تاریخی چه مصائب و مشکلاتی بر سر راه درک معقولانه تری از تاریخ ایجاد خواهد کرد. پیشتر گفتیم که تا همین چند سال پیش بررسی‌های تاریخی مورخین روسی در میان کتاب‌خوانان ایران قرب و منزلتی بسیار داشت. تو گوئی که حرف اول و آخراً در باره تحولات تاریخی جامعه ما تنها همین مورخین زده بودند. بعید نمی‌دانم هنوز باشند کسانی که این چنین می‌پندارند، ولی بی‌انگیزگی در آنچه که می‌گویند، دقیق شویم. برای نمونه، پطروشفسکی در کتاب معروفش در باره مناسبات ارضی ایران در عهد مغول نوشت «چنانکه از جدول مالیاتی خوزستان بر می‌آید در ایالت مذکور از اراضی دیوانی 60 درصد محصول به جنس گرفته می‌شده و در اراضی ملکی خصوصی ده درصد. با فرض این که در اراضی اخیرالذکر نیز مانند زمین‌های دیوانی 60 درصد محصول مأخوذ می‌گردیده باید گفت که پس از کسر ده یک که به نفع دیوان گرفته می‌شده، پنجاه درصد باقی بسود صاحب ملک بوده. گمان می‌رود در ولایت اصفهان ..... نیز حساب بهره بهمین گونه بوده...». در زمین‌های دیوانی که موقتاً به «فتودالها» واگذار می‌شد، سهم تولیدکننده مستقیم، یعنی، زارعین از این نیز کمتر بود، یعنی «ثلث محصول را برای خویشتن و ثلثی را برای دیوان وصول می‌کرده و ثلث دیگر برای روستائی مزارعه‌گر باقی می‌مانده». دیگران حتی رقمی کمتر از ثلث را نیز ذکر کرده‌اند. برای سهولت بحث فرض می‌کنیم که روستائی از 40 درصد تولید سهم می‌برده است و هیچگونه مالیات و عوارض دیگری نیز نمی‌پرداخته که بر اساس آنچه که مورخین روسی نوشته بودند، فرض درستی نیست. در همین خصوص بد نیست به اشاره بگویم که پطروشفسکی در بررسی‌اش از نظام مالیاتی و چگونگی اخذ مالیات در زمان ایلخانان از 52 نوع مالیات مختلف نام می‌برد که یکی از آنها خراج نامیده می‌شد و در بسیاری از موارد 60% تولید را شامل می‌شده است.<sup>241</sup> براساس اطلاعات آمده در همین پژوهش این را هم می‌دانیم که یک خانوار روستائی بطور متوسط تقریباً، یک هکتار زمین را کشت می‌کرد که بطور متوسط، اگر خشکسالی نمی‌شد و باران بی‌موقع نمی‌بارید، 700-800 کیلوگرم غله تولید می‌کرد.<sup>242</sup> اگر 60% را برای خراج کسر کنیم و 10% را هم به عنوان بذر برای سال بعد کنار بگذاریم، کل محصولی که در اختیار یک خانوار می‌ماند، بین 210-250 کیلوگرم می‌شود. تا این جا، دودو تا، چهار تا ریاضی قضیه درست است، ولی سؤال اساسی این است که آیا یک خانوار روستائی می‌توانست با این مقدار محصول خودرا تولید و باز تولید بکند؟ به سخن دیگر، هرچه که زندگی‌شان فقیرانه

241 پطروشفسکی، کشاورزی، جلد دوم، ص 205-206

242 براساس اطلاعات آمده در «کشاورزی و مناسبات ارضی...» (جلد دوم). در صفحات 117 و 104 این مقدار تقریبی را محاسبه کرده‌ام.

بوده باشد، آیا يك خانوار روستائی می توانست با روزی کمتر از يك كيلو گرم گندم زندگی کرده، و زنده بماند؟ و اما، وقتی قرار باشد مورخین گران مایه ما با مسئولیت گریزی و بدون واهمه از بازخواست هر چه دل تنگشان می خواهد، بگویند و به علاوه، به وارسیدن این رویدادها در يك قالب تنگ و دست و پاگیر نیز موظف باشند، پس تعجیبی ندارد که کمی بعد در همین کتاب می خوانیم که «در بعضی سال های پیش از اصلاحات غازانی، چنانکه از گفته های رشیدالدین پیداست، بهره ومالیات های گوناگون « قانونی » و « غیر قانونی » در برخی نقاط برابر محصول و حتی اضافه بر آن می بوده...»<sup>243</sup>. به دنبال این ادعا پطروشفسکی به مقروض شدن روستائیان، اشاره می کند، تا در واقع این مشکل خود ساخته و پرداخته را حل کند. گمان نمی کنم پطروشفسکی با این نکته مخالف باشد که در نظامی که بر مالکیت خصوصی عوامل تولید استوار است، کار تولید کننده مستقیم [ یعنی آنها که مالک ابزار تولید نیستند] به دو بخش، کار ضروری، ضروری برای تولید و باز تولید شرایط مادی زندگی تولید کننده مستقیم، و کار مازاد، مازاد بر احتیاج اساسی تولید کننده مستقیم ولی ضروری برای تولید و بازتولید شرایط مادی زندگی طبقه حاکمه یعنی، صاحبان و مالکان ابزارهای تولید، تقسیم می شود. در ادوار مختلف تاریخ، این مازاد به شکل های متفاوت از تولید کننده مستقیم اخذ شده است. در دوره پیشا سرمایه داری با يك مکانیزم، عمدتاً غیر اقتصادی، و در دوره سرمایه سالاری با مکانیزمی دیگر اقتصادی، یعنی، کار مزدوری در کارخانه و کارگاه. در مناسباتی بر این اساس، مقروض شدن رعیت و یا کارگر، به این علت است که مالکان ابزارهای تولیدی [ زمین دار یا سرمایه دار] به دلایل گوناگون به بخشی از کار ضروری نیز دست درازی می کنند و به همین خاطر، زندگی تولید کننده مستقیم [ رعیت یا کارگر] بدون قرض، یعنی بدون یافتن راهی برای پرکردن آن شکاف ایجاد شده، ناممکن می شود. و اما، وقتی به ادعای پطروشفسکی مالیات اخذ شده « اضافه بر مجموع محصول » می شده، ما با کشف محیرالعقولی در اقتصاد سیاسی روبرو هستیم که يك جزء [ کار مازاد] بیشتر از کل، یعنی مجموع کار ضروری و مازاد شده است! این شیوه استدلال اگرچه ممکن است در وهله اول بسیار چشمگیر و جذاب به نظر بیاید، ولی در مسیر دست یابی به درک درستی از واقعیت استثمار شوندهگان در تاریخ ایران به اغتشاش تفکر دامن می زند و گمراهی آور است. وقتی مورخ به هم خوانی درونی آنچه که می نویسد کار نداشته باشد، نتیجه این می شود که در جای دیگر، در همین نوشته می خوانیم که از يك سو ایلچیکتای نویان که از «اکابر امرای مغول بود» به گردآوری علوفه و غله و شراب برای لشکریان مغول در خراسان اشتعال داشت و « از طرف دیگر شاهزادگان چنگیزی نیز « ایلچیانى » به نقاط مختلف خراسان گسیل داشته بودند و « برواتی » به هر سو صادر می کردند - به طوری که مالیات

چندین سال را پیش - پیش با این گونه حوالات مأخوذ داشته بودند»<sup>244</sup>. اگر بر اساس برآوردهای موجود در همین کتاب، حداکثر سهمی که يك تولید کننده مستقیم داشت، فقط 40% از محصول سالیانه بود، آن گاه چگونه امکان داشت که « مالیات چندین سال» [ یعنی آن 60% ها ] پیش پیش مأخوذ شود؟ این مازاد از کجا می آمده است؟ در این جا، بر خلاف حالت پیشین، حتی منطق ریاضی بحث نیز می لنگد. از دو حال خارج نیست، یا این که روستائیان منابع درآمد دیگری می داشتند که می توانستند بیشتر از درآمد هایشان از زمین مالیات بدهند و یا این که، بهره کشی از ایشان به این شوری نبوده است.

وارسیدن این نوع تاریخ نگاری را به همین جا به پایان می برم تا اگر عمر و فرصتی دو باره به دست آمد، باز به همین نکته باز گردم. ولی تا به همین جا، گفتن دارد که به گمان من، در این مکتب تاریخ نویسی که به خصوص در 6 دهه گذشته آفت تاریخ نگاری ما بود، عامل اساسی و تعیین کننده رشد و تغییراتی که در مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه پیش می آید، ولی با همه تغییرات و دگرسان شدن ها هم چنان « فئودالی » باقی می ماند، تمرکز و عدم تمرکز قدرت سیاسی حاکم بر جامعه است که ماهیت و ساخت طبقاتی آن در پرده غلیظی از ابهام « فئودالی » فرض شده است. وقتی حاکمیت سیاسی قوی و متمرکز می شود، « مالکیت فئودالی دولت بر اراضی» شکل غالب مالکیت ارضی می شود و وقتی مالکیت قوی و متمرکز سقوط می کند، « مالکیت فئودالی دولت بر اراضی» جایش را به « مالکیت کلان فئودالی » می دهد. در هر دو حالت، البته موقعیت تولید کنندگان مستقیم، دهقانان، نادیده گرفته می شود و از آنها و سرنوشت آنها نشانه و خبری نیست. به این ترتیب، اگرچه « فئودالی بودن» مناسبات تعریف نمی شود، ولی « فئودالی» بودن مالکیت در اقتصاد ایران، تو گوئی که آش کشك خاله می شود. آنچه که در این بررسی ها نیست، گذشته از بررسی موقعیت تولید کنندگان مستقیم، این است که در دوران « فئودالیسم متمرکز و دولتی»، « فئودال های » تاریخ ما چه می شوند و چه بلایی به سرشان می آید؟ وقتی دامنه ندانستن های ما در باره اجزای جامعه تا به این حد گسترده دامن باشد، بدیهی است که در عرصه اندیشه و نظریه پردازی نیز هم چنان اندر خم يك کوچه باقی می مانیم و هرروزه با چیستان های بیشتر و بیشتری روبرو می شویم.

اگر عمری باشد، باز هم در این خصوص سخن خواهیم گفت. براساس آنچه که به اختصار در این نوشتار واریسی کردیم، من بر آن سرم که مناسبات تولیدی در ایران، به ویژه با توجه به نقش با اهمیتی که دولت و بوروکراسی حاکم در جریان اخذ و توزیع مازاد تولید ایفاء می کرده است، در چارچوب شیوة تولید آسیائی قابل بررسی است و مشکلات تحلیلی و مفهومی کمتری ایجاد خواهد نمود. « فئودال» خواندن این مناسبات و تکرار آزار دهنده آن، نه تنها موجب فئودالی شدن این

مناسبات نمی شود، بلکه به جای روشنگری، خواننده را با پرسش های بیشتری مواجه می سازد و کل تصویر مبهم تر و مغشوش تر می شود. در فصول بعدی، دنباله این روایت را با بررسی نقش و اهمیت استبداد سیاسی حاکمیت بر زندگی اقتصادی و اجتماعی ایران پی گیری خواهیم کرد.

## **بخش دوم - نگاهی به تاریخ اقتصادی ایران:**



## نگاهی به شیوه تولید آسیائی :

در نوشتار های قبلی با بررسی شماری از نوشته های مارکس و لنین و هم چنین ارائه گزارش مختصری از کنفرانس 1931 در لنین گراد، نشان دادیم که جهانشمولی تکامل تک خطی تاریخ، یعنی گذار از مراحل 5 گانه، از جمله مقوله هائیسست که عمدتاً پس از آن کنفرانس بر مورخان و تاریخنگاران چپ اندیش تحمیل شده است. نتیجه گیری مان از نوشتار اول این بود که خود مارکس، در هیچ نوشته ای از این جهانشمولی سخن نگفته است. بعکس، آنچه که او اعتقاد داشت، ضرورت وارسیدن تحولات هر جامعه بود برای درک و شناخت مسیر تحول و تکامل آن جامعه و در پیوند با جوامعی چون ایران، نیز دیدگاه او آن بود- اگرچه به تفصیل و بطور منظم از آن سخن نگفت- که از مسیری مغایر با آنچه که در اروپای غربی گذشت، گذشته اند. خود او در موارد مکرر از « استبداد شرقی» و « نظام آسیائی» سخن گفت. در نوشتار مربوط به لنین خاطر نشان ساختیم که به ظن قریب به یقین، ملاحظات عمدتاً سیاسی و به ویژه در پیوند با حکومت نوپای شوروی، او را به همراهی با انگاره تکامل تک خطی رهنمون شد. گزارش ما از کنفرانس 1931 اگرچه به شدت ناکافی بود ولی نشان داد که چگونه درک مارکسی از تاریخ در آن کنفرانس به تاراج رفت و نوشتن تاریخ همه جوامع بر مبنای آن مراحل 5 گانه در دستور کار بیشتر مورخان چپ اندیش قرار گرفت. در نوشتار بعدی که به واریسی تاریخ ایران اختصاص یافت، با وارسیدن شماری از این دست نوشته ها، عمدتاً بررسی هائی که بعد از 1931 نوشته شده بودند، این نکته را مطرح ساختیم که تاریخ نویسی سفارشی بطور اجتناب ناپذیری سرشار از تناقض است و نه فقط برای درک بهتر از تحولات تاریخی، مفید فایده ای نیست بلکه مخرب است و مخل اندیشیدن درست در باره تاریخ.

گفتن داردوقتی به شرایط تحول جامعه در گسترای تاریخ می نگریم و می خواهیم ریشه یابی بکنیم باید از عصر ماشین و قرن بیستم چشم پوشی کرده، به قرن ها پیشتر برگردیم. برای دوره ای که ماشین نبود و بشر نیز هنوز دانش دندان گیری نداشت، این احتمالاً درست است که در این دوران، شرایط عینی بیرونی به دو گروه عمده تقسیم شدنی بودند. از سوئی، ثروت طبیعی برای بقاء، مثلاً خاک حاصلخیز، آبهای سرشار از ماهی، و ثروت طبیعی به صورت ابزار کار، یعنی آبشارها، رودخانه های قابل کشتی رانی، جنگلها، معادن ذغال سنگ و فلزات. در مراحل اولیه تمدن بشری، ثروت طبیعی برای بقاء اهمیت بیشتری داشت و در مراحل پیشرفته تر که با بیشتر شدن دانش بشری همراه بود، اهمیت ثروت طبیعی به صورت ابزارکار بیشتر می شود. پس، گذشته از این پیش گزاره، آنچه که اهمیت می یابد، وارسیدن شرایطی است که باعث می شود تا از آنچه هائی که

هست به نحو معقول و روزافزون بهره مندی شود. طبیعتاً اگر شرایط لازم برای بهره برداری معقولانه در دسترس نباشد، از آنچه هائی که هست نیز، بهره مندی کامل صورت نمی گیرد و از همین جاست، که بین جوامع مختلف، آنهائی که در آنها این شرایط فراهم است و جوامعی که فاقد این شرایط هستند، پارگی و گسیختگی پیش می آید. می خواهیم این نکته را بازگفته باشم که عواملی که موجب پدیدارشدن آن گسیختگی و بریدگی اولیه می شوند، بدون تردید همه عوامل درون ساختاری اند. با این وجود، ناگفته نگذارم اما که برای وارسیدن اوضاع اکتونی مان، ولی نمی توان همین شیوه را بکار گرفت و از بررسی عوامل برون ساختاری در طول قرون، در کنار و همراه عوامل دورن ساختاری غفلت کرد. هدف اصلی در این نوشته، وارسیدن این وجه از مسئله نیست. به گوشه هائی از آن در جای دیگر پرداختم و دیگر تکرار مکررات نمی کنم.<sup>245</sup>

پیش از آنکه بر اساس این نوشتارها، به وجوهی از تاریخ ایران در قرن نوزدهم نگاهی بیاندازیم، لازم است بگوئیم چرا بهره گیری از شیوه تولید آسیائی برای درک بهتر از تحولات تاریخی ایران به گمان ما مفید خواهد بود. پیش از آن اما، نکته ای که قابل ذکر است این که نه مارکس و تا آنجا که این نویسنده با خبر است، نه هیچ کس دیگری بررسی کامل و منظمی از شیوه تولید آسیائی ارائه نکرده اند. همانطور که پیشتر دیدیم، اشارات مارکس به مختصات این شیوه در آثار گوناگونش پراکنده است. در جائی می گوید که کلید گشودن معمای شرق در فقدان مالکیت خصوصی است. در جای دیگر فقدان مالکیت خصوصی را به مختصات جغرافیائی پیوند می زند. در نوشته ای از بطن شرایط اقلیمی و مختصات جغرافیائی، اهمیت داشتن دولت را بیرون می کشد و در نوشته دیگر بنیاد آن دولت را پراکندگی جماعت های روستائی می داند. پراکندگی و انزوای این جماعت ها نتیجه خوداتکائی اقتصادی است که با وحدت صنایع دستی و کشاورزی تضمین می شود و تداوم می یابد. در نوشته دیگر، سادگی ساختار، سادگی تقسیم کار در روستا برایش عمده می شود که در ضمن توضیح دهنده تحول بطئی آن ساختار نیز هست. در جای دیگر از « پائین بودن تمدن » سخن می گوید و به همین خاطر، از جانب بعضی از نویسندگان به « اروپا محور بینی » متهم می شود. از پرداختن به بدوی بودن نیروهای مولده غفلت نمی کند.

بدیهی است که ساده ترین و در عین حال بی ثمر ترین کار آن است که با تکیه بر این اشارات از « تناقض های مارکس » سخن بگوئیم، کاری که از سوی ویتفوگل، اندرسون و هیندس و هرست صورت گرفته است.

چرا این کار بی ثمر است؟ برای این که همین مجموعه به ظاهر متناقض است که در کلیت خویش یک ساختار آسیائی را می سازد.

245 بنگرید به : سیف، احمد: اقتصاد ایران در قرن

نوزدهم، نشر چشمه، تهران، 1373

یعنی می‌خواهیم بگویم که ساختار آسیائی، ساختاری متناقض و پیچیده است و واریسیدن ارتباط متقابل این پدیده‌هاست که توضیح دهنده پیچیدگی این ساختار است. این که بکوشیم همه‌ی مناسبات را به مناسبات ساده‌ی علت و معلولی تخفیف بدهیم، بی‌گمان کارمان ساده می‌شود، ولی در عین ساده شدن، ولی، غیر مفید نیز می‌شود و راهگشا نیست. ما به یک تئوری زیادی ساده شده تاریخ که همه چیز را توصیف می‌کند، ولی هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد، نیاز نداریم. کارمان از آن بسی سخت تر و دشوارتر است. با همه آنچه که گفته ایم، این را هم اضافه کنیم که اگر چه سرعت تحول در جامعه آسیائی، به دلایلی که خواهیم دید، کند است ولی با جامعه ای ایستا روبرو نیستیم. یعنی، این درست که تغییرات به کندي اتفاق می‌افتند، ولی بهر حال اتفاق می‌افتند. گشودن رمز و راز این تحولات، راهگشای درک درست تري از تاریخ جوامعی چون ایران است. باری، بطور کلی گفتن دارد که شیوه تولید آسیائی، شیوه تولیدی پیشا سرمایه سالاری است که به اختصار، با مختصات زیر مشخص می‌شود.

1- وجه عمده مناسبات تولیدی، عدم امنیت مالکیت خصوصی عوامل اصلی تولید، (زمین) در این چنین جامعه ایست. آنچه که وجود دارد نه «مالکیت» غیر مشروط بلکه «تصرف» مشروط زمین است. البته منظورم از مشروط بودن تصرف، در تحلیل نهائی این است که همه چیز به میل و اراده مستبد اعظم، شاه، بستگی دارد. در صفحات پیش دیدیم و شواهد بیشتری نیز در فصول بعد ارائه خواهیم کرد که دقیقاً بیانگر همین نکته اند. وقتی از تصرف در برابر مالکیت غیر مشروط سخن می‌گوئیم، بلافاصله با مقوله دائمی نبودن تصرف روبرو هستیم و دائمی نبودن، به نوبه مقوله ایست بسیار مسئله افزا که گوشه هائی از آن را در نوشتارهای بعدی در این مجموعه خواهیم دید. برای روشن شدن، این نکته باید به اختصار به بررسی مفهوم «مالکیت» پردازیم. پرسش این است که آیا مالکیت همیشه در گسترای تاریخ به صورت مالکیت خصوصی بوده است؟ پاسخ به این پرسش چه در ایران و چه در دیگر جوامع، منفی است. یعنی، و به سخن دیگر، تا آنجا که می‌دانیم، اولین شکل مالکیت در عهد عتیق، مالکیت اشتراکی بود. یعنی، مجموعه ای از انسانها که در منطقه ای زندگی می‌کرده اند بطور دستجمعی بر منابع طبیعی [از جمله زمین] مالکیت جمعی داشتند و بهمان نحو از آن بهره مند می‌شدند. بدون اینکه بخواهیم به تفصیل به بررسی آن دوره ها پردازیم، باید بگوئیم که پذیرش پیدایش مالکیت به صورت مالکیت جمعی، بلافاصله سئوال دیگری را پیش می‌کشد که فروپاشی این مالکیت جمعی در جوامع مختلف چه گونه اتفاق افتاد؟ آنچه که می‌دانیم، این که اگرچه از مالکیت اشتراکی به صورت عام سخن می‌گوئیم، ولی به نظر می‌رسد که ساختار این جماعت های اولیه در همه جوامع يك سان نبوده

است و به همین خاطر، نمی توان تنها از يك شیوة فروپاشی سخن گفت. به این نکته باز خواهیم گشت.

2- شرایط اقلیمی و مختصات جغرافیایی: وجود صحراهای گسترده و بطور کلی کمبود منابع آبی مستمر که آبیاری مصنوعی را برای مداوم تولید کشاورزی اسکان یافته ضروری می سازد.<sup>246</sup> اگر این نکته را به مفهوم مالکیت پیوند بدهیم، به این نکته خواهیم رسید که احتمالاً به عنوان يك دیدگاه کلی درست است که پیدایش مالکیت خصوصی، از جمله به این بستگی دارد که بهره گیری از منابع طبیعی، از جمله زمین، تا به کجا با کار و امکانات فردی امکان پذیر است؟ بدیهی است که به عنوان يك نکته کلی درست است که در جوامعی که این بهره گیری با مشکل و مصائبی که رفع آنها از عهده فرد بیرون بود، روبرو نبودند، این فروپاشی سریع تر و آسان تر صورت گرفت تا در جوامعی چون ایران که احتمالاً این چنین نبود. در مقاله اول دیدیم که اشکال گوناگون مالکیت اشتراکی را به صورت زیر می توان ارائه نمود.

مالکیت اشتراکی آلمانی	فرد د زمین	جماعت
مالکیت اشتراکی کلاسیک	جماعت	فرد زمین
مالکیت اشتراکی آسیائی	فرد د جماعت	زمین

تفاوت این اشکال در این است که در حالیکه در اشکال آلمانی و کلاسیک، فرد مستقیماً با زمین [ ابزار عمده تولید ] در ارتباط قرار می گیرد، در شکل آسیائی این ارتباط مستقیم وجود ندارد. فرد موقعی می تواند بر زمین حق تصرف داشته باشد که ابتدا به عضویت جماعت در آمده باشد. چرا این چنین است؟ عمده ترین دلیل در توجیه این ارتباط غیر مستقیم این است که در جوامع آسیائی در مراحل اولیه تکاملی، آماده کردن زمین برای بهره برداری بدون کار جمعی ممکن نیست و به ویژه در عصر و دوره ای که نیروهای مولده نیز تکامل نایافته اند، زمینه های عینی برای ارتباط مستقیم بین فرد و زمین در این چنین شرایطی وجود نخواهد داشت. در ضمن مفید است اگر توجه کنیم که شرط عینی و اساسی کار، بصورت محصول کار ظاهر نمی شود. بلکه در ابتدا به صورت طبیعت وجود دارد. از يك سو بشر وجود دارد و از سوی دیگر، زمین به عنوان شرط عینی برای بازتولید بشر.

از آن گذشته، از يك دیدگاه تاریخی، این ادعا احتمالاً درست است که « کارهای انجام شده فردی بر روی يك قطعه کوچک زمین، منشاء مال اندوزی شخصی است که به انباشت ثروت فردی، حیوانات اهلی، پول و حتی گاهی سرف و یا برده، منجر می شود».<sup>247</sup> شرط لازم برای انجام این مهم این است که فرد از جماعت مستقل باشد و بتواند مستقل از آن دست به عمل بزند.

<sup>246</sup> بنگرید به مارکس، حاکمیت بریتانیا بر هندوستان، در مجموعه مقالات در باره بریتانیا، مسکو، 1977، ص 167

<sup>247</sup> مارکس: پاسخ به نامه... در مجموعه: فرماسیون ماقبل سرمایه داری» ، مسکو، 1975، ص 296

پس تا به همین جا روشن شد که در جوامعی چون ایران که شرایط اقلیمی نامساعدی داشته اند، از همان آغاز بر سر راه پیدایش مالکیت خصوصی عوامل تولید موانعی بروز می کند. از آن گذشته، ضرورت این که یک فرد، باید برای بهره مندی از زمین عضو جماعتی باشد، در عرصه فرهنگی باعث پدیدار شدن فرهنگ قبیله ای می گردد. در جماعات اشتراکی غیر آسیائی، فروپاشی مالکیت اشتراکی و فراروئیدن مالکیت خصوصی با مشکل اساسی روبرو نیست ولی وضع در جماعت اشتراکی آسیائی به گونه ای دیگر است. در همین راستا، این پرسش انگلس مهم است که :

« چراست و چگونه است که شرقی ها به مالکیت زمین، حتی به صورت فئودالی اش نرسیدند؟ من فکر می کنم علتش ترکیبی از شرایط اقلیمی شان است با کیفیت زمین، به ویژه صحراهای گسترده که از تنگه صحرا، از طریق عربستان، ایران، هندوستان و تاتارستان تا مرتفع ترین دشت های آسیائی ادامه می یابد»<sup>248</sup>. و ادامه می دهد در این سرزمین ها، « آبیاری مصنوعی اولین شرط تولیدات کشاورزی است و باید یا از سوی جماعت، یا ایالت و یا حکومت مرکزی فراهم شود»<sup>249</sup>. مارکس نیز نظر مشابهی ابراز کرد وقتی نوشت که « این شرط اساسی استفاده اقتصادی و اشتراکی از آب، در فلاندرز و ایتالیا به همکاری داوطلبانه بین مالکان خصوصی منجر شد. ولی در کشورهای شرقی سرزمین شان بسیار گسترده تر از آن بود که به همکاری داوطلبانه منجر شود وبعلاوه، تمدن پائینی داشتند، در نتیجه، مداخله قدرت متمرکز دولتی ضروری شد. در نتیجه، یک عملکرد اقتصادی برای دولت های شرقی - عملکرد تهیه و تدارک کارهای عمومی - ایجاد شد، قابل کشت کردن زمین، نه فقط به چگونگی هزینه کردن مازاد تولید از سوی حکومت مرکزی وابسته است، بلکه به شدت از انهدام یا بی توجهی به نظام های آبیاری و لارویی لطمه می خورد. وجود مناطق گسترده ای که در گذشته حاصلخیز بوده اند- برای نمونه فلات پامیر و پترا و خرابه های موجود در یمن، ایالات بزرگی در مصر، ایران و هندوستان، که زمانی حاصل خیز بوده ولی اکنون بی حاصل و لم یزرع هستند- شواهدی نشاندهنده همین رابطه شکننده بین حاصل خیزی زمین و عملکرد دولت هاست. این خصیصه هم چنین توضیح می دهد که چگونه یک جنگ منهدم کننده توانسته است منطقه ای و یا حتی کشوری را برای قرن ها خالی از سکنه کرده و همه تمدنش را نابود سازد»<sup>250</sup>. همو در همین نوشته به این نکته نیز اشاره دارد که « از زمان های بسیار دور» دولت های آسیائی سه شاخه بیشتر نداشتند، شاخه مالیه، یا غارت در داخل، شاخه جنگ و نظامی گری، درواقع برای غارت دیگران و بالاخره، شاخه کارهای عمومی،

248 نامه انگلس به مارکس، 6 ژوئن 1853، از مجموعه « در

بارة استعمار» ص 312

249 همانجا

250 مارکس: حاکمیت بریتانیا بر هندوستان، همان، ص 72

برای تهیه و تدارک شرایط لازم برای تولید و بازتولید. و ادامه می دهد که به خاطر همین خصلت است که « درامپراطوری های آسیائی، ما کاملاً عادت کرده ایم که کشاورزی در تحت یک دولت منهدم شود و بعد در تحت دولت دیگری، رونق گیرد. همانطور که در اروپا، مقدار محصول با بدی یا خوبی هوا تغییر می کند، در این امپراطوری ها این تغییرات با ماهیت دولت اتفاق می افتد»<sup>251</sup>.

شماری از پژوهشگران، برای نمونه ویتفوجل، با تکیه بر همین اشارات مارکس بدون توجه به آنچه که همو در نوشته های دیگرش نوشته است، جامعه شرقی را « بنا شده بر آب» تصویر کرده و از سوی دیگر، هر نوع بوروکراسی سرکوبگر را « آسیائی» خوانده اند. ولی لازم به یاد آوریست که تحلیل مارکس مشخصاً بر این پایه استوار است که نیروهای مولده جامعه هنوز رشد نایافته اند، تقسیم اجتماعی کار بدوی و تکامل نیافته است و در همین راستاست که از « جماعات روستائی خود کفا» در نظام آسیائی سخن می گوید و ادامه می دهد که دقیقاً به همین خاطر است که این جماعات پراکنده و با یکدیگر بی ارتباط» همیشه اساس محکمی برای استبداد شرقی بوده اند»<sup>252</sup>.

در نوشته دیگری، مارکس به همین نکته باز می گردد و می نویسد، « در میان استبداد شرقی و مالک نبودن که در واقع به صورت مشروع در این چنین جوامعی وجود دارد، مالکیت جمعی ولی به صورت بنیاد آن وجود دارد و علتش نیز وحدت صنعت دستی با کشاورزی در درون جماعات کوچک است که در کلیت خویش به خود کفائی می رسد و دارای همه شرایط لازم برای بازتولید و تولید مازاد در دورن خویش است»<sup>253</sup>.

3- همانگونه که پیشتر به اشاره گذشتیم، وحدت کشاورزی و صنایع دستی، یعنی مشخصه آنچه که از سوی مارکس، « جماعات روستائی خود کفا» نامیده شد.

دلایل وجود این وحدت در چیست؟ به اختصار به چند عامل اشاره می کنم:

3-1 تقسیم بدوی کار در جامعه و نیروهای مولده توسعه و تکامل نیافته.

3-2 پراکندگی این جماعات از یکدیگر موجب می شود که امکانات ارتباطی، جاده، راه توسعه پیدا نکند و عدم توسعه امکانات ارتباطی موجب تداوم این پراکندگی می شود. خودکفائی این جماعات در واقع ناشی از یک ضرورت است، یعنی، با وجود فواصل بعید، چاره ای غیر از خودکفائی نیست. گفتن دارد که خودکفائی، نیز به نوبه، به صورت مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولده در خواهد آمد. راه مقابله با این پراکندگی این است که امکانات ارتباطی گسترش پیدا نماید [ برای نمونه، ساختن راه آهن در هندوستان بوسیله بریتانیا]. در حالت دیگر،

251 همانجا

252 همان، ص 75

253 مارکس، گرندریسه، لندن، ص 473

این که نیروهای مولده رشد نموده و بتوانند مازاد بر نیازهای جماعت تولید نمایند. مازاد تولید، ضرورت ایجاد امکانات ارتباطی را پیش می کشد. به همین خاطر نیز هست که مبادله مازاد در نظام آسیائی، اگر اتفاق بیافتد بین این جماعت های گوناگون است و نه در درون این جماعت ها. لازمه پیدایش مبادله در درون جماعت، علاوه بر رشد نیروهای مولده، این است که افراد بر تولید مازاد خود حق و حقوق بلاشرط داشته باشند و بتوانند مازاد خویش را با مازاد دیگران، که آنها نیز باید در همین شرایط باشند، مبادله نمایند. وجود این پیش شرط ها، موجب گسترش مبادله درون جماعتی و به همراه آن موجب رشد بیشتر نیروهای مولده می شود و رشد عمودی واحدهای تولیدی را امکان پذیر می سازد. ولی همان گونه که پیشتر گفته بودیم، در يك جماعت آسیائی، فرد فاقد این حق و حقوق است و مازاد تولیدش، عمدتا از سوی نمایندگان حکومت مرکزی و یا خود حکومت مرکزی اخذ می شود. و به همین خاطر نیز هست که علاوه بر مبادله بین جماعات گوناگون، عمده ترین وجه مبادله در يك نظام آسیائی، مبادله يك جانبه به شهر است که عمدتا اقامتگاه گردانندگان بوروکراسی است. مشکل اصلی و اساسی از آنجا پیش می آید که شهر، چیزی که چیزی باشد، برای عرضه کردن در این مبادله ندارد. گردانندگان بوروکراسی با زندگی انگل وار خویش، در عین حال، موجبات پیدایش و گسترش فرهنگ اقتصادی انگل پروری می شوند که در اغلب جوامع آسیائی نمودی عیان دارد. اگر حکومت مرکزی در تحت رهبری فرد « شایسته » ای باشد ممکن است بخشی از این مازاد صرف بازسازی و احیاء و احتمالا گسترش کارهای عمومی بشود که موجبات رونق اقتصادی را فراهم می کند [ برای نمونه وضعیتی که در زمان شاه عباس صفوی در ایران وجود داشت ] . و اگرچیز این باشد، که شهر و شهر نشینان، تتمه خون این جماعات را نیز می کشند و بحران و شکنندگی اقتصادی دائمی و مستمر می شود.

4- در نتیجه آنچه تا کنون گفته ایم، گفتن دارد که سرعت رشد نیروهای مولده در نظام آسیائی به ناچار بسیار بطئی و کند است و به نظر می رسد که گوئی ایستاست. به همین خاطر نیز هست که برای نمونه وقتی به تاریخ ایران نگاه می کنیم، روشن نیست که تفاوت موجود بین ایران در دوران صفوی و در دوران قاجاریه، در حوزه اقتصاد و سیاست و فرهنگ، به راستی در چیست؟

5- در نتیجه وحدت کشاورزی و صنعت دستی که پیشتر از آن سخن گفته بودیم، شهر در نظام آسیائی، در مقایسه با شهر در نظامات فنودالی هم منشاء متفاوتی دارد و هم عملکرد دیگری. در نظام آسیائی، شهر عمدتا غیر مولد و انگل صفت است و این خصلت خاص شهر نشینی آسیائی است که در شهر نشینان نیز متبلور می شود، یعنی، به جای « بورژوازی » آنچه در این « شهرها » داریم عمدتا باج طلب و دلالاند. در حالیکه در جوامع اروپائی، شهر مرکز پا گرفتن و رونق صناعی است که در مسیر توسعه و تکامل خویش،

نقش موثري در فروپاشي نظام فئودالي ايفاء مي نمايد. از سوئي، پناهگاهي مي شود براي سرف هاي فراري و در ضمن با بهره گيري از کار آنان در فرايند توليد، هم خود غني تر و پر قدرت تر مي شود و هم به رشد طبقه اي تازه و نو پا - بورژوازي - کمک مي رساند که در زمان لازم مشعل دار تحولات ضد فئودالي مي شود. در نظام آسيائي ولي، عدم امنيت و عدم ثبات مالکيت به رشد واحد هاي توليدي کمک نمي کند. بعلاوه، شهر عمدتاً جائي است که مازاد جماعات گوناگون در آن جمع مي شود [ براي نمونه در ايران قرن نوزدهم، تهران بهترين نمونه يك شهر آسيائي است] و به واقع « محل زندگي رئيس دولت [ شاه] و اعوان و انصار اوست [ در مورد ايران، تيولداران و ديگر انگل واره هاي حکومتي] و مازاد به دست آمده را يا با فرآورده هاي وارداتي مبادله مي کنند و يا به مصرف به کار گرفتن کار و کارگر مي رسانند [ خدمه و دفتر و دستکي که اغلب تيولداران داشتند].

قبل از اين که دنباله بحث را ادامه بدهم، به اشاره بگويم که تنها در کنفرانس 1931 نبود که شرکت کنندگان دست چين شده، به نامربوط بودن « شيوه توليد آسيائي» براي شناخت تحولات تاريخي در شماری از کشورها راي دادند و تاريخ اين جوامع را براساس درکي تک خطي از تاريخ باز نوشتند. در ايران و در بيرون از ايران، در ميان نويسندگان غير آيراني، نيز کم نبودند پژوهشگراني که از موضعي ظاهراً مخالف با استالين گراني حاکم بر فضاي کنفرانس پيش گفته، به همان نتايج رسيدند. وارسيدن انتقادات پژوهشگران آيراني را به عهده ديگران مي گذارم که به اين دست منابع دسترسي سهل و آسان تري دارند و در اين بخش، تنها به چند پژوهش از سوي نويسندگان غير آيراني اشاره مي کنم. همين جا، اين نکته را نيز بگويم که در بسياري از موارد، شماری از اين نويسندگان کوشيدند که با بهره گيري از « شيوه توليد آسيائي» در يك کار زار نظري درگير شوند که از اين دست نوشته ها در مي گذرم. در سالهاي پيش از فروپاشي سوسياليسم روسي، نبودن مالکيت خصوصي و وجود بوروکراسي نفس گير حاکم بر جوامعي که ادعای سوسياليستي داشتند باعث شد که اين نويسندگان، از احياي « نظام آسيائي» در کشورهای مدعي سوسياليسم سخن گفتند.<sup>254</sup> از سوي ديگر ولي مورخ صاحب نام و پراوازه انگليسي، پري اندرسون، در کتاب معتبري که در 1974 در راستاي وارسيدن ريشه هاي خودکامگي نوشت، فصلي را نيز به وارسيدن « شيوه توليد آسيائي» اختصاص داد. نتيجه گيري اندرسون بسيار جالب است. او نوشت، « اجازه بدهيد اين مفهوم [ شيوه توليد

254 يکي از پراوازه ترين و پرفروش ترين نمونه ها، کتابي است که پژوهشگري از آلمان شرقي سابق، بارو، تحت عنوان: بديلي براي اروپاي شرقي» نوشت و در همان سالها با سروصداي بسياري در غرب چاپ شد و در مطبوعات غربي مورد بحث و گفتگو قرار گرفت.



آسیائی] به صورتی که شایسته آن است دفن شود».<sup>255</sup> اگر اندرسون برای این پیشنهاد خویش دلایل کافی ارائه می نمود، دفن و فراموش کردن این مفهوم بسیار نیز بجا و سزاوار نیز بود. ولی اندرسون به واقع چه می کند؟ او در رد وجود «جماعت های روستائی» در هندوستان، مدعی می شود که «به واقع، هیچ سند تاریخی وجود ندارد که در هندوستان در عصر مغول ها و یا پس از آن مالکیت اشتراکی وجود داشته باشد». لازمه این کار به گمان من این است که او شواهد تاریخی مبنی بر عدم وجود مالکیت اشتراکی و وجود مالکیت خصوصی ارائه نماید ولی او چنین نمی کند. به عوض، مدعی می شود که «اسناد و شواهد تاریخی که مورد استفاده مارکس قرار گرفت، نتیجه اشتباه استعماری و تفسیرهای غلط استعمار گران بود. به همین نحو، کشت اشتراکی بوسیله روستائیان، مقوله ای بود اسطوره ای و کشت در دوره های اولیه عصر مدرن همیشه فردی بوده است».

ادعای بسیار مهمی است ولی اندرسون حتی به یک مورد از اشتباهات استعمارگران اشاره نمی کند. بعلاوه، اگر منظورش از «دوره های اولیه عصر مدرن» وضعیت هندوستان پس از مستعمره شدن باشد، که اشاره به آن به مباحثی که پیش می کشد کاملاً بی ارتباط است. چون مدافعان شیوه تولید آسیائی در هندوستان، در نوشته های متعدد خویش به روشنی و وضوح نشان دادند که در نتیجه سلطه استعماری بریتانیا، ساختار اجتماعی هندوستان دگرسان شده است. پس این اختلاف فاز تاریخی برای رد مفهوم «شیوه تولید آسیائی» و دفن محترمانه آن نا مربوط و غیر کارساز است. درست برعکس نظر اندرسون و در همین راستا، بد نیست به گزارش پنجم پارلمان بریتانیا در باره فعالیت های کمپانی هند شرقی در 1812 توجه کنیم که در آن، از جمله آمده است:

«فروش زمین از طریق حراج یا به هر شکل و صورت دیگر برای نقد کردن مالیات های به عقب افتاده، بسیار غیر معمولی است، اگر نگوئیم قبل از ارائه آن بوسیله دولت بریتانیا در حوزه های حاکمیت کمپانی در سرتاسر هندوستان کاملاً ناشناخته بود»<sup>256</sup>.

براساس شواهد آمده در پژوهش امتیاز حسین، یک مورخ هندی، حاکمیت انگلستان ماهیت مناسبات تولیدی را در هندوستان تغییر داد. به اعتقاد او، علت این تغییر این باور بود که «بدون وجود مالکیت خصوصی جامعه نمی تواند پیشرفت کند و بدون وجود یک نظام قانونی مستقل، مالکیت خصوصی نمی تواند مورد حمایت قرار بگیرد». کمی بعد، امتیاز حسین اضافه می کند که «مالک زمین، به مفهوم انگلیسی آن، در هندوستان وجود نداشت و به همین خاطر، متصرفان زمین (Zamindar) را این گونه ارزیابی کردند»<sup>257</sup>.

Anderson, Perry: Lineages of the Absolute State, London, 1974. P 548<sup>255</sup>

<sup>256</sup> به نقل از خورموجی، ر: صعود و سقوط کمپانی هند شرقی، ص 329

Husain, Imtiaz: Land Revenue Policy in North India, pp 106-107<sup>257</sup>

البته اندرسون که وجود مالکیت اشتراکی را در جوامع آسیایی رد کرده بود، در بخش دیگری که از ایران و ترکیه سخن می گوید، گرفتار تناقض می شود و داستان را از زاویه دیگری مطرح می کند و می نویسد، « امپراطوری های شرقی که با نبود مالکیت خصوصی بر زمین مشخص می شوند، یعنی، ترکیه، ایران و هندوستان، هرگز کارهای عمومی آبیاری قابل توجه نداشته اند».<sup>258</sup> در خصوص ایران در فصول بعدی به این ادعا خواهیم پرداخت ولی اجازه بدهید مورد هندوستان را بررسی کنیم. ویلیام ویلکاکس، متخصص برجسته نظام های آبیاری که در باره نظام های آبیاری هندوستان در عهد عتیق پژوهش کرده، در پیوند با نظامات آبیاری منطقه بنگال نوشت: « تعداد بیشمار رودخانه هایی که در منطقه دلتا وجود دارند و دائما مسیر خود را نیز عوض می کنند، به واقع کانال های آبیاری بودند که در تحت حاکمیت بریتانیا بر هندوستان امکان یافتند از آن حالت خارج شده و به این اندازه مخرب شوند. در گذشته، وظیفه عمده این کانالها توزیع سیلاب های رود گنگ بود و در ضمن وسیله موثری بود برای کانال کشی آب های اضافی زمین ها که در ضمن علت اساسی رونق بنگال نیز بود که موجب جلب تاجران نزدیک بین وابسته به کمپانی هند شرقی در سالهای اولیه قرن هیجدهم به این منطقه شد».<sup>259</sup> موقعیت در دیگر مناطق هندوستان نیز به همین صورت بود. دکتر فرانسویس بوکانان که در دهه اول قرن نوزدهم به بررسی زمین شناسانه هندوستان دست زد در موارد مکرر به خرابه های نظام آبیاری برخورد که بعضی از آنها، « 7 یا 8 مایل طول و 3 مایل عرض داشتند» که از آنها آب « بوسیله نهرهای متعددی برای آبیاری زمین ها در فصل مورد نیاز بیرون می رفت ».<sup>260</sup> حتی اگر این شواهد را به کنار بگذاریم، اندرسون و هم اندیشان او باید به این پرسش پاسخ بدهند که اگر « کشت در دروه های اولیه عصر مدرن همیشه فردی بوده است» پس چه شد و چگونه شد که به انباشت ثروت و سرمایه بوسیله افراد منجر نگشت؟ اگر مورخان مدافع تکامل تک خطی به بازنویسی تاریخ این جوامع دست زدند، پژوهشگرانی چون اندرسون، وارسیدن ساختار این جوامع را در هوا رها کرده اند. در این راستا گفتن دارد که اگر چه « شیوه تولید آسیایی» برای این جوامع نادرست اعلام می شود - به صورتی که به اختصار دیدیم - ولی روشن نیست که این جوامع، پس چه ساختاری داشته اند؟

هندس و هرست، دو پژوهشگر دیگر انگلیسی، ولی از زاویه دیگری به نقد « شیوه تولید آسیایی» می پردازند. به اعتقاد این دو محقق، « نمی توان هیچ مفهوم کافی از شیوه تولیدی را که با مفهوم شیوه تولید آسیایی جور در بیاید، تدوین کرد».<sup>261</sup> در راستای رسیدن به این نتیجه گیری، در حالیکه می خواهند یک « تئوری مارکسی از شیوه

258 آندرسون، همان، ص 491

259 به نقل از خورموجی، همان، ص 341

260 به نقل از همان، همان جا.

261 Hinds & Hirst: Pre-capitalist .... p. 200

تولید» ارائه نمایند، همه آنچه که مارکس در باره شیوه تولید آسیائی نوشت را نادرست و نامربوط اعلام می کنند که به خودی خود، البته که ایراد واشکالی ندارد. ولی بنیاد استدلال هندس و هرست این است که این جوامع نمی توانسته اند « شیوه تولید آسیائی » داشته باشند، نه به این خاطر که دارای این یا آن خصلت متناقض با پیش گزاره های آن شیوه بودند، بلکه ، عمده استدلال شان این است که آن جوامع نمی توانستند به مفهومی که مارکس می گفت، « آسیائی » باشند، چون، نمی توان « تئوری » کافی و کامل آن را تدوین کرد. البته اگر نا همخوانی اجزای این ساختار را نشان می دادند و یا نشان می دادند که چرا این تئوری با واقعیات این جوامع تناقض دارد، بی شک برای پیشبرد ادراکات ما قدم موثری بر می داشتند. ولی تصحیح واقعیت ها به خاطر ضعف هائی که در راستای تدوین تئوری داریم، به گمان من، شیوه کارسازی نیست. باری، این دو نیز در اغلب موارد به شواهد کار ندارند بلکه ، برای نمونه « وحدت کشاورزی و صنایع دستی » را به عنوان یکی از مختصات جوامع آسیائی به این خاطر رد می کنند که به ادعای این دو « این شرایط به طور برابر در مورد شیوه تولید فنودالی هم صادق است... هیچ چیزی مشخصا « آسیائی» در خصوص این شرایط نیست و می توان به راحتی و آسانی، آن شرایط را در باره قرن یازدهم [ میلادی] در فرانسه و یا در آلمان عهد عتیق بکار گرفت». <sup>262</sup> بخش اول این ادعا، با شواهد تاریخی جور در نمی آید، یعنی، در اروپای فنودالی، به خصوص در مراحل تکامل یافته فنودالیسم، این وحدت وجود ندارد و اما بخش دوم، به نوبه گرفتار یک اختلاف فار تاریخی دیگر است. یعنی، این که وضعیتی که در عهد عتیق در آلمان وجود داشت، چه رابطه ای دارد با وجود همان شرایط در هندوستان در قرن هیجدهم و یا در ایران در قرن نوزدهم. بی سند حرف نزنم. بولتز که در قرن هیجدهم از هندوستان دیدن کرد و به اصطلاح همه چیز را با چشمهای خویش دیده بود، نوشت، « رعایا [ دهقانان] بطور کلی هم روی زمین کار می کنند و هم به تولید مانوفاکتور اشتغال دارند» <sup>263</sup>.

از آنچه در این فصل کوتاه گفته ایم، جمع بندی کنیم:  
 شیوه تولید آسیائی با عواملی که موجب تضعیف مالکیت خصوصی عوامل تولید در اقتصاد شکل می گیرند، مشخص می شود. از مختصات آن، وجود جوامع خودکفای روستائی، وابسته بودن بهره گیری از زمین به کار دستجمعی، و رشد نازل نیروهای مولده است. در نتیجه همین عوامل، سرعت رشد و تحول در این ساختار کند و بطئی است. در نتیجه عوامل پیش گفته،  
 - بخش عمده تولید برای مصرف جماعات است و در نتیجه، به بازار و مبادله در بازار نمی رسد.

262 همان، ص 202

263 به نقل از خورموجی، همان، ص 336

- تنها مازاد تولید است که در روند مبادله به جریان می افتد. نظر به تصادفی بودن مازاد، زیر ساخت های لازم برای تسهیل مبادله، راه و جاده، به صورت بدوی و تکامل نیافته باقی می ماند.

- مبادله در درون جماعت بسیار ناچیز است و به همین خاطر، انباشت ثروت هم قابل توجه نیست.

- در نتیجه عدم امنیت اجتماعی و سیاسی، همان مازاد ناچیز نیز عمدتاً به صورت دفینه در می آید و از فرایند تولید و باز تولید بر کنار می ماند.

علت اصلی این وضعیت، ترکیب پیچیده ایست از نیروهای مولده تکامل نیافته، خود اتکائی اقتصادی جماعات که با تأثیرات منفی اش بر روی مبادله، موجب ساده بودن و ساده ماندن تقسیم کار اجتماعی می شود و به نوبه حفظ و تداوم خوداتکائی را ضروری می سازد. برای نمونه به این اشاره به روسیه تزاری بنگرید، « دهکده هائی هستند که تمام ساکنان آن برای نسل ها هم بافنده بودند و هم رنگرز، یا کفاش بودند و یا قفل و ابزار ساز»<sup>264</sup>. ویا در دهات هندوستان، « ریسندگی و بافندگی درهمة خانوارها، صنایع مکمل است»<sup>265</sup>. بی گمان از ایران نیز می توان به همین نمونه ها اشاره کرد. وقتی در جماعتی همگان همه کار می کنند، جائی برای تقسیم کار و تخصص باقی نمی ماند. ولی همین جماعت ها اگر چه ساختارشان ساده است ولی نظامات خاص اداره خودگردان خویش را دارا هستند و به اصطلاح « ساکنان ارشد» دارند. این ساکنان ارشد در جائی، « قاضی و داروغه و مسئول مالیاتهاست». ممکن است در جای دیگر « دفتردار و مباشر املاک باشد که حساب و کتاب کشت و زرع در دست اوست. به تعقیب خلفا کاران می پردازد. از غریبه ها که به جماعت وارد می شوند، حفاظت کرده، آنها را به جماعت دیگر می رسانند. مرزبانان که حافظ منافع جماعت در برابر جماعات دیگرند. میرآب که توزیع آب از مخازن در مسئولیت اوست... فلز کار و نجار که نه فقط ابزارهای ساده کشاورزی می سازند که آنها را تعمیر می کنند»<sup>266</sup>. در نتیجه این مختصات است که قوانینی که تقسیم کار در درون جماعت را تعیین می کند، به صورت قانون طبیعی در می آید. هرکدام و هر گروه که کاری را انجام می دهد در کارگاه کوچک خویش به شیوه های سنتی خود، بهمان صورتی که خود از دیگران آموخته است، از کوچکترین تا مهم ترین جزء کار را خودش انجام می دهد. سادگی سازمان تولید در این جماعات که دائماً خودتولید و بازتولید می کند، یکی از بنیان های اساسی بطئی بودن تغییر و تحول در این جماعات است.

با این همه، حلقه مفقوده آنچه که تا کنون گفته ایم، وارسیدن ترکیب طبقاتی در جوامع آسیائی است. اشارات پراکنده مارکس اگر چه

<sup>264</sup> مارکس، سرمایه، جلد دوم، ص 245

<sup>265</sup> همان، ص 337

<sup>266</sup> مارکس، سرمایه، جلد اول، ص 338

راهگشا و مفید ولي کافي نيستند و اين ترکيب را به روشني و وضوح تعيين نمي کنند. به نظر مي رسد که در اين جوامع، طبقه تحت ستم، شامل همه ساکنان اين جماعت است که بوسيله قدرت مافوق، دولتي که مالکيت شرط اساسي توليد - زمين - را در اختيار دارد به صورت « بندگان عمومي»<sup>267</sup> در آمده اند. حتي اگر اين انگاره را بپذيريم، بخش عمده حلقه هم چنان گم شده باقي مي ماند. طبقه بهره کش يا استثمار کنندگان در جوامع آسيائي کيانند؟ اگر چه پاسخ شايسته به اين پرسش به تحقيق بسيار بيشتري نيازمنند است ولي به اشاره بايد گفت که ما با بهره کشي در دوسطح در جامعه آسيائي مواجه هستيم. يك سطح استثمار در درون جماعات است، يعني مناسبات بين توليد کنندگان مستقيم و « ساکنان ارشد» و سطح ديگر، بهره کشي بين اين جماعت ها و « قدرت مافوق» است، يعني، حکومت مرکزي و حکام محلي و منطقه اي. خصلت تعيين کننده ترکيب طبقاتي جوامع آسيائي از ديگر جوامع پيشا سرمايه داري در مناسبات بين جماعات و قدرت مافوق نهفته است. از ديدگاه مارکس دريك سوي اين مناسبات، مستبد اعظم، سلطان و شاه قرار دارد. ولي مضحک است که حتي با قبول مالکيت شاه بر همه زمين ها تنها يك فرد را استثمارگر چنين ساختاري بدانيم. در اشاره به مصر، مارکس از روحانيون مصري سخن مي گويد که وظيفه اجتماعي برآمده از کشت آبي را بعهده گرفتند و کوشيدند خود را به صورت کاست مسلط در بياورند.<sup>268</sup> در مقدمه اش بر *انتقاد از اقتصاد سياسي*، از مياشران مالياتي به عنوان « گروه اجتماعي خاص» نام مي برد که بر مبناي عرف بر بخشي از توليد اجتماعي چنگ مي اندازند. ناگفته نگذارم که همين مياشران مالياتي هستند که در شماري از تاريخ هاي ما « فئودال» به حساب مي آيند و نظام را « فئودالي» مي کنند. در بخش ديگري از خدمتگزاران دولت و ارتش و اعضاي ديگر در ميان به اصطلاح « ساکنان ارشد» سخن مي گويد که اگر چه کار مولد نمي کنند و در بهبود توليد نقشي ندارند، اغلب نقش مخربي ايفاء مي کنند. همين افراد، بخش قابل توجهي از ثروت مادي راتصاحب مي نمايند، يا در ازاي بهاي « فرآورده هاي غير مادي خويش» - مثلاً منجمي که پيشگوئي مي کند بخاطر پيشگوئي اش - و اگر آن نباشد، « آن را با قهر تصاحب مي کنند» و در نتيجه، از « ديدگاه اقتصادي اين گروهها طبقه استثمارگر را مي سازند که چون انگل از کار توليد کننده مستقيم روزگار مي گذرانند».<sup>269</sup>

<sup>267</sup> اصطلاح معمول ترش در ايران « رعيت پادشاه» بود که در اسناد تاريخي حضوري چشمگير دارد. خودکامگي و تمام خواهي نظام سياسي در ايران به اين صورت بود که حتي « برگزيدهگان» که خود بخشي از طبقه استثمار کننده بودند نيز در اين دست نوشته ها و حتي نوشته هاي کمي جديتر به صورت « چاکر جان نثار» و يا « غلام خانزاد» در مي آمده اند.

<sup>268</sup> مارکس، سرمايه، جلد اول، ص 481

<sup>269</sup> مارکس، تئوري هاي ارزش اضافي، بخش اول، ص 175

به موقع از ایران نمونه هائی به دست خواهیم داد ولي بد نیست براي روشن شدن این نکته، توجه خواننده را به يك نمونه جلب كنم. حاج سیاح در اطراف تربت حیدریه در دهی از وضع حاکم می پرسد: « حاکم، مالك جان و عیال و مال مردمند. مثلي مشهور است - دستي که حاکم بریده دیه ندارد. کاش تنها حاکم بودند. نایب الحکومه، منشي باشي، فراشباشي، پیشخدمت باشي، تفنگدار باشي، میر آخور، ملاباشي، حکیم باشي، داروغه، پاکار، کدخدا، هر يك هرچه بکنند جلو گیر ندارند. وای بحال کسی که شکایت کند. .... آقا، غلام و بنده زرخرید، بسیاریسوار حالش از ما بهتر است. این را مبالغه نمی گویم. دلیل دارم. زیرا بنده ملك يك نفر است او می داند باید بيك نفر خدمت کند و آن يك نفر معاش او را داده، از جور دیگران حفظ می نماید. اما ما نمی دانیم ملك کیستیم و بکدام يك [باید] خدمت کنیم؟ حافظ ما کیست؟ کاش يك ترتیبی به این تعدیات می دادند که هم برای ما و هم برای ظالمان خوب بود. مثلاً معین شود که در سال از آنچه ما تحصیل می کنیم چقدر به آخوند و چقدر بسید و چقدر به درویش و چقدر به حاکم و هر يك از مامورین او بدهیم و می دانستیم يك یا دو نفر مثلاً آخوند یا سید یا فراش یا کدخدا یا نوکر مالك، بر ما حکمفرماست و سالیانه چه خواهند برد، آن وقت ترتیبی می دادیم که باقی آنچه می برند معاش ما باشد و اطمینان داشتیم بما می ماند. اما از بدبختی نمی دانیم امسال باید تحمیل چند سید را یا فراش را بکشیم و چه خواهند خواست؟ آیا مایه زندگانی بما می ماند یا نه؟...»<sup>270</sup>

من بر آن سرم که این گفتاورد و مشاهدات مشابه از سوي ناظران دیگر، تصویر مناسب و واقعی از ترکیب طبقاتی جامعه ایران به دست می دهد که با دیدگاه مارکس در آنچه که او شیوه تولید آسیائی خوانده است، هم خوانی دارد. پس، روایت به این صورت در می آید که در يك نظام آسیائی با زنجیره ای از « امتیازات» ریز و درشت روبرو هستیم، که به دلایل گوناگون در اختیار، گردانندگان بوروکراسی و یا « ساکنان ارشد» جماعات قرار می گیرد. با این همه، دشواری تحلیل و بررسی مناسبات اجتماعی از آنجا پیش می آید که در اغلب موارد این « امتیازات» ثباتی ندارند. یعنی اگر چه امروز هست ولي دلیلی ندارد، فردا هم باشد و به همین خاطر، عمده ترین مشخصی يك جامعه آسیائی این است که اشرافیت جا افتاده ندارد و همین خصلت برای درك فراگرد تحولات این جوامع بسیار اساسی است. خودکامگی و مطلق بودن قدرت « مالك اعظم» کنترل و محدود نمی شود. هر آنگاه که تغییری پیش بیاید، تغییر در ساختار نیست، بلکه، باز تولید همان ساختار قبلی است که مستبد و خودکامه دیگری بر تارك آن نشسته است. و در اغلب موارد، آنچه به دنبالش می آید، بازتوزیع این امتیازات است. این شیوه کار نه تنها مشخصه انتقال قدرت از يك مستبد به مستبد دیگر است، بلکه وقتی

که مسئله تغییر سلسله نیز پیش می‌آید، همین روایت جاری است. فقدان اشرافیت جا افتاده به این ساختار تدوام می‌بخشد و در عین حال، در حوزه فرهنگ اجتماعی باعث ریشه بستن و تعمیق فرهنگی غارتی می‌شود بی اعتقاد و ناباور به آینده و دائم گرفتار حال و آنچه هائی که در همین لحظه اکنون هست، نه این که با کار و درایت بیشتر در فردا هم می‌تواند باشد. این فرهنگ به فردا اعتقاد ندارد و بهمین خاطر نیز هست که اغلب مصرف و تلف کننده نیز می‌شود. از سوئی مازاد تولید ناچیز است و از سوی دیگر، مازاد تولید هم در فرایند تولید به کار نمی‌افتد. نتیجه کار روشن است. کندی سیر تحولات و دگرسانی‌های اقتصادی. بی‌حقی همگانی جائی برای رشد دردیگر زمینه‌ها، مثلاً قابلیت‌های فردی، باقی نمی‌گذارد. برای قرنهای متمادی این ساختار می‌توانست بدون اینکه از اساس دگرگون شود، خود را بازتولید نماید ولی وقتی بریدگی‌ها می‌افتد و جوامعی دیگر، عمدتاً در اروپای غربی، به مراحل بالاتری از تکامل اقتصادی می‌رسند، کل ماجرا به صورت دیگری در می‌آید. مناسبات و ارتباطات گسترده و روزافزون با جوامع متکامل‌تر، مکانیسم تعادل آفرین نظام آسیائی را در هم می‌ریزد<sup>271</sup> و از این زمانه به بعد است که مشکلات و مصائب این جوامع به صورت مزمن در می‌آید. ساختار آسیائی نه فقط از درون متلاشی نمی‌شود، بلکه کاملاً متلاشی نمی‌شود. جماعت‌های خودکفا اما متحول می‌شوند ولی ساختار سیاسی خودکامه بهمین شکل و شمایل گذشته تدوام می‌یابد. در هم شکسته شدن خودکفائی این جماعت‌ها که نتیجه تحول عوامل دورنی ساختار نیست به نوبه باعث پیدایش تنگناهای دیگری می‌شود. وحدت صنایع و کشاورزی در هم می‌شکند ولی به جای صنایع رشد‌یابنده در شهرها نمی‌نشیند. شهرها در این ساختار کماکان خصلت انگلی خود را حفظ می‌کنند. اگر چه از کیسه روستا زندگی می‌کنند ولی به روستا چیزی نمی‌دهند. بی‌رمق شدن تولید روستا در شرایط فقدان صنعت در شهرها نه فقط عمده‌ترین وجه عقب ماندگی این جوامع است بلکه شمار هر روز افزون‌تری از جمعیت را به بیرون از ساختار پرتاب می‌کند. در همین راستاست که هر روزه فشار بیشتری بر روستا وارد می‌آید، بدون این که امکاناتی برای تحمل این فشارهای بیشتر در اختیار روستا قرار بگیرد. همگانی شدن فقر پی‌آمد این

271 همین خاطر نیز هست که مدافعان این نظام همیشه با ترفندهای گوناگون با این ارتباطات مخالفت می‌کردند. برای نمونه، اعتمادالسلطنه در خاطرات خود نوشته است که «امروز [3 صفر 1304 قمری] مجدالدوله گفت خانه ناظم‌الدوله رفته بودم. بوآمال نمونه کوچکی از راه آهن آورده بود. شاه فرمود گه خورده بود، شتر و قاطر و خر صدهزار مرتبه از راه آهن بهتر است. حال چهل پنجاه نفر فرنگی طهران هستند، ما عاجزیم. اگر راه آهن ساخته شود، هزار نفر بیایند چه خواهیم کرد؟» (روزنامه خاطرات...، ص 463)

مسیر تحولی است. در نوشتار بعدی به وارسیدن موقعیت شهر در يك نظام آسیائی خواهیم پرداخت و پس آن گاه، می کوشیم با توجه به آنچه تا کنون گفته ایم، به وارسیدن گوشه هایی از تاریخ ایران در قرن نوزدهم، پردازیم.



## شهر و شهر نشینی در نظام آسیائی

در صفحات پیش متذکر شدیم که یکی از مختصات جوامع آسیائی، بدوی بودن تقسیم اجتماعی کار در آن است که به صورت وحدت صنایع دستی و کشاورزی جلوه گر می شود. دلایل وجودی اش را به اختصار واریسی کردیم و دیگر تکرار نمی کنیم و گفتیم یکی از پی آمد های این وحدت این است که شهر خصلتی انگلی پیدا می کند که اقامت گاه گردانندگان بوروکراسی است و در گیر یک مبادله یک سویه و یک جانبه با روستا. یعنی، در ازای مازادی که می گیرد چیزی به روستا نمی دهد. به همین خاطر نیز هست که صنایع دستی مستقل از کیفیت آنچه که تولید می شود، از دیدگاه فرایند تولید، توسعه نیافته و بدوی باقی می ماند. و به همین خاطر است که این نوع صنایع دستی با همه داستان های جذابی که از مهارت ها گفته می شود که اتفاقا درست هم هست، با باز شدن درهای بازار به روی محصولات وارداتی بسیار شکننده می شوند و توان مقاومت در برابر رقابت خارجی را ندارند. مضمحل شده و از میان می روند. و این پی آمد همان مقدار در خصوص ایران درست است که در خصوص هندوستان.

تقسیم کار در فرایند تولید یا وجود ندارد و یا بسیار بدوی است. ابزار کار هم پیشرفته نیست و در نبود یا کمبود تقسیم اجتماعی کار، جز این هم انتظار نمی رود. مهارت تولید کننده، مهارتی طبیعی و غریزی است. شبیه به مهارتی که زنبور عسل در ساختمان کندو از خویش نشان می دهد. اگر چه در وجود چنین مهارتی تردیدی نیست ولی این نیز درست است که هزینه اجتماعی لازم برای تولید در این نظام بسیار بالاست و همین هزینه از نظر اجتماعی لازم بالا برای تولید است که از جمله عوامل گستردگی فقر در این جوامع است. در وضعیتی که در این جوامع وجود دارد، پیدایش و حتی گسترش شهرها علت و انگیزه اقتصادی ندارد. در این نظام شهر در نتیجه پیدایش و گسترش تقسیم کار بین صنعت و تولید کشاورزی به وجود نمی آید. پیدایش شهر در این نظام، مثل بسیاری پدیده های دیگر علت سیاسی و غیر اقتصادی دارد. به همین دلیل نیز هست که شهرهای آسیائی، اگرچه ممکن است ابنیه و بناهای عظیم داشته باشند، ولی در زندگی تولیدی جامعه نقش قابل توجهی ندارند. مرکز ثقل در یک شهر نمونه وار آسیائی نه واحد های تولیدی، بلکه قصر شاهان و حاکمان دیگر است. در جوامعی که این گونه نبوده اند، پیدایش شهر از همان آغاز علت و انگیزه متفاوتی داشته است که به اختصار به آن خواهیم رسید.

همین جا بگویم و بگذرم که برای واریسی مقوله شهر و شهر نشینی، تقسیم کلی شهر به «شهر صنعتی» و «شهر ماقبل صنعتی» کافی نیست و تفاوت های موجود را در بر نمی گیرد. از آن گذشته توضیح نمی دهد که چه شد و چه پیش آمد که شماری از شهرهای ماقبل صنعتی به صورت شهرهای صنعتی درآمدند. حالیکه، شماری دیگر به همان صورت ماقبل صنعتی باقی ماندند.

در نظام غیر آسیائی، یکی از مشخصه های اصلی شهر این بود که در سلطه زمین داران قرار نداشت. فئودال ها عمدتاً در قصور خویش در بیرون از شهرها زندگی می کردند. بعلاوه، بین شهر و روستا تضاد و تناقضی که وجود داشت ریشه در مالکیت خصوصی زمین داشت. به سخن دیگر به گفته بلاخ، « ساکنان شهرها آدم های ویژه ای بودند و زندگی شان با تفاوت بین قیمتی که کالا می خریدند و قیمتی که همان کالا را می فروختند و یا تفاوت بین سرمایه ای که قرض می دادند و سرمایه ای که دریافت می کردند، می گذشت»<sup>272</sup>. و اما در يك جامعه آسیائی، « شهر به معنای درست... فقط در مناطقی پدیدار می شود که برای تجارت خارجی مناسب است یا در مناطقی که رئیس حکومت و وابستگانش در آنجا در آمد هایشان را با کار مبادله می کنند، یعنی به صورت منعی برای خرید کاراز آن استفاده می کنند»<sup>273</sup>. جونز از «درآمد سلطنتی» سخن می گوید که در واقع، « همه مازادی است که از زمین به دست می آید». بخش عمده این درآمد سلطنتی برای صنعت کاران در آسیا، « به وسیله دولت و کارگزاران آن توزیع می شود و پایتخت به ضرورت، عمده ترین مرکز توزیع است»<sup>274</sup>. و به همین سبب بود که جونز نوشت، « در استبداد آسیائی» نه فقط « رونق که وجود شهرها... به هزینه های محلی حکومت وابسته است»<sup>275</sup>. بعلاوه، « بخش عمده جمعیت [ دهقانان] ... در همه موارد برای ابزاری که به آنها امکان دست یابی به مواد غذایی می دهد به مالک اعظم زمین ها وابسته اند. برای بقیه جمعیت، و برای بخش عمده شان، اگر وابستگی بیشتر عملی باشد، به مالک اعظم حتی وابسته ترند. این بقیه به صورت سربازان یا ماموران کشوری با بخشی از درآمدهای اخذ شده از دهقانان زندگی می کنند که با بخشش رئیس اعظم در اختیار آنها قرار می گیرد. طبقات میانی و مستقل وجود ندارند و همگان، از بزرگ و کوچک، همانی هستند که خود را خود توصیف می کنند، برده رئیس اعظم. ابزار گذران زندگی این برده ها در تمامیت به اراده رئیس اعظم وابسته است»<sup>276</sup>.

پس مشاهده می کنیم که در جوامع آسیائی، شهرها نه نتیجه گسترش مبادله اند و نه به مبادله بیشتر کمک می کنند. نشان دهنده تقسیم کار بین صنعت و کشاورزی نیز نیستند و به تقسیم بیشتر نیز کمک نمی کنند. به همین سبب نیز هست که زندگی

272 بلاخ: جامعه فئودالی، جلد دوم، ص 353

273 به نقل از « نوشته های مارکس در باره ساختارهای

پیشاسرمایه داری»، ص 71

274 به نقل از مارکس: تئوری های ارزش مازاد، بخش سوم، ص

435

275 جونز: مقاله ای در باره اقتصاد سیاسی... ص 138

276 همان، ص 113

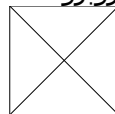
اقتصادي شان را انگل بارگي توصيف كرديم. براساس آنچه تا كنون گفته ايم، مي توان گفت:

- صنايع دستي در شهرها امكان ناچيزي براي رشد و توسعه خواهد داشت.
- سرمايه موجوديتي مستقل از زمين پيدا نخواهد كرد. [بد نيست يادآوري كنم كه شماري از محققان ما از اين پديده تحت عنوان « فئودال هاي بورژوا زده» سخن گفته اند].
- در ارتباط تنگاتنگ با عدم استقلال سرمايه از زمين، طبقه مستقلي از تجار نيز شكل نخواهد گرفت. اگر از تعريف بلاخ استفاده كنم، كساني كه زندگي شان فقط از تفاوت بين قيمت خريد و فروش کالا بگذرد، در اين نظام به وجود نمي آيند.
- با بدوي بودن تقسيم كار، مبادله و به ويژه مبادله كالائي توسعه نمي يابد و در كلت خود به حالت مبادله اي تصادفي، آنها در واقعي كه مازادي هست، باقي مي ماند.
- عدم رشد مبادله كالائي، تقسيم كار بين توليد و تجارت را به تعويق مي اندازد و نتيجه آن كند شدن فعاليت هاي توليدي غير كشاورزي و تجارتي است.
- نتيجه كندي رشد مبادله و نازل بودن سطح تجارت، ناچيز بودن سرمايه تجاري است كه از جمله به دليل ناچيز بودن به صورت سرمايه صنعتي دگرسان نمي شود.
- وقتي مبادله كم باشد، ديگر نيازي به ابزار و امكانات تسهيل مبادله، [ راه و راه آهن ... ] نيز پيش نمي آيد.
- گفتن دارد كه در عصر ماقبل سرمايه سالاري، مبادله يا تجارت بر صنعت تقدم مي يابد در حاليكه در دوران سرمايه سالاري، پيشرفت صنعت زمينه ساز رشد و گسترش مبادله مي شود. در تائيد اين ديدگاه مي توان گفت كه:
- در عصر سرمايه سالاري، توليد ارزش مبادله - يعني، توليد براي عرضه كردن در بازار و نه براي مصرف شخصي - عمده مي شود. در حاليكه در دوره پيشا سرمايه سالاري، انگيزه اصلي توليد، توليد ارزش مصرفي - يعني، توليد براي مصرف شخصي - است.
- عمده شدن توليد ارزش مبادله، موجبات رشد بيشتري جريان پولي در اقتصاد مي شود. چون براي مشاركت در خريد، فروش لازم است تا خريدار به وسيله لازم براي مبادله، يعني پول، دست يابد.
- مبادله بين مناطق مختلف و حتي بين كشورها گسترش مي يابد [ افزون تر شدن تجارت منطقه اي و بين المللي].
- به مرور زمان و همراه با اين تحولات، نهاد هاي لازم، و وسايل ارتباطي موثر براي تسهيل مبادله - راه و راه آهن، نظام هاي حقوقي و قانوني- ايجاد مي شوند و در كلت خويش، اين تحولات، همه مناسبات قديمي را در هم مي ريزد.
- گفتن دارد كه نقش تجارت در ويراني مناسبات و ساختار هاي قديمي به مقدار زيادي به ساختار و شيوه توليد قديمي بستگي دارد. يعني،

برای نمونه، وحدت صنعت خانگی و کشاورزی به صورت عمده ترین مانع درون ساختاری تحول در می آید، و انهدام ساختار قبلی را به تعویق می اندازد.

شهر به مفهوم غیر آسیائی عمدتاً با رشد تجارت رشد می کند و به نوبه با رشد خویش به گسترش بیشتر تجارت کمک می کند. گسترش بیشتر مبادله، مشوق گسترده تر شدن تقسیم کار شده و رشد نیروهای مولده را موجب می شود. ناگفته روشن است که عمده ترین عامل توسعه اقتصادی از یک دیدگاه تاریخی، رشد نیروهای مولده در اقتصاد است. برای نمونه بد نیست اشاره کنم که به غیر از رم در عهد عتیق، در اروپای فئودالی، پیدایش و پیشرفت و گسترش شهرها ریشه در گسترش صنعت و تجارت دارد. برای نمونه، گسترش لیورپول در بریتانیا، عمدتاً به خاطر گسترش تجارت است در حالیکه گسترش منچستر و گلاسکو ریشه در توسعه صنعت دارد. برای نمونه لیورپول در 1703 فقط 12000 نفر جمعیت داشت ولی با گسترش تجارت پنبه، جمعیت لیورپول در 1801 به 78000 تن رسید<sup>277</sup>. یعنی یک شهر ما قبل صنعتی رشد سالانه ای معادل 1.9 درصد در سال داشته است. رشد و گسترش صنعت نساجی در منچستر باعث شد که جمعیت آن از 12500 نفر در 1717 به 84000 تن در 1801 برسد.<sup>278</sup> در این جا نیز با رشد سالانه ای معادل 2.3 درصد روبرو هستیم. دانیل دوفو در باره منچستر نوشت،

« در طول چند سال، منچستر مانند لیورپول رشد خارق العاده ای داشته است. در چند سال گذشته تقریباً، این شهر دو برابر گسترش یافته است. ... صنعت عمده ای که باعث رشد شده، صنایع نساجی است و مانند دیگر شاخه های تولید صنعتی در 30-40 سال گذشته رشد فراوانی داشته است».<sup>279</sup> گسترش صنایع پشم بافی موجب رشد لیدز شد و جمعیت آن شهر از 17117 نفر در 1775 به بیش از 224025 نفر در 1865 رسید.<sup>280</sup> با بیش و کم تفاوتی، وضعیت شهرها در دیگر جوامع فئودالی اروپائی نیز به همین صورت متحول شده است. با این مقدمه نسبتاً طولانی، اجازه بدهید به اختصار مناسبات بین شهر و روستا را واریسی کنیم. در یک شهر آسیائی اما، با وضعیت زیر روبرو هستیم:



277 رود: اروپا در قرن هیجدهم میلادی، ص 83

278 همان، ص 84

279 به نقل از، و وارد: نظام کارخانه ای، جلد اول، ص 44

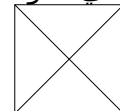
280 به نقل از همان، جلد اول، ص 37

ارتباط نقطه چین بیانگر آن است که مبادله، یعنی ارسال محصولات صنایع دستی از شهر به روستا، نقش برجسته ای ندارد. برای این امر، دو دلیل وجود دارد.

- خودکفا بودن نسبی روستا نشینان که بخش عمده نیازهای خود را خود تولید می کنند.

- زندگی انگلی و غیر مولد شهرها. شهر در این خصوص محصول قابل توجهی تولید نمی کند تا به روستا ارسال نماید. آنچه ممکن است از شهر به روستا برود، عمدتاً منشاء وارداتی دارد [ برای نمونه در ایران قرن نوزدهم، شهرهایی چون بوشهر، رشت، تهران، کرمانشاه و حتی تبریز این نقش را داشته اند].

از سوی دیگر، و به همین خاطر، در شهرهایی که از نظر موقعیت جغرافیایی برای تجارت خارجی مناسب هستند، « یک بورژوازی مستقل به شیوه ای که در اروپا وجود داشت، وجود ندارد. بلکه آنچه وجود دارد در حاشیه منافع اقتصادی قدرت های استعماری شکل می گیرد».<sup>281</sup> در این شهرها، عمدتاً مازاد مناطق گوناگون با یکدیگر مبادله میشوند. به سخن دیگر، شهر در این مفهوم تنها یک مرکز سازمان دهنده مبادله است و در تولید نقش چندانی ندارد. در ایران در قرن نوزدهم، برای نمونه می توان به تبریز [ بر سرراه تجارت ایران با اروپا]، رشت، [ بر سرراه تجارت ایران با روسیه تزاری] و بوشهر [ بر سرراه تجارت ایران با هندوستان] اشاره کرد. در این مراکز، به ویژه با گسترش تجارت خارجی، مناسبات بین شهر و روستا کمی پیچیده تر می شود.



نقش تاریخی این نوع شهرها و این نوع گسترش تجارت در فروپاشی نظام آسیایی بسیار چشمگیر است. یعنی این واردات روزافزون، در آغاز صنایع دستی شهرها را، که اتفاقاً خیلی قابل توجه نیست، به نابودی می کشاند و در فرایند گسترش و توسعه خویش، به وحدت صنایع دستی و کشاورزی در روستا نیز خاتمه می دهد. برای نمونه ابوت، در باره کاشان نوشت، « صنایع این شهر» در نتیجه تجارت با اروپا به شدت کاهش یافته است و افزود در گذشته 8000 دوک نخ ریزی ابریشمی وجود داشت ولی اکنون [ در 1849] « تنها یک دهم این تعداد باقی مانده است»<sup>282</sup>. « صنایع اصفهان» بخاطر همان عواملی که موجب انهدام صنایع کاشان شد به « شدت کاهش یافته است» و در یزد نیز همین وضعیت وجود دارد. « کیفیت تولیدات یزدی ها هم چنان بسیار عالی و مرغوب است»<sup>283</sup>.

281 ملوتی: مارکس در باره جهان سوم، ص 65

282 ابوت: گزارش در باره تجارت و تولیدات جنوب ایران در 1847، وزارت امور خارجه، سری FO 60-165

283 همان

خودزوکو که در زمان فتحعلیشاه کنسول روسیه در رشت بود در همان سالها نوشت که « قبل از ورود کالاهای خارجی مردم این سامان از پوشاکي استفاده مي کردند که درکارگاههاي محلي شان فراهم مي آمد ولي اين کالاهاي بومي هم اکنون قادر به رقابت با فرآورده هاي ارزان قيمت کارخانه هاي اروپائي نيستند تا آنجاکه توليد صنايع محلي به نحو روزافزوني رو به کاهش و انحطاط نهاده است».<sup>284</sup>

در کتاب *تاريخ اجتماعي ايران* به نقل از کتاب *جغرافياي اصفهان* مي خوانيم که تنها يك پنجم واحد هاي توليد کننده منسوجات تا به زمان ناصرالدين شاه پا بر جا مانده بودند. واحد هاي توليد کننده پارچه هاي ابريشمي سرنوشت غم انگيز تري داشته اند. در زمان فتحعليشاه، 1250 واحد ابريشم بافي در اصفهان وجود داشت در عصر محمد شاه به 460 واحد و در اوایل حکومت ناصرالدين شاه به 240 واحد و کمی بعد به 12 واحد کاهش يافت.<sup>285</sup> مسعود کيهان از انهدام واحد هاي توليد قند در يزد و تعطيل واحد هاي حرير بافي و ابريشم بافي در مشهد گزارش مبسوطي به دست مي دهد.<sup>286</sup> به گزارش ابوت در 1844 تجار تبريز از تأثيرات مخرب واردات اروپائي به بهمن ميرزا شکايت کردند که او به گوش نگرفت. زمينه اصلي شکايت اين بود که تجار يوناني که در تحت حمايت بریتانيا فعاليت مي کردند، بين 10 تا 20 درصد ارزان فروشي مي کردند و مدتي بعد در گزارش ديگري نوشت که نخست وزير و شاه [ محمد شاه ] نیز به شکايات تجار ترتيب اثر ندادند به گفته او محمد شاه گفته بود که آنچه براي او اهميت دارد، درآمد بيشتري گمرکي است که واردات بيشتري نصيب او مي کند.<sup>287</sup> يك سال بعد در گزارشي به لرد ابردين نوشت که تجار وصنعت کاران کاشان به شاه شکايت برده اند که بي نتيجه ماند. خود او در اين گزارش از تنزل چشمگير فعاليت هاي توليد صنعتي در اصفهان سخن گفت.<sup>288</sup> در 1858، مکنزي که کنسول بریتانيا در رشت بود در گزارشي از سقوط توليد منسوجات پنبه اي در کاشان سخن گفت که علتش، « واردات پارچه هاي پنبه اي از انگليس» بود. در خصوص واحد هاي ابريشم بافي در گيلان، مکنزي نوشت که در رشت تنها 5 يا 6 واحد باقي مانده است که سالي 5 يا 6 ماه توليد مي کنند و به همين خاطر ابريشم خامي که در گيلان توليد مي شود بايد به همان صورت خام صادر شود.<sup>289</sup>

و اما به اختصار پردازيم به وارسيدن شهر غير آسيائي. در شهر غير آسيائي، وضعيت با آنچه در يك شهر نمونه وار آسيائي مشاهده مي

284 خودزوکو: سرزمين گيلان، ص 91

285 راوندي: تاريخ اجتماعي ايران، جلد سوم، ص 413

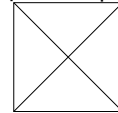
286 کيهان، مسعود: جغرافياي مفصل ايران، تهران 1311، جلد سوم. ص 296-297

287 ابوت، گزارش تاريخ، 24 ژوئن 1844 در سري 107-60

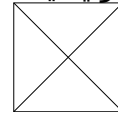
288 ابوت، گزارش تاريخ، 31 مارچ 1845، در سري 117-60

289 مکنزي: گزارش تاريخ، 12 دسامبر 1858 در سري 235-60

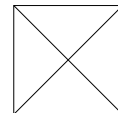
کنیم تفاوت دارد. تقسیم کار اجتماعی مشخص تر و شفاف تر است و همین تقسیم کار بیشتر زمینه گسترده تري براي پيدايش و رشد مبادله، تجارت، ايجاد مي کند.



گسترش اين نوع مبادله، موجبات گسترش صنعت در شهرها را فراهم مي آورد. و اما در شهرهائي که از نظر جغرافيايي براي تجارت خارجي مناسب بودند، با وضعيت زير روبرو مي شويم که نشان دهنده مناسباتي است پويا که در گذر زمان به بيشتر شدن فعاليت هاي توليدي منجر مي شود.



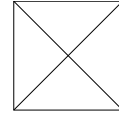
در اين شرايط، شهر به صورت مرکز عمده توليدات صنعتي در مي آيد. از سويي عرضه کننده محصولات صنعتي به روستاست و از سوي ديگر با ديگر کشورها نيز همين مناسبات را بر قرار مي کند. يعني از ديگر مناطق ماده اوليه وارد مي کند و در ازايش به همان جوامع محصولات ساخته شده مي فروشد. به سخن ديگر، شهر نه فقط مرکز توزيع که مرکز عمده توليد ارزش افزوده نيز هست. در پيوند با شهرهائي چون بريستول در بریتانيا، مي توان از مناسبات بسيار پيچيده تري سخن گفت.



از سويي گسترش فعاليت هاي توليدي در شهرها نه فقط انباشت بيشتر و روزافزون تر سرمايه را امکان پذير مي سازد، بلکه امکانات بيشتر اشتغال نيز ايجاد مي کند. تقاضاي بيشتر براي کار، شهر را به صورت پناهگاهي براي سرف هاي فراري از روستا در مي آورد. اين تحول در عين حال، موجب تضعيف موقعيت فنودال ها مي شود. براي تسريع اين فرايند که در ضمن، آغاز فروپاشي ساختار فنودالي را نويد مي دهد، نوآوري هاي تکنولوژيکي در شهرها، اختراع ابزارهائي تازه تر و مدرن تر، رها شدن نيروي کار را از بخش کشاورزي سهل تر و آسان تر مي کند و در عين حال بر توان توليدي بخش کشاورزي به عنوان بخش توليد کننده مواد غذايي و مواد اوليه مي افزايد. در مقام مقايسه با شهر در ساختار آسيائي، حتي شهرهاي پر عظمتي چون اصفهان در عصر صفويه، با همه عظمت ما با روستائي بزرگ روبرو هستيم که از نظر توليدي نقش قابل توجهي ندارد. اگرچه مازاد توليد روستا را مي مکد، ولي در ازايش به آن چيزي نمي دهد و در بهترين حالت، تنها مرکز توزيعي است براي محصولات وارداتي که تاثيرش بر زندگي

اقتصادی روستا، مستمند سازی آن است چون بدون این که به روستانشینان چیزی بدهد، یک منبع درآمد را از آنها می گیرد. به این ترتیب، گفتن دارد که ترکیبی از عوامل درونی و داخلی، ساختار سیاسی و نحوه اداره مبادلات و عوامل بیرونی، عوامل ناشی از سیاست های بازرگاری، موجب شد که این شهرها فاقد یک اساس تولید صنعتی باشند و به همین دلیل، اقتصاد مبتنی بر مبادله، یا به عبارت درستتر، تولید برای بازار در این شهرها شکل نگرفت. رشد بطنی و ناچیز اقتصاد مبتنی بر مبادله در این جوامع، پی آمد های گسترده دامنی برای کل زندگی اقتصادی این جوامع در پی داشت. - در مقایسه با یک جامعه نمونه وار فئودالی، دگرسازی رانت از شکل رانت جنسی به رانت نقدی اتفاق نیفتاد. - در نبود یا کمبود مازاد برای مبادله، ضرورت و نیازی برای توسعه و گسترش امکانات ارتباطی، برای نمونه راه و راه آهن، نیز وجود نداشت. علاوه بر این کمبود، عامل کند کننده دیگر، خود کفائی نسبی بخش روستائی بود. - در نتیجه ناامنی گسترده دامن و فقر گسترده، نیاز های مصرفی اقلیت مرفه تعیین کننده نیاز موجود در جامعه و در نتیجه نیروی محرکه کوشش برای افزایش تولید و رشد ظرفیت های تولیدی بود. اکثریت جمعیت، دهقانان، به خاطر نا مشخص بودن نظام مالیاتی و ناامنی گسترده انگیزه ای برای کار بیشتر و تولید بیشتر نداشت. کار بیشتر در شرایطی که پاداشی در پی نداشته باشد، معمولاً انجام نمی گیرد. برای اقلیت مرفه نیز، فراتراز میزان معینی توانائی مصرف، انگیزه ای برای تولید بیشتر وجود نداشت. این مسئله با عدم امنیت تملک شخصی که وجه غالب و مشخصه نظام سیاسی ایران بود، تشدید می شد. به عبارت دیگر، در استبداد آسیائی صاحبان ثروت و سرمایه برای این نوع سرمایه گذاری ها، یعنی سرمایه گذاری های دراز مدت، احساس امنیت نمی کردند و هر جا که امنیت وجود نداشته باشد، سرمایه گذاری هم نیست. دفاینه سازی و یا در شکل های اندکی متکامل تر، ودیعه سپاری به بانک های خارجی و دور از دسترس حکومت گران مستبد، به صاحبان این ثروت ها احساس امنیت می داد که به شدت به آن نیاز داشتند. اشکال گوناگون دفاینه سازی در واقعیت امر، حالت مصرف به تعویق افتاده و یا امکان مصرف در دسترس را می گیرد و آنچه برای یک صاحب ثروت در تحت نظام آسیائی مطرح است همین امکان مصرف است. می خواهیم بر این نکته انگشت گذاشته باشیم که نه فقط تولید مازاد ناچیز بود و کم، بلکه آن مازاد ناچیز نیز به صورت ارزش مصرفی باقی می ماند و به دلایلی که ذکر شد، به صورت ارزش مبادله دگرسازی نمی شد. در نتیجه این مناسبات است که شکل پیشرفته مبادلات بین المللی بین یک شهر آسیائی و کشورهای خارجی را به این صورت نیز می توان تجسم کرد.





به این وضعیت که می‌رسیم، نه فقط انگل صفتی شهر نمونه وار آسیائی تکمیل می‌شود بلکه وحدت صنایع دستی و کشاورزی نیز در بخش کشاورزی در هم می‌شکند. اگر نفتی و یا مسی باشد که در آمد ناشی از صدور آنها برای تامین مالی محصولات صنعتی وارداتی هزینه می‌شود و اگر نباشد، که لابد، بدهی و قرض خارجی این نقش را به گردن می‌گیرد.

ولی در نهایت، به این جا که می‌رسیم، آنچه که داریم همان روایت آشنای عقب ماندگی اقتصادی است.

و اما از مقوله شهر و شهر نشینی در ایران، در این باره چه می‌توان گفت؟ در جای دیگر<sup>290</sup> به وجوهی از این مقوله پرداختم. در این جا خلاصه ای از آن مباحث را با شواهد بیشتر ارائه می‌کنم. رشد و گسترش شهرها در ایران قرن نوزدهم از دو سو با مشکل و مانع روبرو بود.

از سوئی، عوامل برون ساختاری، یعنی عوامل ناشی از سیاست تجارتي دروازه های باز که از زمان عهد نامه ترکمانچای بر ایران تحمیل شده بود و به خصوص با اعمال نوع خاص و ویژه ای از « کاپیتولاسیون»، یعنی در عمل حمایت از منافع تجار خارجی و فراهم نمودن شرایط مناسب تر برای فعالیت آنها به ضرر تجار ایرانی، موجب شد که ماهیت انگلی شهرها تغییر نکند. نه فقط صنایع دستی موجود رفته رفته از میان رفتند ( شواهدی ارائه خواهم کرد) بلکه صنایع مدرن از جمله به خاطر رقابت های خارجی ها به جایشان بوجود نیامد. همین جا، پس به اشاره بگویم ممکن است شهرها در ایران در پایان قرن نوزدهم در مقایسه با اوایل قرن جمعیت بیشتری داشته باشند، که بی گمان شماری داشتند، ولی پرسش اساسی این است که آیا در کنار افزایش جمعیت توانسته بودند ماهیت انگلی خود را تغییر بدهند و در زندگی اقتصادی کشور نقش مفید و موثر بازی نمایند؟ دسته دیگر عوامل داخلی بودند. عمده ترین عاملی که می‌توان به آن اشاره کرد این بود که « سرمایه» در ایران موجودیتی مستقل از زمین و از مالیات بر زمین پیدا نکرد. دلیل اصلی اش نیز به مبداء و منشاء شهر در نظام آسیائی ایران بازمی‌گردد. شهر در ایران و به ویژه شهرهایی که پایتخت سلاطین مستبد بودند به خاطر جذابیت صنعتی و اقتصادی خویش پا نمی‌گرفتند، بلکه اقامت شاهان در آن شهرها موجب رونق زندگی در آن شهرها می‌شد. این که این رونق چقدر ریشه ای و پایدار بود نکته ایست که با وارسیدن موقعیت شهرهایی که در تاریخ دراز دامن ایران پایتخت بوده اند، روشن می‌شود. به این نکته باز خواهیم گشت.

290 برای اطلاعات بیشتر بنگرید به سیف، احمد: اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، نشر چشمه، تهران، 1373

مثلا تهران را در سالهاي پاياني سلطنت ناصرالدين شاه در نظر بگيريد. عمده تاجران شهر به واقع زمين دارانند و براساس برآورد کارگزار سفارت انگليس، تنها 28 تاجرنند که بیش از 10.000 تومان ثروت دارند. از این تعداد 11 تن، کارشان نزول خوارى است و 8 تن ديگر نیز عمده زمين دارانند. پي آمد این ترکیب، از نظر تحول تاريخي بسيار مهم است. وقتي تاجران ثروتمند به واقع زمين دارانند و کارشان انطور که همان وابسته سفارتي در باره برادران آرزومانيان، چهارمين تاجر ثروتمند تهران نوشت، «تقریبا تماما صادرات است... آنها زمين هاي فراواني دارند ولي سرمايه نقدي شان قابل توجه نيست»، در این وضعيت با گردش کالائي به عنوان شيوه اساسي مبادله روبرو هستيم. آنچه به انباشت سرمايه تجارتي منجر مي شود نه گردش کالائي که گردش پولی در اقتصاد است. مبادله اي که با پول آغاز مي شود و به پول ختم مي شود. منظورم از گردش پولی این است که از پول آغاز مي کنيم و سرانجام به پول مي رسيم. يعني،  
پول 1 ← کالا لا پول 2

لازمه مشارکت در این نوع مبادلات این است که پول 2 از پول 1 بیشتر باشد. يعني اميد به رسيدن به این مازاد، انگیزه شراکت در مبادله است. در ایران ولي با گردش کالائي روبرو بوديم که با کالا شدن مازاد ونه توليد براي بازار هم خواني داشت.  
کالالا پول کالا

↪ دفينه [ مصرف به تعويق افتاده]

در این جا انگیزه شراکت در مبادله نقد کردن کل ارزش کالاست، آنهم کالائي که به صورت ماليات زمين ازتوليد کننده مستقم اخذ شده است. این نوع مبادله در فرايند تحول تاريخي فاقد پويائي است و ادامه دار نيست در حالیکه در گردش پولی، جريان به گونه اي ديگر است. پول 1 ← کالا پول 2 ← کالا پول 3 ← کالا پول 4 ← کالا ..... و در این حالت است که مبادله به صورت کاتاليزري مشوق توليد و تقسيم کار عمل مي کند. در ایران اما، تعجبي ندارد که در همان سالها، رئيس انجمن تجارت تهران، حاج ملک التجار نامي بود که «در تجارت فعاليت زيادي ندارد، ولي زمين دار بزرگي است». رئيس «شرکت تجارتي فارس» آقا شيخ ابوالقاسم نامي بود که او هم زمين دار بود تا تاجر. دراصفهان، حاجي ملک التجار که از ديگران ثروتمند تر و با نفوذتر بود و «تاجر پرنفوذ» تبرير حاجي سيد مرتضي آقا که هر دو، زمين دار بزرگي بودند» همانند ديگر تاجراني که به آنها اشاره کرديم<sup>291</sup>.

پيشتر گفتيم علت فاعلي پيدايش شهر در نظام آسيائي يا ناشي از اقامت گردانندگان بوروکراسي در آن بود ويا به موقعيت جغرافيايي بستگي داشت. يعني آن نقطه خاص براي تجارت خارجي مناسب بود

<sup>291</sup> پیکو: یادداشت هايي در باره زندگي نامه اعضاي خانواده سلطنتي، اشراف، تجار و روحانيون، گزارش محرمانه، شماره 7028، 1897، صص 63-115

یا خیر. در هر دو مورد، این علت فاعلی به این شهرها ماهیتی بسیار شکننده می‌بخشد. یعنی با تعویض پایتخت یا مرکز ایالت از شهری به شهر دیگر، ویا با تغییر مسیر تجارتي سرنوشت این شهرها نیز به صورت دیگری قلم می‌خورد. بهترین نمونه تاریخی شهرهای نوع اول در ایران، یعنی زیستگاه گردانندگان یوروکراسی شهرهای بودند که پایتخت بوده‌اند. در همه موارد تا وقتی که پایتخت بودند، رونقی داشتند و جمعیت بیشتری را به خود جلب می‌کردند و همین که دیگر پایتخت نبودند، سرنوشت غم‌انگیزی می‌یافتند.

شهر سلطانیه، پایتخت الجایتو در زمان پایتختی بسیار گسترده بود. گفته شده است که تاجران سودهای هنگفت می‌بردند و صنعت کاران دستی در شهر فراوان بودند. دیوار دور شهر، 30.000 پا، یعنی 9 کیلومتر طول داشت که برای آن دوران بسیار چشمگیر بود.<sup>292</sup> در دوره فتحعلیشاه ولی‌کی نیر که از سلطانیه گذشت، در باره اش نوشت، «سلطانیه..... پایتخت جانشینان هلاکو خان..... تماما ویرانه است. تنها 20 خانوار فقیر در آن زندگی می‌کنند»<sup>293</sup>. در 1853، ادیب الممالک گزارش داد که از 600 رشته قنات موجود در اطراف این شهر که «زمانی پررونق بود»، تنها 4 رشته دائر است و بقیه خشکیده و از بین رفته‌اند.<sup>294</sup> تبریز که اولین پایتخت صفویان بود در دوره پایتختی مرکز تجارت ایران با اروپا بود و گفته شد که 300.000 تن جمعیت داشت.<sup>295</sup> سپس پایتخت به قزوین منتقل شد و گفته می‌شود که در قرن هفدهم، یعنی در زمان پایتختی 20.000 خانوار یا 200.000 تن جمعیت داشت.<sup>296</sup> شاه عباس پایتخت را به اصفهان منتقل کرد. اگرچه قزوین و تبریز دیگر آن رونق پیشین را نداشتند ولی جمعیت اصفهان را 600.000 تن برآورد کرده‌اند که به گمانم برای آن دوران کمی مبالغه آمیز است. ولی گفته می‌شود که اصفهان مرکز صنایع و تجارت نیز شد.<sup>297</sup> به گفته هربرت که در آن سالها در اصفهان بود، علاوه بر تجار محلی ایرانی، «از ملیت‌های دیگر، انگلیسی، هلندی، پرتغالی، لهستانی، روسی، هندی، عربی، ارمنی، گرجستانی، ترک، کلیمی، و دیگران نیز تجار در این شهر اقامت دارند»<sup>298</sup>.

<sup>292</sup> پطروشفسکی و دیگران: تاریخ ایران...، ترجمه کریم

کشاورز، تهران 1354، ص 376

<sup>293</sup> کی‌نیر: یادنامه جغرافیائی امپراطوری ایران، لندن

1813، ص 122-123

<sup>294</sup> ادیب الممالک: دافع الغرور، تهران، 1349، ص 51

<sup>295</sup> پطروشفسکی: همان، ص 491

<sup>296</sup> هربرت. مسافرت در ایران در 1627-29، چاپ جدید لندن

1928، ص 202

<sup>297</sup> پطروشفسکی: همان، ص 523

<sup>298</sup> هربرت، همان، ص 126

شبهه ای از سرگذشت شهرهای نمونه وار آسیائی را در زمان رونق و پایتختی شنیدیم. حال بنگریم که وقتی که پایتخت نبودند، چه شدند و چه بر آنها رفت؟

کی نیر سابق الذکر در 1810 در باره تبریز نوشت، که حداکثر 30.000 تن جمعیت دارد و در « کل یکی از ویران ترین شهرهای است که در ایران دیده ام»<sup>299</sup>. مدتی بعد، در نیمه دوم قرن نوزدهم تجارت ایران با اروپا دوباره رونق می گیرد و تبریز به علت موقعیت جغرافیائی اش برای این تجارت مفید است. این بار، به دلیل دیگری رونق تبریز آغاز می شود. ابوت در 1864، جمعیت تبریز را 150.000 تن تخمین می زند<sup>300</sup> و اضافه می کند « تردیدی نیست که تبریز چه از نظر وسعت و چه از نظر جمعیت در 30 سال گذشته رشد فراوانی داشته است»<sup>301</sup>. کی نیر در سیر و سیاحتش در ایران به قزوین می رسد، یعنی پایتخت پرونق ایران به زمان صفویان و می نویسد، « بخش اعظم شهر ویران است» و از اصفهان، که به همان دوره « نصف جهان بود» این تصویر را به دست می دهد که « یک آدم می تواند سواره از کیلومترها خرابه ای که این پایتخت عظیم را در برگرفته است بگذرد»<sup>302</sup>. نزول و انهدام زندگی اقتصادی در اصفهان که دیگر پایتخت نبود و بر سر راه تجارتي نیز قرار نداشت، ابهامی ندارد. بیان کننده واقیعت زندگی شهرها در یک نظام آسیائی است. ناظر دیگری در 1866 نوشت، « در دوسوی خیابان های این شهر [ اصفهان ] که زمانی عظیم بود، صدها مغازه مخروبه و بی صاحب به چشم می خورد»<sup>303</sup>. حتی در سالهای پایانی قرن در 1896، شیندلر نوشت که « شهر اصفهان حدوداً بین 18 تا 20 مایل مربع مساحت دارد ولی بخش عمده آن ویرانه ای بیش نیست»<sup>304</sup>. همین روایت در باره مشهد، که به زمان افشاریه پایتخت شد، صدق می کند. در 1866، در باره مشهد می خوانیم، « این شهر 12 محله دارد که 5 محله کاملاً ویران است... در گذشته این شهر 16 مدرسه داشت ولی اکنون بیشترین آنها خالی از سکنه و ویرانه اند»<sup>305</sup>. از سوی دیگر به گزارش کنسول تمپل در گذشته در مشهد 1200 دوک ابریشم ریزی و ابریشم بافی وجود داشت ولی اکنون [ در 1898 ] فقط 250 دوک باقی مانده است<sup>306</sup>. شیراز که به عصر زندیه پایتخت بود و جلال و جبروتی داشت از این قاعده کلی مستثنی نبود. در سالهای اولیه حکومت

299 کی نیر، همان، ص 151

300 ابوت، گزارشی در باره ایالت آذربایجان، در Royal Geographical Society Proceedings 64/1863، ص 277

301 همان، ص 277

302 کی نیر، همان، ص 121

303 مک کولوخ: فرهنگ جغرافیائی، آماری... لندن 1866، تحت « اصفهان»، جلد سوم. شماره صفحه را یادداشت نکردم.

304 شیندلر: بخش شرقی ایران... لندن، 1896، ص 119

305 مک کولوخ: همان، جلد سوم، ص 329

فتحعلیشاه، ویرینگ نوشت که « حداقل يك چهارم شیراز کاملاً ویران است»<sup>307</sup>.

این صعود و سقوط شهر در نظام آسیائی ایران نه تصادفی بود و نه اتفاقی. ریشه در ماهیت وجودی و در کنار آن، در نظامات حاکم برای اداره این شهرها داشت. حتی وقتی تهران پایتخت می شود همین داستان ادامه می یابد. یعنی جمعیت تهران با حضور یا غیبت شاه در شهر بستگی دارد و بالا و پائین می رود. به گفته کی نیر، وقتی شاه در تهران نباشد، جمعیت آن تنها 10.000 تن است ولی وقتی شاه به تهران باز می گردد، جمعیت آن 60.000 تن می شود<sup>308</sup>. هالینگبری نیز به همین پدیده اشاره کرد ولی تخمین اش تفاوت داشت. در نبود شاه در تهران، جمعیت 10000-12000 تن و در هنگام اقامت شاه، بین 70.000-80.000 تن نوسان داشت<sup>309</sup>. چند سال بعد، در اواخر سلطنت فتحعلیشاه، فریزر نوشت، « جمعیت تهران با نقل و مکان ادواری شاه تغییر می کند. وقتی شاه در تهران است، جمعیت آن 100.000 تن است و وقتی شاه در تهران نباشد، 3/2 جمعیت کمتر می شود»<sup>310</sup>. اگرچه می توان در صحت این ارقام تردید داشت ولی تردیدی نیست که جمعیت پایتخت در ایران سیال بود و در پی آمد بودن یا نبودن شاه در آن تغییر می کرد. این تغییر جمعیت دلالت بر خصیصه دیگری نیز داشت که آنهم با پیش گزاره های ما در باره يك شهر آسیائی تناقضی ندارد. تهران، به این ترتیب نمی توانسته يك مرکز تولید محصولات صنعتی نیز باشد، مگر این که فرض کنیم که این تغییرات ادواری، آنهم در مقیاسی که دیدیم، بر زندگی اقتصادی شهر تأثیری نداشته است. احتمال ضعیفی وجود دارد که صنعت گران دستی، اگر بودند که در وجودش تردید داریم، بسیار کوچک و به همان نسبت بسیار متحرک بودند. به سخن دیگر، بار و بنیدیل خود را جمع کرده و همراه اردوی ملوکانه، آنها نیز به همراه گردانندگان بوروکراسی به مسافرت می رفتند و لابد، نظاره گر مراسم آتش یزان سران حکومتی بودند. حتی اگر چنین احتمالی قریب به واقع باشد، این واقعیت هم چنان بر قرار می ماند که آن واحد های کوچک امکان و توان گسترش و رشد نداشتند. البته این گفته ابوت را نیز داریم که در 1841 نوشت، « تهران هیچ محصول صنعتی که قابل صدور باشد، تولید نمی کند... تجارت ترانزیت تهران

306 تمپل: گزارش کنسولی، خراسان، در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1899، جلد 101. به گفته تمپل، واردات پارچه ابریشمی ارزان قیمت موجب این کاهش شد.

307 ویرینگ مسافرت به شیراز..... بمی، 1804، ص 35

308 کی نیر، همان، ص 119

309 هالینگبری: ژورنالی از مشاهدات..... در سالهای 1801-

1799، لندن 1814، ص 90

310 فریزر: گزارشی توصیفی و تاریخی از ایران، نیویورک

1833، ص 46

هم بسیار ناچیز است»<sup>311</sup>. به اشاره می گذرم که تغییرات ادواری جمعیت در باره دیگر شهرهای ایران نیز با شدت و ضعف متفاوت صادق بود. اعتمادالسلطنه در باره آمل نوشت که «جمعیت آمل در زمستان 40.000 تن و در تابستان به زحمت به 20.000 تن می رسد»<sup>312</sup>. حداقل در خصوص آمل، نویسنده این سطور این پدیده را به روزگار کودکی و نوجوانی خود هر ساله به چشم دیده است. پس، از سوئی، لجام گسیختگی حاکمیت استبدادی و بی ثباتی و ناامنی اجتناب ناپذیر ناشی از آن و از سوی دیگر، منشاء شهر در نظام آسیائی به ویژه انگل وارگی و تغییرات ادواری جمعیت، چه به لحاظ عزیمت موقت یا دائمی شاه و دیگر گردانندگان بوروکراسی از آن، ترکیب ناهنجاری بودند که ضمن تداوم خصلت انگلی شهر در نظام آسیائی، به صورت مانعی جدی بر سرراه ظهور و گسترش صنایع دستی و صنایع عمل کردند. به خصوص به قرن نوزدهم که می رسیم در گیر شدن در یک رقابت نابرابر آنهم در شرایطی که حاکمیت سیاسی از تولیدات و صنعت گران داخلی حمایت نمی کند، مصیبتی می شود روی دیگر مصیبت ها. نه فقط مازاد تولید، به دلایل گوناگون کم بود، بلکه بی ثباتی و ناامنی موجود مانعی بسیار جدی و کارساز بود بر سرراه دگرساز شدن همان مازاد به صورت سرمایه، یعنی به چیزی که قابلیت بر خود افزودن داشته باشد. گذشته از شهرهایی که از آنها سخن گفتیم، دیگر شهرها در وضعیت بهتری نبودند. ایستویک در خصوص نیشابور نوشت، «بر اساس خرابه هایی که در همه جهات وجود دارد» تردیدی نیست که نیشابور در گذشته وضعیت دیگری داشته است<sup>313</sup>. دیگران نیز با اشاره به همین پدیده در باره اشرف [بهشهر]، همدان، نیریز، فسا، لار، واهواز به همین نتیجه رسیدند و از گذشته پرونق سخن گفتند<sup>314</sup>. به همین ترتیب، «خرابه های بم» و خرابه های موجود در «دیگر شهرهای خراسان» جمله بر این دلالت دارند که در گذشته وضعیتشان بهتر بود<sup>315</sup>. حتی شهرهایی که در طول قرن نوزدهم رشد و وسعت یافتند، برای نمونه، تبریز، رشت و کرمانشاه، این رشد و گسترش نیز نه نتیجه

311 ابوت: گزارش در باره تجارت تهران، اسناد وزارت امور خارجه، سری 92-60 FO مورخه 31 دسامبر 1841

312 اعتمادالسلطنه: مرآت البلدان، تهران، بی تا، جلد اول، ص 5

313 ایستویک، گزارش کنسولی «ایران»، در اسناد و مدارک پارلمانی، 1863، جلد 70

314 بنگرید به ایستویک: گزارش اقامت سه ساله یک دیپلمات در ایران، دو جلد، لندن 1864، جلد دوم، ص 62. مونی، گزارش سفر در ایران در 1824-1825، لندن، 1828، ص 199، کی نیر، همان، صص 83 و 89.

315 پوتینجر: مسافرت در بلوچستان و سند، لندن 1816، ص 202. کی نیر، همان، ص 196

رشد و گسترش صنایع دستی و صنایع در آن شهرها بود و نه موجب رونق صنعت در مناطق مجاور شد. در بهترین حالت، این شهرها محلی بودند که تولیدات کشاورزی، برای مثال، ابریشم خام، تنباکو، کشمش، گندم، با محصولات صنعتی وارداتی، عمدتاً نساجی و قند و شکر، مبادله می شدند. در این مورد نیز، در نتیجه مسئولیت گریزی حکومت گران و موقعیت نابرابر تجار خارجی که از پرداخت عوارض راهداری معاف بودند، ولی تجار ایرانی می بایست بر سر هر ده کوره و شهر خرابه ای راهداری بپردازند، این توزیع و مبادله نیز عمدتاً در دست خارجیانی باقی ماند و اگر مازادی بود به جیب آنها رفت. نقش تجار ایرانی، در بهترین حالت به صورت دلالتان دست دومی باقی ماند که محصولات کشاورزی را به تجار خارجی می رساندند. از تبریز، برای نمونه، خبر داریم که تجارت کالاهائی که ارزش بالائی داشتند در دست خارجیانی بود و ایرانیان درگیر مبادله محصولات حجیم ولی کم ارزش بودند.

توزیع صادرات تبریز به درصد<sup>316</sup>

		1859		1858	
به وزن	به ارزش	به وزن	به ارزش	تجار ایرانی	تجار خارجی
80	28	82	32		
20	72	28	68		

بیهوده نبود که کنسول وود در 1899 از تبریز گزارش کرد که «خرابی محصول کشاورزی در سه سال گذشته موجب شد که بسیاری از تاجران ایرانی یا به روسیه مهاجرت کردند یا به کرپلا»<sup>317</sup>. بد نیست اشاره کنم که به غیر از نامنی و بی ثباتی ناشی از استبداد سیاسی که صد البته عامل تعیین کننده ای بود، بر خلاف جوامع فنودالی، دهقانان ایرانی به دلیل عدم وابستگی به زمین و به زمین داران برای مهاجرت به شهرها با مانعی روبرو نبودند. با این همه سلطه سیاه استبداد به حدی بود که از این امکان بالقوه برای تولید استفاده نشد و می دانیم که مناطق جنوبی روسیه تزاری، ترکیه و حتی هندوستان و مصر از این رهگذر بهره ها بردند و با مهاجرت گسترده ایرانیان به این سرزمین ها، مازاد بالقوه کارشان نیز نصیب دیگران شد. به گفته باست، «آزادی شخصی رعایا در ایران به رسمیت شناخته شده است. زمین دار نمی تواند رعیت را در محلی مقید کند مگر در مواردی که قراردادی در میان است یا زارع بدهکار باشد. رعایا می توانند به دهات دیگر رفته و اجاره نشین زمین دار دیگری بشوند»<sup>318</sup>.

<sup>316</sup> «درآمد ایالت آذربایجان در 1859»، اسناد وزارت

امور خارجه، سری 60FO-253، مورخه 24 مه 1860

<sup>317</sup> وود: گزارش کنسولی: «آذربایجان»، در اسناد و مدارک پارلمانی، 1899، جلد 101

<sup>318</sup> باست: ایران، سرزمین امامان، لندن، 1886، ص 280

با این همه در شهرهای ایران از گسترش صنعت نشانه و خبری نبود. به عوض گسترش تجارت خارجی به صورتی که بر شمردیم، اگر چه موجب رونق شهرهایی چون تبریز و رشت شد ولی برای شهرهایی چون یزد و کاشان تجسم واقعی مصیبت بود. به عصر فتحعلیشاه فریزر نوشت، « یزد با همه مشکلاتی که دارد، خشکی هوا و شرایط اقلیمی نامناسب، ولی از شهرهای پررونق ایران است و علت رونق هم، تجارت و تولیدات صنایع دستی آن است»<sup>319</sup>. 50 سال بعد، وقتی استاک در 1882 به یزد سفر کرد، نوشت، « تا چند سال پیش» در این شهر 1800 واحد ابریشم بافی وجود داشت، « اکنون به زحمت 150 واحد باقی مانده است»<sup>320</sup>. گاستیگر که در همان سالها از یزد گذشت، از پی آمد این تنزل تصویر زیر را به دست داد. « تمام شهر یزد خرابه ای بیش نیست و یک بخش آن کاملاً ویران است»<sup>321</sup>. فلاندن نیز نوشت که صنایع دستی کاشان در برابر واردات خارجی که قیمت شکنانه (dumping) ارائه می شوند و بوسیله تجارت خارجی که از پرداخت راهداری و عوارضات دیگر معاف اند، و عوارض گمرکی نیز نازل است، از بین رفتند.<sup>322</sup>

وقتی زندگی اقتصادی در شهرها این چنین باشد، بدیهی است که زندگی انگلی شان ادامه می یابد و نه فقط باری از روی دوش روستا بر نمی دارد، یعنی ابزار تازه ای اختراع نمی شود، بلکه هم چنان به مکیدن مازاد تولید روستا ادامه می دهد. با آنچه که از یک جامعه نمونه وار آسیائی گفتیم، بدون مداخلات گسترده و مفید دولت، بخش کشاورزی شکننده تر از آن است که در نبود این مداخلات، به صورت موتور رشد و توسعه اقتصادی در آید.

دنباله این داستان درد آلود را در نوشته ای دیگر پی خواهیم گرفت. در میحت بعد، پردازیم به وارسیدن مقوله مالکیت در ایران و پی آمد های استبداد را وارسای کنیم.

319 فریزر: گزارش تاریخی... ص 50

320 استاک: 6 ماه در ایران، لندن، 1882، جلد اول، ص 265

321 گاستیگر: از تهران به بلوچستان... شرح مسافرت در 1881، لندن 1884، 14

322 به نقل از اشرف: موانع رشد بورژوازی در ایران...، در کتاب: کوك: تاریخ اقتصادی خاورمیانه... اکسفورد، 197؟، ص ؟



## استبداد و مالکیت در ایران

در فصول گذشته به این مسئله توجه کردیم که وابستگی تولید به کار جمعی در ایران، فرایند تاریخی پیدایش مالکیت خصوصی را مخدوش کرده بود و اما، براین نکته نیز تاکید کردیم که این وابستگی فقط تا موقعی درست بود که نیروهای مولده از رشد قابل توجهی برخوردار نبوده باشند.

باری، جامعه ایرانی ما اگر چه به کنده، ولی خواه ناخواه در گذر زمان تغییر کرد و به خصوص از قرون 15 و 16 که در ارتباط نزدیکتر با اروپا قرار گرفت، این فرایند دگرگونی و تحول، اگرچه هنوز کند، ولی به نسبت گذشته سرعت گرفت. در پیش از این دوران، درهای جامعه و اقتصاد، به روی دنیایی دیگر بسته بود و اگر هم تاجر و یاسیاح اروپایی پیش به ایران می رسید و یا جهانگرد ایرانی به دنیا گردی می پرداخت، این موارد آن چنان نادر و کم یاب بودند که تاثیر قابل توجهی بفرایند تحول نداشتند. ولی از زمان صفویه به این سو، فضا به صورت دیگری در آمد. از این به بعد است که سوداگران اروپایی نیز به دریا می زنند و اگر در جایی به دنبال طلا می گردند، در جای دیگر ممکن است به دنبال بازار مصرف باشند. از همین دوران است که مداخلات مستقیم و غیر مستقیم اروپائیان نیز در امورات کشورهای ایران چون آغاز می شود. عهد نامه ها و قراردادهای که امضاء می شوند، از سوئی امکانات بیشتری در اختیار این سوداگران می گذارند و از سوی دیگر، زمینه را برای باز شدن بیشتر درها و دروازه ها بروی کالاها و فرآورده های تازه با شیوه های تازه تری تولید می شوند، باز می کنند. نکته ای که اغلب نادیده گرفته می شود، این است که اگر چه ممکن است کیفیت زربفت یا پارچه دست بافت ایران و یا هندوستان از کیفیت فلان زربافت و یا پارچه بافته شده در کارخانه تازه پا گرفته منجستر بهتر بوده باشد، که حتما این چنین بود، ولی همان پارچه با کیفیت پائین تر رنگ و نشان از شیوه تولیدی تازه ای می داد که پرتوان تر بود و قابلیت بیشتری برای انهدام همه ساختارهای پیشتر از خویش داشت. وقتی به قرن هیجدهم و سپس به قرن نوزدهم می رسیم، این ارتباطات بسیار بیشتر می شود. از سوئی تحولات درون ساختاری و از سوئی دیگر این مناسبات روزافزون، رفته رفته زیر بنای اقتصادی جوامعی چون ایران را دگرگون می سازد. با همه این دگرگونی و تحولات ولی، شیوه حاکمیت سیاسی دست نخورده می ماند. به عنوان نمونه می گویم، ساختار سیاسی حاکمیت ایران در زمان ناصرالدین شاه با زمان شاه عباس تفاوت چشمگیری ندارد، ولی این دو حاکمیت بر جامعه و اقتصادی متفاوت حکم می رانند. از آن بسی مهمتر، شرایط تاریخی کاملاً دگرسان شده است. در زمان ناصرالدین شاه، سرمایه سالاری تازه نفس اروپا را داریم که هر روز بیشتر از روز پیش به « انقلاب صنعتی » خود سامان می دهد و بطور منظم و بابرنامه به دنبال بازار بیشتر و گسترده تر است. « جهانگردی

اش» نه از روی کنجکاوی است و نه بی برنامه. طبیعی و بدیهی است که دیگر آن پرده های حمایتی روزگاران گذشته وجود ندارند. اگرچه ابداعات دوران ساز هنوز ظهور نیافته است ولی چهره جهان و منطق و امکانات زیر ساخت اقتصادی به قدر کفایت دگرگون شده است. بهمین خاطر نیز هست که پی آمدهای دست نخورده ماندن حاکمیت سیاسی در کشورهایی چون ایران در قرن نوزدهم در مقایسه با قرن پانزدهم مثلا، بسیار جدی و مهم می شود. در این فصل، رابطه خودکامگی را با مقوله مالکیت در ایران بررسی می کنیم و در فصل بعد، مسئله را در پیوند با انباشت سرمایه و می رسیم.

همین جا باید بگویم که وقتی به مقوله مالکیت اشاره می کنیم، منظورمان به واقع مالکیت ابزار اساسی تولید - در این دوره، زمین - در اقتصاد است و به ویژه به چگونگی تحول و دگرسان شدنش در گستره تاریخ توجه داریم. و آنچه به ویژه برای ما مهم است اینکه، این تحول و دگرسانی بر امکانات تولیدی اقتصاد چه تاثیراتی داشته اند؟ برسر مازاد تولیدشده چه می آمده است و چه گروه و یا طبقه ای از آن بهره مند می شده است؟ و بعلاوه، برای افزودن بر امکانات تولیدی در اقتصاد چه کرده بودیم و یا چه باید می کردیم؟ پی آمد این نحوه مالکیت بر انباشت سرمایه چه بود؟ بر این نکته آگاه هستیم که برای دوره های ماقبل سرمایه سالاری از انباشت سرمایه سخن گفتن کمی مسئله آفرین است ولی، منظورم در این جا از « سرمایه »، نه مناسبات بین فروشنده و خریدار نیروی کار - یعنی تعریف مارکسی از سرمایه - بلکه، هر آنچه هائیسست که توان تولیدی اقتصاد را بیشتر می کند. برای مثال، آنچه که برای لارویی يك قنات خرج می شود، یا باعث تعمیر و بهبود راه و امکانات ارتباطی می شود، کاروانسر و پلی که تعمیر و یا ساخته می شود، و پروژه های مشابه، به تعبیری که من در این نوشته بکار می گیرم و به دلیلی که در بالا گفتم، نشانه انباشت « سرمایه » در اقتصادند. پس این نکته را نیز بگویم و بگذرم، که وقتی تولید بیشتر می شود، آن موقع است که نیاز به مبادله پیش می آید و نیاز به مبادله، در مسیر تحول و تکامل خویش، به تقسیم بیشتر کار و به رشد عمودی واحد و یا کارگاه منجر می شود که امکان تولید بیشتر را به دنبال خواهد داشت. انجام و گسترش مبادله وقتی تولید بیشتر و بیشتر نمی شود، ترجمان حاکمیت نگرش و اندیشه انگل سالار و دلال پرور است که در گوهر، به نظامی بسیار شکننده فرا می روید. پرسش اساسی این است که آیا حاکمیت سیاسی ایران در طول قرون ماضی به مالکیت خصوصی ابزار و عوامل اصلی تولید امکان و اجازه گسترش یافتن می داد یا نه؟ پس می خواهیم بر این نکته تاکید کنم که بحث و بگومگو بر سر این نیست، که آیا در ایران، مالکیت خصوصی داشتیم یا نداشتیم؟ آیا زمین دار ساکن شهر بوده و یا این که در باره ده خویش اطلاعات کامل داشته یا نداشته؟ به نظرمن این نکات، نکات ثانویه اند. مسئله اصلی

و اساسي بر سر امنيت مالکيت است، چرا که رشد و گسترش مالکيت خصوصي نه در بيان حقوقي، که در امن و امان بودن آن است. بي گفتگو روشن است که وقتي « مصادره» اموال داريم، نفس وجودي مصادره بر وجود مالکيت خصوصي استوار است. ولي اين نیز درست است که وقتي مصادره داريم، کميت و اندازه مالکيت رشد کافي پيدا نمي کند. خطر پذيري، يا ريسک پذيري، براي بعهده گرفتن پروژه هاي بزرگتر و تازه تر کم و کمتر مي شود. و دليلش نیز از جمله اين است که وقتي مالکيت خصوصي امنيت ندارد، شراکت در اين دست پروژه ها، ميزان دارائي شخص را براي قدرتمنداني که قانوني نبود تا به آن محدود باشند، « افشاء» مي کند و همين افشاء شدن براي جلب توجه کردن و در اغلب موارد در نهايت سر از مصادره کردن اموال در آوردن کافي است. در حاي ديگر که در باره همين مقوله ولي از دیدگاهي کمي متفاوت سخن مي گفتم به مشاهدات يکي از سياحان انگليسي در يکي از شهرهاي ايران [که نامش را به دست نمي دهد] اشاره کردم که به گمان من بسيار روشننگر است و بد نيست خلاصه اي از آن را بازگو کنم تا نکته مورد نظر کمي روشن شود. فريزرکه در نيمه اول قرن نوزدهم به ايران سفر کرده بود، نوشت که پس از چندصباحي اقامت متوجه مي شود که از خانه اي در همسايگي محل اقامت او صداي کتک زدن مستمر مي آيد و شخصي دائما فریاد مي زند، « امان، امان، خدا شاهد است که من چيزي ندارم». کنحاوي او تحريك مي شود وپس از پرس وجو در مي يابد که شخص همسايه تاجر ثروتمندي است که از افراد دوروبر حاکم فهميده است که حاکم براي دست اندازي به ثروت او نقشه کشيده است. به اين لحاظ، تاجر شخصي را استخدام کرده است که او را هر روز کتک مي زند که شايد او عادت کند و بتواند از پس شکنجه هاي حاکم برآمده و محل اختفای نقدینه هاي خود را لو ندهد.<sup>323</sup> روشن است و حتي مي گويم « عقلائي» است که در اين چنين فضائي، صاحبان ثروت دست به سرمايه گزاري نزنند چرا که عيان شدن ثروت، عملا به معنای مصادره آن از سوي صاحبان قدرت در جامعه است. با توجه به همين دست مشاهدات، آیا قوانين مدوني در دفاع از مالکيت خصوصي داشتيم و اگر پاسخ به اين پرسش اساسي مثبت باشد، [ که تا قبل از مشروطه، چنين نبود] آیا، قدرتمندان به اين قوانين و يا حتي باورهاي عرفي پاي بندي نشان مي دادند؟ همين جا بگويم که غرضم از ارائه اين بررسي يك قضاوت ارزشي در باره خوب بودن يا نبودن مالکيت خصوصي عوامل توليد نيست، بلکه، هدف اصلي و اساسي من درك بهتر از چگونگي عملکرد و تحول آن است در گسترای تاريخ ما. فراتر رفته و مي گويم که آنچه براي شناخت وضعيت اقتصادي ما اهميتي تعيين کننده دارد، وارسيدن اين مقوله در قرون 18 و 19 ميلادي است، چرا که در اين دو قرن تغييرات و تحولاتي که در اقتصاد

323 فريزر، ج.ب: گزارشي توصيفي و تاريخي از ايران، نيويورک 1833، صص 227-226

کشورهای اروپایی پیش آمد، بر فرایند تحولات اقتصادی جوامعی چون ما تاثیر بسیار اساسی گذاشت. به واریسیدن گوشه هائی از آن خواهیم پرداخت. و اما، پیش از آن بگویم و بگذرم که همه شواهد واسناد تاریخی ما گواه است که در ایران قبل از مشروطه [ و حتی در ایران بعد از مشروطه تا سقوط سلطنت ] جامعه ایران با يك استبداد دوگانه روبرو بوده است. از يك سو، شاه به عنوان « قیلة عالم » و « ظل الله » حاکمیت مطلقه داشت. پی آمد این وضعیت در واقعیت زندگی این بود که در برابر شاه، نه کسی صاحب مالی بود و نه جان کسی در امان بود. شاه و وابستگان به او، عملاً هر کاری که می خواستند با جان و مال مردم می کردند. نه دادگاهی برای تظلم خواهی وجود داشت و نه قوانین مدونی که حد و حدودها را مشخص و معلوم نماید. شاه و وابستگانش به کس و یا مقامی نیز جوابگو نبوده اند. ممکن است خواجه درباری بوده باشد که بر روی شاه نفوذ داشت، ولی اگر همان خواجه دربار مغضوب می شد، جان و مالش در امان نبود. نامحدود بودن قدرت شاه به حدی است که وقتی نخست وزیر بپر قدرت و ذی نفوذی چون امیر کبیر مغضوب می شود، در حمام فین به اشاره ناصرالدین شاه شاهرگش را می زنند و ظاهراً آب از آب تکان نمی خورد. قبل از امیرکبیر، صدراعظم های دیگری نیز به همین مصیبت گرفتار شده بودند. محمدشاه، بخاطر عهده که با قائم مقام بسته بود که « خون او را نریزد»، دستور داد آن صدراعظم ایران دوست را « خفه کنند» که « قیلة عالم » زیر قولش زده باشد. از طرف دیگر، ما در ایران با روحانیون درباری به عنوان مجریان احکام شرع و در اصل مجریان شاخه دیگر قدرت سیاسی نیز روبرو بودیم که هم سلسله مراتب خود را داشت و هم شبکه گسترده خود را. اگرچه هر دو شاخه بر تقدس مالکیت خصوصی تاکید داشته اند، ولی در عمل، خود، این تقدس را مکرراً زیر پا می گذاشته اند و با اقدامات خودسرانه مسبب بیشترین بی ثباتی ها در حوزه مالکیت می شدند. اگرچه شواهدی که ارائه خواهیم داد عمدتاً به قرن نوزدهم محدود می شود، ولی در تمام طول تاریخ ما، وضع به همین صورت بوده است. برای مثال، هربرت که در اوائل قرن هفدهم به ایران سفر کرد، نوشت که قدرت شاه در ایران و دیگر کشورهای اسلامی، « با هیچ قانونی محدود نمی شود و همو افزود که « مرگ و زندگی افراد به دست پادشاه ایران است بدون هیچ محاکمه ای می تواند محکوم کند و می تواند هرگاه که بخواهد مال و اموالشان را بدون کوچکترین توجهی به مسئله حق و حقوق ضبط کند و این مسئله مخصوصاً در مواقعی که شخص ثروتمندی بمیرد صادق است»<sup>324</sup>. از جمله پی آمدهای نادیده گرفتن « ارث » که از آن بیشتر سخن خواهیم گفت، در جامعه ایران محدود شدن امکانات انباشت ثروت است. به این معنی که خانواده های ثروتمند در ایران وضعی بسیار متحول و سیال داشته اند و به گمان من

324 هربرت: مسافرت در ایران 1627-29، چاپ جدید لندن 1928، ص

بهمین خاطر نیز بود که اریستوکراسی زمین دار مستقل از بوروکراسی سلطنت در ایران وجود نداشت. آنچه در ایران « هزار فامیل » نام می گیرد، ریشه اش به اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم بر می گردد و نه قبل از آن. از آن گذشته، پی آمد دیگر این ساختار، تشویق دفاینه سازی است. یعنی، مازاد انباشت شده به جای به کار افتادن در اقتصاد و افزودن بر توان تولیدی، به صورت دفاینه در می آید تا از گزند مستبدین و خودکامگان در امان بماند و به این ترتیب، از فرایند تولید و بازتولید بیرون می رود. وقتی وضع ثروتمندان این چنین باشد، وضع دهقانان که علاوه بر این استبداد دوگانه پیش گفته، گرفتار استبداد سلسله مراتبی نظام اجتماعی ایران نیز بودند، دیگر روشن می شود و به قول هربرت، دهقانان در ایران « همانند دیگر کشورهای آسیائی برده اند و نمی توانند هیچ چیز را مال خود بدانند ». مشاهدات و گزاره های هربرت بوسیله برنیه که در اواسط قرن 17 به ایران و دیگر کشورهای آسیائی سفر کرده و 12 سال در این کشورها زیست، تأیید می شود. به اعتقاد برنیه، اصل « مال من، مال تو » در ایران، ترکیه و هندوستان شناخته شده نیست و چون چنین است این جماعت « نتیجه طبیعی چنین وضعی که استبداد و خرابی و بیچارگی است » را تجربه خواهند کرد. شاه که مالک منحصر بفرد زمین هاست به ازای حقوق به حکمرانان و فرماندهان ارتش بخشی از درآمد زمین را اختصاص می دهد و آنها نیز ناچارند هر ساله علاوه بر خدمت گزاران به شاه، « مبلغ مشخصی هم بپردازند ». به گفته او، « شاهان در آسیا، می کوشند همه چیز را غصب کنند و به جائی می رسند که همه چیز را از دست می دهند ». از آن گذشته، آنهایی که از طرف شاه بر این زمین ها حق انتفاع پیدا می کنند، نه فقط بر دهقانان بلکه « بر صنعت گران و تاجران » ساکن شهرها و دهکده های تحت نظارت خویش نیز « اتوریته مطلق » دارند و هیچ مرجعی هم در عمل نیست که دهقانان یا صنعت گران و یا تاجران شاکی بتوانند به آن شکایت کنند. این نکته گفتنی است که وضعیت این متصرفان از این دیدگاه جالب بود که با وجود اتوریته مطلق بر دهقانان و تجار و صنعت گران، خود با « اتوریته مطلق » شاه روبرو بودند و بسته به میل و بولپهوسی شاه، یک دارنده حق انتفاع می توانست بین غنا و فقر مطلق [ و حتی از دست دادن جان ] حالت سیال داشته باشد. به نظر برنیه، این « بردگی تحقیر آمیز » یکی از عمده ترین موانع بر سر راه رشد تجارت است چون « طلا و نقره عمدتاً در زیر زمین دفن می شود ». البته مسئله و مشکل فقط این نیست که وسیله تسهیل کننده مبادله از گردش خارج می شود بلکه، همراه با ناامنی مالکیت « برای کسی انگیزه ای باقی نمی ماند که درگیر تجارت شود، به ویژه در وضعی که موفقیت در تجارت به جای آنکه موجب راحتی زندگی شود، موجب تحریک یک حاکم مستبد می شود که هم قدرت دارد و هم آمادگی اعمال قدرت برای این که حاصل زحمت شخصی را از صاحب آن غصب کند ». از سوی دیگر، تولید کننده مستقیم، دهقانان هم در چنین

جامعه ای با يك سئوال ساده مواجه می شوند که « چرا من باید برای آدم مستبدی که همین فردا ممکن است مرا از هستی ساقط بکند، کار و تولید کنم؟» و احتمالاً به همین خاطر نیز بود که برنیه نتیجه گرفت که « سرتاسر مملکت بطور بدی کشت شده است» و بخش عمده ای از زمین به دلیل نیاز به آبیاری مصنوعی و فقدان امکانات « غیر مولد باقی مانده اند». دلیل همه این مصائب این است که سرمایه گزاری ناکافی است. از دیدگاه برنیه، صاحبان « حق انتفاع» از خود خواهند پرسید: «چرا باید شرایط نامساعد زمین برای ما مسئله آفرین باشد؟ و چرا ما بایستی پول و وقت مان را برای بارورتر کردن آن صرف کنیم؟ هر آن امکان دارد که از ما پس بگیرند. .... در نتیجه، صرف پول نه به نفع خودمان است و نه به نفع بچه های ما»<sup>325</sup> دیگر ناظران و سیاحانی که به ایران سفر کردند، با بیش و کم تفاوتی همین تصویر را به دست داده اند<sup>326</sup>. به گفته سانسون که در اواخر قرن هفدهم به مدت 8 ماه در ایران زیست، این فقط زمین نبود که در مالکیت انحصاری شاه قرار داشت، انحصار تجارت ابریشم که عمده ترین قلم صادراتی ایران در آن سالها بود، نیز با شاه بود.<sup>327</sup> وقتی این مجموعه را در نظر می گیریم، یعنی عدم امنیت جان و مال، با تأثیرات مخربی که بی گمان بر سرمایه گزاری و بالابردن توان تولیدی داشت، و از سوی دیگر، محدودیتی که انحصار تجارت ابریشم، یعنی عمده ترین محصول صادراتی از ایران، برای طبقه تجار ایجاد می کرد، می توان این گزاره را پیش کشید که:

- نظر به تمرکز مازاد در دست دولت - چه از طریق مالیات ستانی و یا انحصار تجارتي- هر گونه بهبود در تولیدکنندگی کشاورزی، برای مثال گسترش امکانات آبیاری مصنوعی، ساختن جاده و کاروانسرا، خواه ناخواه به اقدام دولت وابسته می شود. پس، مسئله فقط این نیست که این پروژه های بزرگ باید از سوی دولت انجام بشوند، بلکه، در عین حال، افراد در این چنین ساختاری مازاد قابل توجهی برای سرمایه گزاری در این نوع پروژه ها در اختیار ندارند. خودکامگی حاکمیت سیاسی نیز به نوبه، مانع اصلی شکل گیری این طبقه در جامعه می شود و به همین خاطر نیز هست، که هرآن گاه که دولت ها با مسئولیت گریزی درانجام این امورات غفلت می کردند، اوضاع اقتصادی متزلزل و ناپایدار می شد.

اگرچه در جای دیگر به تفصیل سخن گفته ایم<sup>328</sup>، ولی به اشاره می گذرم که برای نمونه در ایران در عصر وزمانه نادرشاه دقیقاً با این وضعیت روبرو هستیم. تاجر انگلیسی، هانوی، که در 1744 در قزوین

<sup>325</sup> برنیه، ف: مسافرت در امپراطوری مغول ها، چاپ جدید، لندن 1826، جلد اول، صص 56-252

<sup>326</sup> بنگرید به سانسون، موقعیت کنونی ایران، لندن، 1695

<sup>327</sup> همان، صص 14-113

<sup>328</sup> بنگرید به سیف، احمد: اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، نشر چشمه، تهران 1372، فصل 2

بود، به نقل از یکی از تجار محلی می نویسد که « تجارت مشهد [ پایتخت نادر شاه] برای اروپائیان مناسب نیست، چون در آن شهر تاجری که بتواند مقدار قابل توجهی جنس خریداری کند، وجود ندارد. تاجران ایرانی اغلب بسیار فقیرند»<sup>329</sup>. پیرسون که نماینده کمپانی هند شرقی در اصفهان بود در 1747 به کمپانی اش گزارش کرد که « تجارارمنی اصفهان به شدت تحت ستم و آزارند و این وضعیت تجارتشان را به کمترین حد ممکن تنزل داده است. چون تجار از واهمه این که شاه گمان کند آنها ثروتمندند، چیزی خرید نمی کنند»<sup>330</sup>. خود هانوی هم افزوده است که اگر چه، به هر سو که می نگری، « دهکده های ویران به چشم می خورند» ولی، « گیلان در مقایسه با دیگر ایالات ایران» در وضع بسیار بهتری است. با این وصف، برای پارچه های پشمی که با خود آورده است، به علت گستردگی فقر، « تقاضایی وجود ندارد». کمی بعد، از قزوین به همدان مسافرت می کند، در طول راه « به راستی چیزی غیر از شهرها و دهکده های ویران به چشم نمی خورد» و از منابع دیگر می دانیم که « کسانی که اخیراً از اصفهان آمده اند، می گویند که اصفهان تقریباً خالی از سکنه شده است»<sup>331</sup>.

همین وضعیت در تمام طول قرن نوزدهم نیز ادامه یافت. یعنی، شاهان قاجار نیز مانند شاهان صفوی و پانادرشاه افشار بر مال و جان مردم اختیار تام وتمام داشتند. نکته ای که قابل توجه است این که به ویژه از نیمه دوم قرن نوزدهم، مبادلات روزافزون ایران با کشورهای سرمایه سالاری اروپا و با روسیه تزاری بر سرعت فروپاشی نظام آسیایی حاکم بر ایران افزود. اگرچه مناسبات حاکم بر ایران سرمایه داری نشد، ولی وحدت کشاورزی و صنایع دستی، به خاطر از دست رفتن این صنایع از بین رفت. در همین نیمه است که دولت مرکزی در پاسخ گویی به بحران مالی خویش، به نوعی « سیاست تعدیل ساختاری بدوی» رو کرد و زمین های دیوانی و خالصه « خصوصی» شد، یعنی برای اولین بار در تاریخ ایران، شماری نه بخاطر « عطایای ملوکانه» بلکه با پرداخت وجوهاتی به عنوان قیمت زمین و با « خرید» زمین، به صورت مالک درآمدند و از آن زمین ها، به عنوان مالک بهره مالکانه گرفتند. بحران حکومت خودکامه ایران در سالهای پایانی قرن نوزدهم و در دهه اول قرن حاضر، به صورت نهضت مشروطه خواهی در آمد که در مبحثی دیگر، به آن می پردازیم. پس از مشروطه است که برای اولین بار، قوانین مدونی در دفاع از مالکیت خصوصی تدوین می شود.

329 هانوی، ج " گزارش تاریخی از تجارت برینانیا در بحرخرز، لندن، 1754، جلد اول، ص 156

330 یادداشت های گمبرون، به نقل از امین، ا: منافع انگلستان در خلیج فارس، 1967، ص 19

331 هانوی، همان، ص 159. بنگرید به: اسپیلمن (ویراستار): مسافرت از روسیه به ایران در 1739، لندن 1742 ص 38. این نوشته در واقع سفرنامه التون به ایران است که توسط اسپیلمن جمع آوری و چاپ شده است.

به این ترتیب، این درست است که در قرن نوزدهم نیز، جامعه ایران با عدم امنیت مالکیت عوامل تولید و بی ثباتی و ناامنی مالکیت روبرو بوده است. تفاوتی که وجود دارد این است که درمقایسه با دو قرن قبل تر، با اقتصادهای پرتوان تری درگیر « رقابت » است. در اوایل قرن نیز در پی آمد شکست های ایران از روسیه، سیاست های دروازه های باز بر اقتصادی که توان رقابتی ندارد، تحمیل می شود. با این همه، به باور لمبتون، « مطلق بودن ماهیت سلطنت و باور به تقدس شخص شاه از دوره صفویه به قاجارها به ارث رسید » و در پیوند با همین « تقدس » بود که یکی از ناظران در اوایل قرن نوزدهم نوشت، که « ایرانی ها به شاهان خود خصلت تقدس بخشیده اند و او را " ظل الله " [ سایه خدا ] می نامند... و حتی برای شاه معنوی روحانی قائلند»<sup>332</sup>. موریه در گزارش دیگری که به وزارت امور خارجه انگلستان نوشت، متذکر شد که « کمتر کسی به کشت می پردازد، چون می داند که حاصل کارش ممکن است به دست هر کسی برسد، غیر از خودش و به همین دلیل است که به زندگی بخورونمیر راضی اند»<sup>333</sup>. فریزر یکی دیگر از ناظران که در عصر فتحعلیشاه در ایران بود روایت مشابهی به دست داد و نوشت، « بزرگترین اشرف ایران در معرض خطر همیشگی اند و جان و مالشان در امان نیست » و ادامه داد، مهم ترین عامل بازدارنده پیشرفت ایران «عدم امنیت مال و جان است که نتیجه ماهیت حکومت آن است.» به گمان او، این شیوه حکومت کردن بر « فعالیت مردم و کار و کوشش آن ها تأثیرات منفی می گذارد. زیرا هیچ کس برای تولید آنچه که لحظه ای دیگر ممکن است از او باز ستانند، فعالیت نخواهد کرد».<sup>334</sup> شماری از مورخان براین باورند که در سالهای پایانی قرن، ماهیت حکومت ایران دستخوش دگرسانی شده بود. با چنین گزاره ای موافق نیستم و سند وشاهدی نیز در اثباتش ندیده و نخوانده ام. در سالهای پایانی قرن است که اعتمادالسلطنه این نکته ظریف را مطرح می کند که « حکیم الممالک خواست تملقی به امین السلطان کند، گفت، بلی معاون شما [ شاه ] هم آدم قابلی است. من گفتم، شاه معاون ندارد، معاون شاه خدا است».<sup>335</sup> بعید نیست که اعتمادالسلطنه خواسته تملقی گفته باشد که در حکومت های استبدادی کار عجیب و خارق العاده ای نیست، همه تاریخ ما سرشار است از این نوع تملق گوئی ها، ولی، مشاهده می کنیم که شاه از « سایه خدا » بودن، به جانی رسیده است که « خدا » معاون شاه می شود!!!

<sup>332</sup> لمبتون: مالک وزارع در ایران، اکسفورد 1969، صص 36-135 .

موریه، جیمز: مسافرت دوم . . . . ص 173

<sup>333</sup> موریه: گزارش تاریخ 10 مه 1811، به نقل از اسناد وزارت امور خارجه، سری 60، جلد 7 [ این اسناد شماره صفحه ندارند ].

<sup>334</sup> فریزر، ج: شرح مسافرت به خراسان در 22-1821، لندن، 1825، صص 171 و 190

<sup>335</sup> اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات...، ص 533



## استبداد و مالکیت خصوصی:

برای وارسیدن اوضاع در ایران پیش از مشروطه، که اقتصاد کشور عمدتاً بر اساس تولیدات کشاورزی می‌چرخد، باید مسئله مالکیت زمین را بررسی کرد و به خصوص آنچه اهمیت فراوانی دارد، توزیع تولیدات در اقتصاد است. نه فقط جهت تکامل و تحول، بلکه سرعت تحول نیز به چگونگی به مصرف رسیدن مازاد در اقتصاد بستگی تام و تمام دارد. در همین جا، پس به این نکته اشاره بکنم که اغلب محققین خود را به ذکر اشکال حقوقی مالکیت در ایران محدود کرده و آنطور که باید و شاید به مقوله امنیت مالکیت و پی آمدهای آن بر سیر تحول نیروهای مولده در اقتصاد توجه کافی مبذول نکرده‌اند. مادام که مسئله عدم امنیت مالکیت خصوصی بر زمین و تأثیرش بر انباشت ثروت و سرمایه بررسی نشود، به اعتقاد من، از درک علل رشد و انکشاف و یا عدم انکشاف اقتصاد و نیروهای مولده در آن عاجز خواهیم ماند. در این بررسی‌ها، انواع مالکیت به شکل زیر ارائه می‌شوند که فی‌نفسه درست است.

- مالکیت خصوصی.
- مالکیت مشروط ( تیول).
- مالکیت وقفی.
- زمین‌های خاصه یا خالصه.
- ولی، پرسش اصلی و اساسی این است که:
  - اشکال متفاوت مالکیت زمین در ایران، چه تأثیرات متفاوتی بر انباشت ثروت و سرمایه داشتند؟
  - آیا بسته به شکل مالکیت، موقعیت دهقانان و رابطه آنان با زمین فرق می‌کرده است؟
  - با در نظر گرفتن، اشکال متفاوت مالکیت زمین در ایران، اخذ مازاد، شکل و حجم مازاد اخذ شده چه تفاوت‌هایی داشته است؟
  - اشکال متفاوت مالکیت زمین در ایران، چه تأثیری بر تکنیک‌های تولیدی در کشاورزی داشته است؟
- اگر بررسی مالکیت زمین در یک جامعه پیشاسرمایه‌داری نتواند به این پرسش‌ها جواب دهد، و یا اگر جواب این باشد که بایبش و کم تفاوتی در اشکال متفاوت مالکیت، این وجوه مشابه بوده‌اند، آنگاه تفکیک مالکیت به صورت، مسئله و مقوله‌ای آکادمیک در می‌آید که مفید فایده‌ای برای درک بهتر از تحولات جامعه ایران نخواهد بود.
- بررسی ما از اسنادی که در دست داریم، نشان می‌دهد که اشکال مختلف مالکیت زمین در ایران، تا آنجاکه به وضعیت دهقانان و رابطه آنان با زمین، اخذ مازاد، و سرمایه‌گذاری در کشاورزی مربوط می‌شود، با یکدیگر تفاوت قابل توجهی نداشته‌اند. بجز املاک خالصه، فقط املاک وقفی از امنیت نسبی برخوردار بودند و سلطان مستبد نمی‌توانست به دلخواه در آنها تصرف کند. تفاوت بین مالکیت مشروط و غیر مشروط در این خصوص ناچیز بود. در پیوند با این دونوع مالکیت، غصب اموال و دارائی‌ها بوسیله نمایندگان استبداد دوگانه، امری عادی و

« پذیرفتنی » تلقی می شده است. در این باره، حتی می توان گفت که وضع در قرن 19 با قرون پیش از آن تفاوتی نداشته است. برای نمونه، تنکواین که در اوایل قرن به ایران سفر کرد متذکر شد که از زمان شاه عباس اول، اراده پادشاه در ایران، فراتر از هر چیز و در واقع قانون مملکت بوده است. بعقیده او، در موارد مکرر، حتی مقررات قرآنی را نیز زیر پا گذاشته است. بر جان و مال مردم، « شاه اختیار تام و تمام دارد».<sup>336</sup> اگرچه در کل با نظر تنکواین موافق هستم، ولی، در استقلال شاه از آنچه او مقررات قرآنی خوانده است، شك دارم و در جای دیگر سندی که بیانگر آن باشد، ندیده ام. به عکس، در مواردی، برای نمونه در جریان امتیاز انحصاری تنباکو، با همه کوششی که بعمل آمد، شاه محبور شد که در برابر رهبران مذهبی کوتاه بیاید و مطابق خواسته آنان عمل کند.

البته ناظران دیگر، در خصوص مالکیت، نکاتی جالبی مطرح کرده اند. برای نمونه، شوپرل نوشت، « اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم، در ایران مالکیت آزاد و نامحدود زمین وجود ندارد بلکه، برای مدت معینی، مشروط به پرداخت مبلغ مشخص اجاره، حق تصرف واگذار می شود».<sup>337</sup> و همین نوع « واگذاری های مشروط » است که در بسیاری از نوشته های تاریخی ما، به نادرستی مالکیت « فئودالی » ارزیابی شده و بر همین اساس، مورد بررسی و پژوهش قرار گرفته است. به گوشه هایی از مشکلات ناشی از این نوع نظریه پردازی در جای دیگر اشاره کرده ام، دیگر تکرار نمی کنم.

و اما در خصوص وضعیت در ایران، فریزر نوشت، حکومت ایران همیشه یک « سلطنت مستبده » بود و « حرف شاه، قانون مملکت است. جان و مال افراد، از بالاترین مقامات تا پائین ترین رده اجتماعی در دست اوست و در اعمال این قدرت، شاه هیچ گونه محدودیتی ندارد.... شاه در واقع، نه فقط کل حکومت، بلکه در واقع کل ملت است. همگان، غلامان و بردگان او هستند که اگر او بخواهد ترقی می کنند و اگر او نپسندد، سقوط می کنند و از بین می روند بدون این که مقامی برای تظلم خواهی وجود داشته باشد»<sup>338</sup>. به عبارت دیگر، با وجود شباهت های ظاهری با فئودالیسم، در ایران شاه زمین داری همانند دیگر زمین داران نبوده است. از سوی دیگر، مدتی بعد در 1856، لیدی شیل اگرچه مدعی شد که در ایران، « هیچ ثباتی در مالکیت از نظر قانونی وجود ندارد » ولی، این ثبات « بطور عرفی وجود دارد»<sup>339</sup>. خود نویسنده اما، در صفحه بعد، در تناقض با این ادعا، در باره ایران نوشت، « اگر در سرزمینی امنیت جان و مال وجود نداشته باشد، و هر یک به تنهایی یا تواما به اشاره سر قدرتی

<sup>336</sup> تنکواین: سفرنامه ..... لندن 1820، ص 158

<sup>337</sup> شوپرل: جهان به صورت مینیاتور، لندن 1822، جلد اول، ص 182

<sup>338</sup> فریزر، ج.ب: گزارشی توصیفی و تاریخی از ایران، نیویورک 1833، صص 22-21

<sup>339</sup> لیدی شیل: نگاهی به زندگی در ایران، لندن 1856، ص 390

خودسرانه از دست برود، ملتی می تواند وجود داشته باشد، ولی پیشرفت نمی کند»<sup>340</sup>. به نظر می رسد که نه تنها ثبات مالکیت در « قانون» وجود نداشت - در واقع قانونی وجود نداشت که از مالکیت خصوصی دفاع کند - بلکه در واقعیت زندگی، بر خلاف ادعای لیدی شیل، و در عرف و عادات نیز، مالکیت به رسمیت شناخته نمی شده است. البته چندین سال بعد، در سالهای اولیه دهه 70، ناپیر که برای یک مأموریت سری به ایران سفر کرد، حتی ادعا کرد که در ایران « مالکیت مطلق زمین» وجود دارد و برای نمونه، نوشت که وضع در مازندران و گیلان این گونه است<sup>341</sup>. جالب است که در پائین همان صفحه نوشت که دهقان مازندرانی « بنا به عرف نمی تواند زمین را بفروشد.... این نوع زمین داری اگر چه انگیزه مناسبی برای افراد فراهم می کند ولی بصورت مانعی جدی جلوی رشد و توسعه منابع مملکت را می گیرد»<sup>342</sup>. به اعتقاد من، از همین دو جمله روشن می شود که آنچه را که ناپیر « مالکیت مطلق» می خواند، به احتمال قریب به یقین، نوعی « مالکیت مشروط» بوده است و به همین خاطر، « متصرف کنندگان»، اگرچه حق تصرف داشتند، ولی نمی توانستند آن حق را به ازای پول به دیگری واگذار نمایند. در حالیکه، مالکیت اگر مطلق بود، نمی بایست با این محدودیت روبرو می بود. بعلاوه، احتمال جدی وجود دارد که در نتیجه غیر دائمی بودن حق تصرف، متصرف کنندگان انگیزه ای برای سرمایه گذاری نداشتند و این کمبود سرمایه گذاری است که همان گونه که ناپیر به درستی یادآوری می کند، « بصورت مانعی جدی جلوی رشد و توسعه منابع مملکت» را می گرفت. بطور کلی، نظر اغلب ناظران اوضاع ایران در قرن نوزدهم بر این دلالت دارد که در ایران، حتی در قرن نوزدهم نیز، مالکیت غیر مشروط وجود نداشته، واز کوچکترین حمایت قانونی و عرفی بهره مند نبوده است. این نتیجه گیری، با این نکته که از سوی باست، مطرح شد، تأیید می شود. در 1886، باست نوشت، که « شاه حاکم مطلق مملکت و صاحب همه زمین هائی است که بوسیله او به کسی واگذار نشده است»<sup>343</sup>. در همین ارتباط، مکنزی که کنسول بریتانیا در رشت بود، نکته سنجی جالبی دارد که در ایران حدوداً 3700 شاهزاده وجود دارند و ادامه داد، « اگر در نظر بگیریم که به هر کدام از این ها زمین اعطا شده است و اگر در نظر بگیریم که این جماعت بی ملاحظه ترین و ولخرج تري افرادی هستند که قابل تصور باشد، آن وقت بدبختی دهقانانی که باید در تحت چنین نظامی زندگی کنند، تا حدودی روشن می شود»<sup>344</sup>. همو در گزارش دیگری به دولت مطبوعش نوشت که به

340 همان، ص 391

341 ناپیر : مجموعه گزارشات.... ، لندن 1876، ص 93

342 همان، ص 93

343 باست، ایران، سرزمین امان، لندن، 1886، ص 274

344 مکنزی: شرح مسافرت....، 59-1858، اسناد وزارت خارجه

بریتانیا، سری 60، جلد 245 [ شماره صفحه ندارد].

نظر او، حکومت ایران چیزی جز نظامی گسترده از « غارت، راهزنی و زورگوئی» نیست<sup>345</sup>. در کنار این مشاهدات، این نکته را هم داریم که به گفته کنسول بریتانیا در کرمان، در سیستان و بلوچستان، مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد، و «همه زمین ها دیوانی یا خاصه هستند»<sup>346</sup>. بعلاوه، استاک که در اوایل دهه 80 قرن گذشته 6 ماه در ایران سیر و سیاحت کرد، نوشت، « نمی دانم که آیا زمین دیوانی می تواند به صورت زمین اربابی در بیاید یا خیر؟ ولی این گرایش دائمی وجود دارد که زمین های اربابی ... با مصادره و غصب به صورت زمین های دیوانی در بیایند»<sup>347</sup>.

در اینجا بد نیست به اشاره، به وضعیت دهقانان اشاره کنم که علاوه بر مامورین دولت مرکزی، مورد زجر و ستم هر صاحب مقامی بودند که از سوی دولت و یا تیولدار به ده وارد می شده است. از کدخدا و ملای ده گرفته تا میراب و پاکار، از نمایندگان حاکم و دولت مرکزی تا سربازان منظم و غیر منظم، همه و همه برای غارت دهقانان کیسه دوخته بودند و به عناوین گوناگون، به امکانات بخور و نمیر آنها دست درازی می کردند و می دانیم که هیچ مقامی نیز برای تظلم خواهی وجود نداشت. ساختار سیاسی ایران در قبل از مشروطه به گونه ای نبود که مشوق ایجاد نهادهای قانونی برای دفاع از حق و حقوق کسی باشد، چرا که افراد در تحت آن نظام، حق و حقوقی نداشتند که برای دفاع از آنها چنین نظاماتی لازم باشد. بوروکراسی گسترده، با خود انگل هایش را داشت که با هزار پیوند بهم گره خورده بودند. با وجود تناقضاتی که این جا و آنجا با یکدیگر پیدا می کردند، ولی در یک گره گاه اساسی، سرهمه به یک آخور بند بود. ممکن بود زمین داری، کدخدای ده را به دلایل کاملاً واهی به فلک ببندد، ممکن بود، گوش میرابی بریده شود، ولی اگر دهقانان از همین جماعت شکایت می کردند، وضع کاملاً فرق می کرد. نه فقط توجهی نمی کردند که اغلب همان شاکیان را به فلک می بستند و حتی گاه که بلایای طبیعی امکانات اندک زندگی شان را نابود می کرد و از دولتیان کمی همراهی و همگامی می طلبیدند با تمسخر دست به سرشان می کردند. اعتمادالسلطنه گزارش کرده است که « امین السلطان نقل می کرد چند روز قبل رعایای کرمان بعرض آمده بودند که سیل دهات ما را خراب کرده تخفیف خواسته بودند. نایب السلطنه در مجلس خنده کرده بود بوضع عرض و لهجه آنها. کرمانیها گفته بودند خنده کار اطفال است و گریه مال رعیت. آغا محمد خان صاحب این تخت شهر کرمان را خراب

<sup>345</sup> مکنزی به هاموند، تاریخ 25 نوامبر 1861، اسناد وزارت

خارجة بریتانیا، سری 60، جلد 259 [ شماره صفحه ندارد].

<sup>346</sup> وایت، گزارش کنسولی، « خراسان»، در اسناد ومدارك کنسولی،

سال 1902، جلد 109 [ شماره صفحه ندارد]

<sup>347</sup> استاک: 6 ماه در ایران، لندن، 1882، جلد دوم، ص 248

کرد و ما گریه نکردیم، حالا گریه می کنیم که عرض حسابی داریم و شما خنده می کنید»<sup>348</sup>.

باری، به گمان من، یکی از دلایلی که در ایران ما شاهد وجود زارعانی کاملاً پاسیو و غیر فعال در امور سیاسی - اجتماعی هستیم، همین است که دهقانان، کلیت نظام را در برابر خویش داشتند. ملای ده بدتر از کدخدا، کدخدا، بیرحمتتر از پاکار، و حاکم و وزیر و شاه دل سخت تر و خشن تر از دیگران. از سوی دیگر، دهقانان بخاطر موقعیت طبقاتی خویش متزلزل بودند و انگیزه ای که در دیگر جوامع مشوق شرکت شان در فعالیت های اجتماعی - سیاسی می شد [انگیزه مالکیت خصوصی] در ایران وجود نداشت. دلیلش هم از جمله این بود که وقتی مالکان پر قدرت به اشاره مستبد اعظم از هستی ساقط می شدند، دیگر در مورد دهقانان که گرفتار همه سنگینی مخروط استبداد در ایران بودند، وضع روشن بود. از سوئی جالب است کوچکترین حرکتی که بو و نشانی از عدم موافقت با اسلام داشت، به شدید ترین وجه مجازات می شد، ولی، در برخورد به دهقانان، تو گوئی هر جرم و جنایتی قابل اغماض و چشم پوشی بود. بد نیست به نمونه ای اشاره کنم.

در 1291 هجری، دهقانان آباده و اقلید از ظلم و ستمی که بر آنها می رود به تهران شکایت می کنند. از تهران به حاکم شیراز دستور می رسد که رفع ظلم نمایند. پس از رسیدگی به حسابها، معلوم می شود که مباشر آن بلوک، « بقدر شش هزار تومان بی حسابی نموده»، ولی مباشر از شیراز به اصفهان فرار کرده و مورد حمایت امام جمعه آن شهر قرار می گیرد. امام جمعه از حاکم می خواهد که از سیاست او درگذرد، « و نواب والا هم قبول فرموده اند»<sup>349</sup>

**استبداد و مقوله ارث:**

مشکل در ایران فقط این نبود که بر امنیت مالکیت در نتیجه خودکامگی حکومت و حکومت گران خلل وارد می آمد که برای رشد و توسعه اقتصادی مخرب بود. عمده ترین حوزه ای که خودکامگی، خصلت تخریب کننده اش را به بهترین صورت نشان می داد، در برخورد به مقوله ارث متجلی می شد. شواهدی که ارائه می دهیم به روشنی موارد نادیده گرفتن تقدس مالکیت خصوصی در ایران را نشان می دهد، و در حاشیه آن، توجه را جلب خواهیم کرد به پی آمد های احتمالی این نادیده گرفتن ها. تا آنجا که من می دانم در تمام طول تاریخ - تا نهضت مشروطه خواهی - ارث و میراث بری را به رسمیت نمی شناخته ایم. یعنی، همین که شخصی متمولی در می گذشت، دور دور قدرتمندان می شد که هر يك به فراخور حال بر آن خوان بیغمان نظر داشتند و هرکس می کوشید مقدار بیشتری [ از مایملک متوفی را] برای خویش بگیرد. به عبارت دیگر، یعنی، همین که شخص مالداري

348 اعتماد السلطنه: روزنامه خاطرات. ص 386

349 سعیدی سیرجانی ( به کوشش): وقایع اتفاقیه، تهران، 1361، ص

می مُرد، شماره وراث او نیز به ناگهان زیاد می شد و نتیجه اش این بود که مال و اموال او می بایست در میان شماره زیادتری « تقسیم» شود. واقعیت این است که همین که شخص مال داری می مرد، به قول اعتمادالسلطنه، « دولت طمع بمال او می کند»<sup>350</sup>.

اشکال این شیوه کار اما، در چیست؟ پاسخ من به این پرسش این خواهد بود که، آنچه در ایران داشتیم نه « انباشت» که «تحلیل رفتن» منبع و منشاء انباشت سرمایه در اقتصاد بود و این فرایند وقتی مزمن و ادامه دار می شود موثرترین شیوه پائین نگاه داشتن تولید و کارآئی در اقتصاد است. نه فقط آنکه زحمت می کشیدند و جان می کردند، انگیزه ای نداشتند، بلکه، برای ثروتمندان که اغلب خود از نتیجه کار دیگران زندگی می کرده اند، نیز انگیزه ای برای افزودن بر توان تولیدی اقتصاد وجود نداشت. پی آمد نهائی این شیوه عملکرد این بود و عملاً این از کار در آمد که تحول در اقتصاد کند، سطحی و غیرادامه دار بشود. و از سوی دیگر، نه فقط فقر گسترده تر می شد که مزمن نیز. در این قسمت اما، کار اصلی ام وارسیدن مقوله نادیده گرفتن ارث در ایران خواهد بود و از پی آمدهای احتمالی اش سخن خواهم گفت. گذشته از آنچه که در بالا گفتم، وقتی « ارث» به رسمیت شناخته نمی شود، از دو سوی بهم پیوسته، جریان تولید و انباشت ثروت در جامعه دستخوش هیجان و تردید می شود. بدون اینکه بخواهم به تفصیل بحث کنم، باید بگویم که از سوئی، انگیزه برای پس انداز کردن و یا هزینه بیهوده نکردن از دست می رود. فرهنگ اقتصادی حاکم بر جامعه، رنگ و لعاب مصرف و مصرف زدگی می گیرد، چرا که پس انداز کردن، این خطر بالقوه را دارد که منافع احتمالی ناشی از خودگذشتگی اقتصادی و مالی نصیب دیگرانی بشود که قدرت دارند و می توانند، از کیسه دیگران پرور و پرور تر بشوند. و در همین راستا به جائی می رسیم که به قول یکی از ناظران آگاه قرن نوزدهم، « پس از این دنیا نباید مال اندوخت، باید کمال اندوخت که تا زنده است شخص این را متصرف است، بعد از فوتش اگر اثر گذاشت، کتابی تالیف کرد، فایده عمومی و اسم باقی می ماند»<sup>351</sup>. صحبت بر خلاف آنچه در وهله اول به نظر می آید، برسر این نیست که « علم» بهتر است یا « ثروت»، ولی راست است که اگر ثروتی نباشد، امکانات پیشرفت علم هم نیست. علاوه بر آنچه که گفته شد، دفاینه سازی نیز فضیلت می شود که اثرش تا آنجا که به کل اقتصاد مربوط است، با پس انداز نکردن تفاوت چندانی ندارد. و اما، پی آمد دیگری نیز هست. حتی در مواردی که مالی باقی می ماند، این مال امکان برخوردیش انباشته شدن پیدا نمی کند، چون با « وراث» کنیرالعهده ای که از همه سوی ساختار سیاسی سر برمی آورند، پاره پاره و هزار پاره می شد.

350 اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات...، به کوشش ایرج افشار،

تهران 1350، ص 15

351 همانجا

برای این که حرف بی سند نزده باشیم، جریان مرگ عمادالدوله، پدر همسر اعتمادالسلطنه را بر اساس آنچه در *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه* آمده، دنبال می کنیم. خبر مرگ عمادالدوله به تهران می رسد. « بدون مقدمه علاء الدوله به من [ اعتمادالسلطنه ] گفت چه عیب دارد بروی کرمانشاهان اسباب جمع آوری نمائی و خدمتی بدولت بکنی. گفتم اگر بحکومت است البته می روم و یکصد هزارتومان هم خدمت می کنم، اگر برای جمع آوری اسباب مرحوم عمادالدوله است بهیچوجه حاضر نیستم». میان درباریان « نجواها» در می گیرد. بعد معلوم می شود که « بجهت پول ویله عمادالدوله» است. به قول خاطره نویس « دولت قوی شوکت که وارث حقیقی است در فکر بردن مال است». یکی دویز دیگر، یکی مامور می شود که برای پسر عمادالدوله « خلعت» به آن دیار ببرد ولی « در باطن مامور جمع آوری اموال آن مرحوم است». البته حفظ ظاهر نیز می شود. شاه به اعتمادالسلطنه خبر می دهد که به حاکم کرمانشاه تلگراف زده است تا زمانی که وکیل همسر اعتمادالسلطنه به کرمانشاه نرسد، « حتما آبدارخانه را دست نزنند». بعد، قرار می شود که حاکم تازه کرمانشاه که در ضمن برادر زن اعتمادالسلطنه نیز هست، وکالت خواهر خود را بگردن بگیرد. چند مدتی می گذرد. یک روز شاه به او خبر می دهد که « دولت مرحوم عمادالدوله آنچه معلوم شده صد هزار تومان در بانک است و قریب پنجاه هزارنقد در خانه موجود، با بعضی جواهرات و غیره... تو آسوده باش. سهم تو خواهد رسید. شخصی می گفت که نقد بانک و موجود و جواهرات عمده را شاه خیال دارد»<sup>352</sup>. که البته حرف بی ربطی نبود. چند روز بعد در خاطرات می خوانیم که « صبح دربخانه رفتم. شاه بیرون تشریف آوردند. نوشته یکصد هزار تومان بانک را که دیروز عیال من مهر کرده بود و سهم خود را پیشکش خاکپای همایون کرده بود، ملاحظه فرمودند»<sup>353</sup>. تردیدی نیست که وراث دیگر نیز به همین نحو، سهم خویش را به شاه « بخشیده » بودند و نتیجتاً تعجبی ندارد که « حاجب الدوله سی و پنج هزار تومان نقدو معادل ده بیست هزارتومان جواهر از مال مرحوم عمادالدوله بعلاوة آن یکصد هزار تومان سند بانک بجهت شاه آورده است»<sup>354</sup>. مدعی ارث و میراث دیگران شدن، نه به شاه محدود بود و نه به تهران. دیگر اعضای بوروکراسی حکومتی نیز به نیابت مستبد مطلق، یعنی، شاه بهمین کار دست می زدند. به طن قوی، در مواردی که دیگران به نیابت شاه ارث و میراث می بردند، بازماندگان متوفی احتمالاً بهای بالاتری می پرداختند چون هر عضو این بوروکراسی برای خویش سهمی می خواست. ناگفته روشن است که ارث بری دیگران از هیچ فرایند قانونمند تبعیت نمی کرد و همین است که پی آمدهای مخربش را دوصد چندان می کرد. یعنی می خواهیم بر این نکته دست بگذارم که

352 اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات... تهران 1350، ص 27.

353 همان، ص 54

354 همانجا

آنچه در ایران می گذشت با آنچه این روزگار در جوامع دیگر به عنوان «مالیات بر ارث» از بازماندگان متوفی گرفته می شود، کاملاً فرق می کرد. تا مشروطه که قانون مدونی وجود نداشت و عامل اصلی تعیین کننده این که چه مقدار از کی و برای کی گرفته شود، توزیع قدرت در جامعه بود، هر آنکس که قدرتی داشت، از آن برای دست اندازی به مایملک دیگران بهره می جست. در بعد از مشروطه نیز، برای نمونه در دوره رضاشاه که اگرچه قانون بود، ولی رعایت نمی شد. و اما اجازه بدهید از دوران پیش از مشروطه نمونه دیگر به دست بدهم و در همین مورد بد نیست به آنچه در شیراز گذشت، بپردازیم. بدون اینکه وارد جزئیات بشویم این را می دانیم که در 1300 هجری، مشیرالملک بر مالیات فارس یکصد و پنجاه هزارتومان افزود که در «سال نو عمل فارس» با او باشد، ولی ظل السلطان به دلایلی که نمی دانیم، موافقت نکرد. این را هم می دانیم که رعایای دهی که در تیول او بود، از بی اعتدالی های او «سر توپخانه بست آمده اند»<sup>355</sup>. نه شکایت رعایا بدیع بود و نه روی دست یکدیگر بلند شدن مقام داران بوروکراسی دولتی، ولی نکته این است که با یکی از بزرگان فارس کار داریم که هم مال داشت و هم مقام. با این همه، مدتی بعد - یعنی، در 1883 میلادی برابر با 1301 هجری - مشیرالملک در شیراز به بیماری در می گذرد، دو دختر دارد و برادر زاده ای که در ضمن داماد او نیز هست. ناصرالدین شاه از سوئی و ظل السلطان از سوی دیگر در فکر مال ستانی هستند. ظل السلطان یکی از پیشکارانش را به چاپاری روانه شیراز می کند «بجهت گرفتن اموال مرحوم مشیرالملک، چنین مذکور است که دویست هزارتومان مطالبه می نماید». یکصد هزارتومان برای شاه، پنجاه هزارتومان برای ظل السلطان و پنجاه هزارتومان نیز برای پسر ظل السلطان. از سوی دیگر، «سهام الدوله با سی نفر فراش از جانب اعلیحضرت همایونی محصل است که بیاید به شیراز ضبط اموال مرحوم مشیرالملک را نماید». با کمی کش وقوس روشن می شود که سهم شاه «به هفتاد و پنج هزارتومان قطع شد». ورثه «نوشته چهار ماهه داده اند که در چهار قسط بپردازند. سه هزارتومان خدمتانه میرزارضا خان حکیم که محصل این کار بوده قرار داده اند و پنج هزارتومان پیشکش حضرت والا ظل السلطان، تا بحال هشتاد و سه هزارتومان از ورثه مرحوم مشیرالملک گرفته اند. احتمال دارد بقدر دوسه هزارتومان تعارف و پیشکش به حکومت فارس بدهند»<sup>356</sup>. چیزی نمی گذرد که ظل السلطان «صورت املاک مرحوم مشیرالملک را خواسته اند» و این درحالیست که وراث خود درحال فروختن این املاک هستند تا سهم شاه را بپردازند<sup>357</sup>. جناب صاحب دیوان که از سوی ظل السلطان بر

<sup>355</sup> سعیدی سرجانی (به کوشش): وقایع اتفاقیه، تهران 1362، ص

184.

<sup>356</sup> همان، ص 204-205

<sup>357</sup> همان، ص 206



شیراز حکومت می کند « چندین طاقه شال کشمیری و قلمکار صدرس از مال مرحوم مشیرالملک» را به حساب پولی که قرار شد از ورثه بگیرند « بجهت ظل السلطان برداشته بود با وجه نقد تا دومنزلی شیراز فرستاده بودند». جالب است همین که خبر به ظل السلطان می رسد، تلگراف می زند که « از این چیزها لازم نداریم، تمام را باید وجه نقد بدهند»<sup>358</sup>. تا یکی دوماه بعد، با فروش مال و اموال 40 هزار تومان پرداخت می شود. این گونه که از قرائن پیداست بین وراث اختلاف پیش می آید. یکی از دامادها به ظل السلطان شکایت می کند که صاحب دیوان با یکی از پیشکاران مشیرالملک و آن داماد دیگر تباہی کرده و مقداری از پول نقد را بروز نداده اند و پیشکار مربوطه نیز با آن پول عازم عتبات شده است. ظل السلطان به محض باخبر شدن، تلگرافا از حکومت فارس می خواهد که از سفر پیشکار جلوگیری نمایند ولی، حاکم شیراز که خودش در این ماجرا دست دارد، عذر و بهانه ای آورده و پیشکار را روانه می کند. ظل السلطان به همه تلگرافخانه ها تلگراف می فرستد که پیشکار مربوطه را به هر قیمت که باشد، نگذارند به عتبات برود. در کارزون، پیشکار را متوقف می کنند و به شیراز عودت می دهند. نه فقط به مال و منال دست درازی می شود، بلکه 600 تومان از مواجب مشیرالملک را در حق پسر صاحب دیوان مقرر می دارند. بقیه مواجب آن مرحوم از سوی ظل السلطان در حق برادرزاده اش برقرار می شود و به علاوه، اردکان را که تیول مشیرالملک بوده، حالا تیول پسر صاحب دیوان می کنند<sup>359</sup>. یعنی، نه فقط منابع انباشت شده از دست می رود که از منابع انباشت نیز چیزی باقی نمی ماند. به گفته خفیه نویس دولت فخریه بریتانیا، اگر چه هنوز پول های درخواستی شاه را تماماً نپرداخته اند ولی « هرروز برای املاک مرحوم مشیرالملک مدعی پیدامی شود وورثه آن مرحوم استیصالا در سئوال و جواب می باشند»<sup>360</sup>. از اینکه سرانجام چقدر گرفتند خبر نداریم. ولی این را می دانیم که تا مدت ها بین وراث از سوئی و کارگزاران بوروکراسی از سوی دیگر کش و قوس بود. و اما اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که این نوع دست درازی ها فقط به اموال مردگان می شده است و زندگان در امان بودند. این گونه نبود و شواهدش را به دست خواهیم داد. ولی برای این که تصور و تصویر مناسب تری از اوضاع آن روزگار داشته باشیم بد نیست در نظر بگیریم که در 1303 ظل السلطان به صاحب دیوان تلگراف می فرستد که « بدون سئوال و جواب سه روزه صد و شصت هزار تومان بده، به هر اسمی که می خواهی حساب کن که بسیار لازم است»<sup>361</sup>.

حاکم فارس نیز در جواب می نویسد که « ممکن نمی شود. سه ماهه هم محال است» با این وصف، شصت هزار تومان آن را آماده می

358 همان، ص 208

359 همان، ص 215-213

360 همان، ص 215

361 همان، ص 258

کند و ناگفته روشن است که این دست آماده کردن ها، به ضرورت می بایست از کیسه مردم تامین مالی می شد .

برگردیم به موارد دست اندازی بر ارث و میراث دیگران، مدتی بعد، در شیراز، معزالملك نامی بیمار می شود « هنوز زنده بود که جناب صاحب دیوان میرزا و فرانش فرستادند نوشتجات دیوانی و شخصی هر چه داشت در دوصندوق گذارده، میرزای صاحب دیوان و ورثه مهرکردند و بردند در صندوقخانه صاحب دیوان گذاردند.»<sup>362</sup> . دو شب از مرگ او نگذشت به حکم ظل السلطان « تمام منازل و صندوقخانه او را مهر کردند، جریمه از ورثه می خواهند». قرار شد « عجالتا در بیست هزارتومان» ختم شود. ده هزار تومان اشرفی نقد و شال و ترمه داشته، دادند « ده هزارتومان دیگر را دوماه مهلت خواسته اند که کارسازی نمایند»<sup>363</sup> . مدتی بعد، صاحب دیوان ورثه معزالملك را بازداشت می کند که « سی هزارتومان باقی مرحوم معزالملك است باید بدهند» . از سوئی ورثه معزالملك به فروش املاک مجبور می شوند و از سوی دیگر، قوام الملك « فرمان صادر کرده که هر چه املاک مرحوم معزالملك را جناب صاحب دیوان خریده یا کس دیگر، ضبط کنند». کار به جایی رسید که پسر معزالملك در اعتراض به آنچه که از او هم چنان می طلبند نه فقط برای شاه و ظل السلطان که از سوی صاحب دیوان، حاکم پیشین فارس « در تلگرافخانه بست نشست».<sup>364</sup>

مواردی هم پیش آمده بود که حتی قبل از مرگ و تنها در عکس العمل به شایعه مرگ کسی، فرمان برای ضبط اموال صادر می شد. برای نمونه اعتمادالسلطنه در خاطرات خویش در اول رجب 1303 نوشت که در نزد شاه بوده که « فرمودند صدراعظم [ میرزا یوسف خان ] مرد. خیلی از این خبر متوحش و متالم شدم و فی الفور امین السلطان مامور مهرکردن خانه او شد». چند لحظه ای بعدشاه مشغول صرف نهار می شود که خبر می رسد که « صدراعظم نمرده، غش کرده بود. هوش آمد». البته دو سه روز بعد، صدراعظم بیچاره می میرد و جالب است که شاه ظل السلطان را « وصی و وکیل صدراعظم فرموده اند . شاهزاده بطمع افتادند و خیلی حرف زدیم که در روزنامه شخصی خودم هم نمی نویسم»<sup>365</sup> . در نتیجه همین به طمع افتادن های نامحدود بود که بین آنچه که به اصطلاح به خزانه دولت - شاه - می رفت و آنچه که ورثه می پرداختند، ربط و رابطه ای وجود نداشت. در يك مورد، برای نمونه، ادعا شد که اگر چه « به شاه زیادتر از دوازده هزارتومان نرسیده است، اما بورثه محمد ابراهیم خان صد هزارتومان ضرر رسیده»<sup>366</sup> . برخلاف آنچه که در وهله اول به نظر می رسد تنها نیاز کارگزاران حکومتی به دارائی منقول، پول نقد و جواهرات نبود که

362 همان، ص 291

363 همان، ص 292

364 همان، ص 310، 299

365 اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات... ص 426

366 همان، ص 357

چنین می کردند بلکه اموال غیر منقول نیز در امان نبود. مجسم کنید يك کسی می میرد [ امین لشگر ] ولی دیگری [ شاه ] خانه و اموال او را به فروش می رساند! «خانه امین لشگر را امین الدوله از شاه پانزده هزار تومان خرید که يك حقه الماس هشت هزارتومانی داد و هفت هزارتومان نقد»<sup>367</sup>. اشتباه است که اگر گمان کنیم که به غیر از مستبد مطلق، مال و منال کسی دیگر که در تحت این نظام خودکامگی زندگی می کند، در امان خواهد بود. یعنی می خواهیم بر این نکته دست بگذاریم که نظر به این که «منطق» و «جان مایه» نظام خودکامه نا امنی و عدم اطمینان است، حتی خودی ها نیز از زیاده روی های خودکامگی در امان نبودند. مادر نایب السلطنه به شکوه بر آمد که «آغا حسن خواجه من در مراجعت از کربلا در بین راه مرده است حالا شاه پول او را از من می خواهد»<sup>368</sup>. البته مواردی نیز بوده است که برای توجیه دست درازی های خود به مال و منال دیگران، ابتدا پاپوش دوزی و پرونده سازی می کردند و بعد، دست بکار می شدند. برای نمونه، وقتی شاه از مرگ میرزا حسین خان سپهسالار باخبر می شود، اول بنا می کند از پول سازی او سخن گفتن که در این مدت کم و زیاد از شصت هزارتومان مداخل نمود، پس در این ده سال چه کرد؟ بعد معلوم می شود که نیروهای پلیس خانه آن مرحوم را محاصره کرده اند که «اسباب حیف و میل نشود»<sup>369</sup> که احتمال به واقعیت نزدیکترش این است که ورثه مال و اموالی را قبل از سهم بری شاه و اعوان و انصارش بیرون نبرند. دوسه هفته ای نمی گذرد که شاه یکی از دهاتی که تیول سپهسالار بوده، را به دیگری [ ملیچک ] می بخشد و سید ابوالقاسم نامی مامور ضبط ده می شود<sup>370</sup>. آن گونه که از قرائن پیداست ناصرالدین شاه از هیچ عذر و بهانه و ترفندی برای باج ستانی از بازماندگان سپهسالار غافل نمی ماند. «هزارتومان از نیم تاج خانم خواهر سپهسالار جریمه گرفت بواسطه این که دایه خود را شکنجه کرده است»<sup>371</sup>. از سوی شاه، حکیم الملک مامور می شود تا با بازماندگان مذاکره کرده و «بجهت شاه از ارثیه سپهسالار تحصیل وجه نقدی نماید». از جزئیات با خبر نیستیم ولی مدتی بعد در مجلسی در دربار «یکصد و بیست هزارتومان باقی محاسبه سپهسالار» را محاسبه کردند که از آن میان، تنها معتمد الدوله [ یکی از برادران سپهسالار ] به اعتراض برآمد که اگر این همه «باقی» دارد پس «کتابچه های مفاصا حساب کدام است» و هشدار داد که برای خوش آمدن شاه، این همه خود شیرینی نکنند، «آخر شماها هم خواهید مرد. بعد از شما همین اوضاع بجهت شما خواهد بود. سپهسالار کجا باقی داشت؟» و به اعتراض از مجلس به

367 همان، ص 406

368 همان، ص 368

369 همان، ص 31-130

370 همان، ص 131

371 همان، ص 144

در رفت. ظل السلطان که بر آن مجلس ریاست داشت، حکم کرد افراد حاضر بقایا را بخوانند. برادران دیگر سپهسالار تمکین کرده بودند و به گفته اعتمادالسلطنه، « دیوان حساب را بهانه کرده است و یکصد و پنجاه هزارتومان از مال سپهسالار می خواهد که نوش جان باد. حق حلال شاه است»<sup>372</sup>. درگزارش 4 روز بعد می خوانیم که « جواهرهای مرحوم سپهسالار را تقدیم می کردند که شاه ضبط بکند». همین طور نیز می شود. « الماس هفتاد قیراطی» سپهسالار را که مشهور است « دوازده هزارتومان خریده»، شاه از شدت میل « در جیب مبارک خود می گذارد». دو سند، یکی هفده هزارتومان و دیگری پنجاه هزارتومان از مال سپهسالار نزد آقا وجیه بود که تقدیم شاه می شود. با این همه، « از قرار می معلوم شد شاه از ورثه سپهسالار مرحوم رنجیده خاطر شده اند» که علتش را به درستی نمی دانیم و اگر چه « جواهر آلات» را مسترد داشته اند، ولی از بازپرداخت وجوه سخنی نیست.<sup>373</sup> جالب است که این نوع مصادره اموال نه بی برنامه بود و نه این که به تصادف اتفاق می افتاد. وقتی ناصرالدین شاه از مرگ شخص ثروتمندی در ایتالیا با خبر می شود، به این صورت عکس العمل نشان می دهد که « افسوس که در ایران نبود که ظل السلطان و صاحب دیوان و غیره او را غارت کنند». البته همین ناصرالدین شاهی که این گونه نظر می دهد، مدتی بعد که آصف الدوله میرزا عبدالوهاب شیرازی می میرد، امین السلطان را به شتاب می فرستد تا « صندوقخانه او را» مهر و موم کنند. این کار را با چنان سرعتی انجام می دهند که حتی « کفن او هم در صندوقخانه بود، باو نمی دادند» و بالاخره به خواهش و تمنای « پسرهای معتمدالدوله» در را باز کرده کفن را بیرون آورده و دو باره « مهر کردند». در مورد دیگر، وقتی اللهوردی خان می میرد، از فردای مرگش، زنش را به خانه نائب السلطنه می برند و هفتاد هزارتومان طلب می کنند که قبول نکرده بود. مادر نائب السلطنه پادرمیانی می کند که « پنجاه هزارتومان بده شاید به همین بگذرد» که این را هم نپذیرفته بود. فقط به او اجازه می دهند مراسم سومین روزمرگ شوهرش را برگزار کند و مجدداً او را خانه نائب السلطنه برده اند « حبس است و پول می خواهند تا بعد چه شود»<sup>374</sup>. شماری از عملیات بوروکراسی نیز نقش «عامل فشار» را بازی می کنند. زن آصف الدوله از سوی نوکر امین السلطان تهدید می شود و یادرمورد مرگ حاجی عبدالطیف نامی که تاجر بود، به امین السلطان امر می شود که کسی را برای « تحصیل پول» نفرستد که او هم حاج محمدحسن نامی را می فرستد که طرف می رود و دست خالی هم باز می گردد<sup>375</sup>. ورثه آصف الدوله فقط پنجاه هزارتومان به شاه داده اند و « مبلغی ضرر که تعارف به امین السلطان دادند». از

372 همان، ص 151، 145

373 همان، ص 153

374 همان، ص 476، 463

375 همان، ص 476

ورثة اللهورديخان هم شاه و نائب السلطنة سه هزار تومان گرفتند<sup>376</sup>.  
از مرگ « معتمدالحرم » يکي از خواجگان دربار فتحعليشاه که «  
بواسطة مهد عليا مرحوم خواجه گلين خانم زن بزرگ شاه» شده بود،  
چند روزي نگذشت که شاه «دهات او را ظاهرا به عزيزالسلطان  
بخشيد»<sup>377</sup>. موجب معتمد الحرم نیز بين ديگران تقسيم شد. « هزار  
ودويست تومان به عزيزالسلطان، و چهار صد تومان به ميرزا محمدخان  
مليجک و دويست تومان به آقا مردک» داده شد و بعلاوه « منزل بيلاقات  
معتمد را هم به ايران الملوك دادند». خانه شهري معتمد را نیز شاه «  
به زن و اولاد اشتداح بخشيدند»<sup>378</sup>.

البته نمونه هاي بسيار بشتري مي توان ارائه نمود ولي گوهره  
اصلي همه اين شواهد اين است که در ايران، مشکل نه بودن يا نبودن  
مالکيت خصوصي که عدم امنيت مطلق آن بود. اين که پي آمد اين  
عدم امنيت دامن گستر چه بود، واضح تر از آن است که توضيح  
بشتر ي بطلبد.

1- تکنينک هاي توليدي بدوي باقي ماندند چون بهره گيران از مازاد  
توليد انگيزه اي براي سرمايه گذاري نداشتند.  
2- قانوني نبود و حتي در سالهاي بعد از مشروطه که قانون بود،  
رعایت نمي شد. مالکيت خصوصي بدون تضمين و ضمانت قانوني در  
مقدس شمردن مالکيت خصوصي، بهتري زمينه است براي هرز رفتن  
امکانات و قابليت ها. پي آمد فرهنگي اين شيوه اداره اقتصاد، دلال  
مسلکي و دلال سالاري است. دلال مسلکي، گذشته از خصلت فقر  
آفرينش، عمده ترين زمينه بروز و گسترش تورم در اقتصاد نیز هست.  
3- همه گير شدن بي قانوني و عدم رعایت قانون، مشروعيت حکومت  
را از دورن موربانه وار مي خورد و از بين مي برد. در نتيجه، وقتي که  
دولت براي تامين مالي پروژه هاي اجتماعي به ماليات رو مي کند، هر  
کس که بتواند از پرداخت ماليات در مي رود. براي دولتي که قانون  
شکني را بر مي تابد، دوره بشتر وجود ندارد. يا اينکه عطاي آن  
برنامه هاي اجتماعي را به لغايش ببخشد. و يا، با افزودن بر عرضه پول  
[در دوره هاي مختلف، افزودن بر عرضه پول به شکل هاي متفاوتي  
جلوه گر مي شود. اگر در زماني حالت افزودن بر اسکناس در جريان را  
مي گيرد، در قرن نوزدهم، به صورت افزايش بي رويه پول مسين، در  
برابر پول نقره و طلا در مي آيد که اگرچه براي مالداران صاحب طلا و  
نقره خير وبرکت داشت، ولي زندگي اکثريت مردم را دستخوش ناامني  
و بي ثباتي و فقر بشتر مي کرد] براي تامين مالي آن پروژه ها اقدام  
کند که پي آمدش هميشه افزايش فشارهاي تورمي در اقتصاد است.  
ايران از اين قاعده کلي نمي توانست متثني باشد و نبود.  
براي اين که ابعاد مشکلي که وجود داشت تا حدودي روشن شود، در  
مبحث بعد، به وارسيدن نقش استبداد سياسي و قانون گريزي

376 همان، ص 479

377 همان، ص 527

378 همان، ص 553، 529

حاکمیت وقانون ستیزی گروه های فشار بر انباشت سرمایه خواهیم پرداخت.

## استبداد و انباشت سرمایه در ایران

در يك اقتصاد پيشا سرمايه سالاري، عمده ترين عامل توليد زمين است که نه فقط مي بايست براي سيرکردن شکم جمعيت کشور غذا به قدر کفايت توليد نمايد، بلکه مواد اوليه اي که در فعاليت هاي اقتصادي غير کشاورزي نيز مورد استفاده قرار مي گيرد از زمين به دست مي آيد. اکثریت قریب به اتفاق جمعیت نیز در این بخش شاغلند و از این راه امرار معاش می کنند. این مواد اولیه یا به صورت پنبه و ابریشم تولید می شود یا به حالت معادن گوناگون مورد استفاده قرار می گیرد. در هر حال، شیوه مالکیت این عامل اصلي توليد و اشکال توزیع فرآورده هاي به دست آمده از آن در تعیین مسیر تحولي اقتصاد نقش موثري دارد. اگرچه در مراحل اوليه، زمين با کار بشر و ابزار بسيار بدوي کار ترکیب می شود ولي رفته رفته هم راههاي حفظ و گسترش باروري زمين بهتر شناخته می شوند وهم بشرمهارت گسترده تري به دست می آورد و هم ابزار کار پیچیده تر می شود. پی آمد این فرایند تکاملی، تحول یافتن زندگی اقتصادیست. ناگفته روشن است که هدفم یادآوری این نکته بدیهی تاریخی است که تکامل و تحول اقتصادی همیشه با متحول شدن و دگرگونی کشاورزی آغاز می شود و بعد کل اقتصاد را در بر می گیرد.

در فصول پیش دیدیم که به دلایل گوناگون، شرایط عینی تولید در ایران برای پیدایش و تکامل مالکیت خصوصی بر زمین آماده نبوده است. یعنی در بخش قابل توجهی از ایران زمین بدون کار جمعی برای آماده کردن شرایط لازم و کافی برای کشت، قابل کشت نبود. از سوی دیگر، به سلطه استبداد آسیانی بر زندگی اقتصادی و سیاسی ایران نیز اشاره کردیم که به نوبه با ملی کردن و سراسری کردن ناامنی و بی ثباتی، به صورت يك مانع درون ساختاری جدي بر سرراه توسعه اقتصادی در آمد. این که عمل کرد مخرب عوامل درون ساختاری با پی آمدهای نامطلوب عوامل برون ساختار تشدید شد، موضوعی است که در جای دیگر به تفصیل واریسی کردیم و در اینجا تکرار نمی کنیم.<sup>379</sup>

هدف آنچه در این فصل می آید، بررسی پی آمدهای استبداد سیاسی بر فرایند انباشت سرمایه در ایران است. همین جا به اشاره بگویم که از دیدگاه مارکسی، سرمایه به واقع بیان اجتماعی مناسبات بین کارگر و سرمایه داراست و اگر بخواهیم این تعبیر به سرمایه را بکار بگیریم، در دوره پيشا سرمايه سالاري نمی توان از سرمایه و یا

<sup>379</sup> بنگرید به احمد سیف: اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، تهران 1373، هم چنین، نگاه کنید به: «موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران» در نشریه مطالعات خاورمیانه، 1998 (به انگلیسی). و «تجارت بین الملل و انتقال مازاد از ایران»، در نشریه مطالعات خاورمیانه، 1996 (به انگلیسی).

انباشت آن سخن گفت. من در این جا، ولی به يك تعبیر اقتصاد دانانه از سرمایه توجه دارم که در آن سرمایه شکل و موجودیت بیرونی پیدا می کند و به صورت کارخانه، ماشین آلات، قنوت، راهها و حتی مهارت های گوناگون در می آید که بر شرایط تولید مادی زندگی تاثیر می گذارد. آنچه مد نظر من است تاثیرات استبداد سیاسی بر زمینه های تهیه و تدارک این تعبیر از سرمایه است و به همین خاطر است که دست یافتن به ماهیت پی آمدهای استبداد برای درک روشن تر از علل کندي سیر تحول در اقتصاد و جامعه ایرانی ما اهمیتی فراوان پیدا می کند.

همین جا به اشاره بگویم و بگذرم که در اغلب بررسی های که در دست داریم، در بررسی از مقوله زمین از شیوه های حقوقی مالکیت سخن گفته می شود. یعنی، توجه خواننده جلب می شود به این گوناگونی و از مالکیت خصوصی (بزرگ)، خرده مالکی، تیول، مالکیت وقفی، واز زمین های خالصه سخن می رود. در این که در ایران در دوره مورد بررسی ما، مالکیت زمین به این اشکال در می آمد، تردیدی نیست. ولی پرسش اساسی این است که :

- این شیوه های گوناگون چه تاثیراتی بر رشد/عدم رشد نیروهای مولده در اقتصاد ایران داشته است؟

- موقعیت تولید کنندگان مستقیم، دهقانان، که در ضمن اکثریت مطلق جمعیت ایران را تشکیل می دادند در تحت این شیوه های مختلف مالکیت زمین، چه شباهت ها و چه تفاوت هایی با هم داشته است؟<sup>380</sup>

و اما، بدون اینکه به تفصیل بحث کنم باید بگویم که تا جایی که به شیوه های حقوقی مالکیت مربوط می شود، وضع در ایران در عصر صفویه با اوضاع در دوره قاجار تفاوت چندانی نداشته است. یعنی در هر دو دوره با این اشکال حقوقی روبرو بوده ایم. تفاوت عمده در این بود - اگر تفاوتی بود - که در دوره های گوناگون يك شیوه مالکیت به ضرر شیوه ای دیگر اهمیت بیشتری می یافت. نکته ای که به گمان من در این تحقیقات بررسی نشد، تاثیر این شیوه های گوناگون بر فرایند انباشت سرمایه در ایران است. آیا سرمایه گذاری در این شیوه های گوناگون متفاوت بود یا نبود؟

چه در پیوند با موقعیت دهقانان و چه در راستای تاثیرش بر انباشت سرمایه و سرمایه گذاری می توان گفت که شواهد موجود نشان می دهد که در ایران، تغییر در شکل مالکیت عامل تعیین کننده ای نبوده است. به سخن دیگر، حتی در زمین های خرده مالکی که صاحب زمین خود بر روی زمین خویش کار می کرده، بهره کشی و مالیات ستانی از او تابع هیچ مقررات و ضوابط از پیش تعیین شده ای نبود. تا آنجا که به بی قانونی و خودکامگی مربوط می شود، وضعیت تولید کننده خرده مالک شبیه وضعیت همان کسی بود که رعیت اربابی بوده

---

<sup>380</sup> علاوه بر فصل بعد در همین کتاب، بنگرید به احمد سیف: *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم*، تهران نشر چشمه، 1373، فصل 4 « وضعیت دهقانان در قرن نوزدهم ».



است. یعنی در هر دو حالت، جان و مالشان در امان نبود و آنچه حاکمیت مطلقه داشت، بی قانونی و عرف و عادت شکنی زورمندان بود.

در این محدوده عملکرد است که می توان سخن کنسول بریتانیا در رشت را بهتر فهمید که در 1861 در گزارشی به مافوق خود نوشت، «حکومت در ایران، چیزی غیر از یک نظام گسترده راهزنی و ستمگری نیست».<sup>381</sup> بدیهی است که در تحت چنین نظامی، انگیزه ناچیزی برای کار و مسئولیت پذیری باقی می ماند.

پیش از ادامه بحث، ابتدا تعریفی به دست بدهم از سرمایه تا بعد، ببینیم بر سر انباشت در اقتصاد ما چه آمده بود؟ سرمایه بخشی از تولید به مصرف نرسیده است که برای افزودن بر خویش وارد فرایند تولید می شود و توان تولیدی اقتصاد را بیشتر می کند. این که این تولید به مصرف نرسیده صرف ساختن کارخانه می شود یا به هزینه ساختن پل و راه و قنات می رسد، توفیری در اصل نمی دهد که در همه این حالات، توان تولیدی اقتصاد بیشتر می شود. بنابراین دفاینه سازی یا بنای ابنیه و آثار خیره کننده که بر فرایند تولید اثری ندارند، طبق این تعریف کلی ما سرمایه به حساب نمی آیند. از سوی دیگر، پولی که در فرایند مبادله به جریان می افتد تا بر خویش بیافزاید، بخشی است از آنچه که سرمایه ( و در این جا سرمایه تجارتي ) می خوانیم.

پس، در آنچه که خواهد آمد هدف یک وارسیدن کلی از پی آمدهای خودکامگی برزمینه های رشد سرمایه به صورت، پول، ماشین آلات و در نهایت، تولید کنندگی زمین است

به این ترتیب، هر اقتصادی بسته به این که با مازاد تولیدش چه می کند می تواند با افزایش یا کاهش سرمایه و در نتیجه، افزایش یا کاهش توان تولیدی روبرو شود. از آن گذشته، سرمایه به تعبیری که در این نوشتار مورد استفاده ماست می تواند در تملک شخص، دولت، و یا جماعت باشد و مناسبات اقتصادی و اجتماعی منتج از این شیوه های مختلف تعیین کننده ساختارهای گوناگون هستند. برای انباشت سرمایه بوسیله اشخاص، پیش گزاره هائی لازم است که قبل از هر چیز ریشه در تقدس مالکیت خصوصی عوامل تولید دارد و در هر شرایطی که بر تقدس مالکیت خصوصی خلل و خدشه ای وارد آید، فرایند انباشت خصوصی سرمایه با اشکال مواجه می شود. البته در این شرایط انباشت سرمایه به وسیله دولت یا جماعت می تواند انجام بگیرد. به ذکر می آید که در شرایطی که خدشه وارد آمدن به مالکیت بطور کامل و مطلق نباشد، برای نمونه وضعیتی که در ایران داشتیم، تنها می توان از اغتشاش در این عرصه سخن گفت و نه از فقدان کامل سرمایه خصوصی. در مقایسه با وضعیتی که مالکیت خصوصی وجود ندارد، و در نتیجه مسئولیت انباشت به گردن دولت یا جماعت می افتد، اوضاع موجود در ایران بر روند انباشت سرمایه

<sup>381</sup> گزارش تاریخ 25/11/1861، اسناد وزارت امور خارجه، سری 60، مجلد 259

تأثيرات مخرب تري مي گذارد چون اقتصاد با بلاكليفي بيشتر و در نتيجه مسئوليت گريزي پردامنه تري روبرو مي شود. روشن خواهد شد كه چه مي گويم.

در ارزيابي از اوضاع اقتصادي ايران در دوره سلطنت شاه عباس با كوشش بيشتر دولت در اين راستا روبرو بوديم و به همين خاطر تقريبا همه ناظران و سياحان از رونق اقتصادي در آن دوران سخن گفتند. در آن دوران، استبداد سياسي اگرچه به صورت مانعي جدي بر سر راه انباشت خصوصي سرمايه عمل مي كرد، ولي انباشت از سوي دولت انجام مي گرفت. گفتن داردكه لطمه زدن بر فر ايند انباشت خصوصي سرمايه و انباشت سرمايه به وسيله دولتي كه قائم به فرد است، در عين حال پاشنه آشيل تداوم اين چنين نظامي است. چون به محض نابسامان شدن اوضاع در صدر، همه اجزاء نظام از هم مي پاشد. در ايران، اين دقيقا وضعيتي بود كه پس از مرگ شاه عباس پيش آمده بود. وقتي به قرون 18 و 19 ميلادي مي رسيم، استبداد سياسي هم چنان پا بر جاست و همان تأثيرات مخرب را بر روند انباشت خصوصي سرمايه دارد ولي از انباشت دولتي هم نشانه اي نيست. و همين است كه به گمان من توضيح دهنده اوضاع بحراني اقتصادي در اين دوران است. شاهد و سندي در دست نداريم كه در سرتاسر قرن 19 دولت براي افزودن بر توان توليدي اقتصاد دست به اقدام قابل توجهي زده باشد. اين سخن نبايد به اين معني گرفته شود كه مازادي توليد نمي شده است. اگرچه اين درست است كه به دليل كمبود سرمايه گذاري و خدشه بر انباشت سرمايه، مقدار مازاد قابل توجه نبود ولي همان مقدار كم نيز به خاطر فقدان شرايط مطلوب به صورت سرمايه دگرسان نمي شد. براي روشن شدن اين نكته به چند عامل اشاره مي كنم.

- مازاد ناچيز به صورت ثروت بهم انباشت شده در آمد تا مصرف آتي را تضمين نمايد. به سخن ديگر، به صورت همان ارزش مصرفي به تعويق افتاده باقي ماند.

- بخشي از مازاد توليد شده در اقتصاد ايران در نتيجه مبادله نابرابر بين المللي كه بر ايران تحميل شد به خارج منتقل شد.<sup>382</sup>

- نا امني و بي ثباتي سراسري شده موجب شد تا حتي در مواقع مناسب و مطلوب شاهد رشد افقي و نه عمودي واحد هاي توليدي باشيم. يعني صاحبان اين ثروت ها براي اجتناب از جلب توجه مستبدين و فرار از مصادره احتمالي، ترجيح مي دادند كه واحد هاي كوچكتر و پراكنده تر در اختيار داشته باشند تا اين كه براي گسترش

---

<sup>382</sup> بنگريد به احمد سيف: « تجارت بين الملل و انتقال مازاد از ايران»، در نشرية مطالعات خاورميانه، سال 1996 ( به انگليسي). متن فارسي اين مقاله با ترجمه پروسواس و دقيق آقاي جعفر خيرخواهان در *اطلاعات سياسي - اقتصادي* شماره 108-107، شهريور 1375 چاپ شد. در اين مقاله كوشيديم با استفاده از اطلاعات آماري دولت هندوستان كه در آن دوران مستعمره انگلستان بود، مقدار تقريبي مازاد منتقل شده را بر آورد كنم. اگرچه از مدل هاي پيچيده اكونومري استفاده نكرده ام ولي اطلاعات آمده در اين مقاله به قدر كفايت روشنگرند.

عمودي يك واحد موجود اقدام نمایند. همین موجب شد که نه از تکنولوژی جدید در این واحدها استفاده شد و نه بازدهی واحدها در نتیجه گسترش تقسیم کار افزایش یافت. این گفته گوینو که چند سالی سفیر فرانسه در تهران بود اشاره به همین وضعیت دارد که "تقسیم مجدد کار، آن گونه که در اروپا وجود دارد در اینجا ناشناخته است. يك صنعتگر که فرآوردهای تولید می کند، درواقع تولید کننده اجزای لازم برای آن فرآورده هم هست"<sup>383</sup>.

بدوی بودن تقسیم کار موجب می شود که تولید به درجه مهارت فردی بستگی پیدا می کند که در مواردی ممکن است سطح مهارت بسیار بالایی هم بوده باشد. در این که این نوع مهارت ها کالاهای بسیار مرغوب و چشمگیر تولید می کنند تردیدی نیست، ولی واقعیت این است که هزینه اجتماعی تولید چنین اقلامی بسیار بالاست و به این ترتیب، این فرآورده ها یا باید به قیمت های بسیار گزاف فروخته شود که قابلیت رقابت آن ها را در برابر فرآورده های تولید شده به وسیله ماشین کاهش می دهد (مثلا پارچه های پنبه ای یا ابریشمی دست بافت) و یا این که باید با فقر دحشتناک تولید کنندگان آنها قیمت شان در بازار در سطحی که برای بازار قابل تحمل باشد، حفظ شود (برای مثال قالی های ایران). آنچه که تردید بر نمی دارد، اینکه همزمان با رشد مناسبات سرمایه داری در اقتصاد جهانی، و همراه با باز شدن دروازه های اقتصادی ایران به روی این نوع فرآورده ها، با مهارت های به این صورت شخصی شده نمی توان در بازارها به رقابت پرداخت. باری، گذشته از منافع ناشی از تقسیم کار که از دست رفت، اقتصاد از بهره های ناشی از رشد مقیاس تولید هم بی نصیب ماند. با بیش و کم تفاوتی، اوضاع اقتصادی ایران در سرتاسر قرن نوزدهم بر این مدار می چرخیده است. متأسفانه اطلاعات آماری قابل اعتماد در اختیار نیست تا با عدد و رقم این پی آمدها را مشخص کنیم ولی مشاهدات ناظران عینی بسیار روشنگرند.

کی نیر در کتاب خواندنی اش در باره ایران که به عصر فتحعلیشاه در لندن چاپ شد (در 1813)، نوشت: «زارعی که بر روی زمین کار می کند به ندرت از بهره کارش برخوردار می شود. زمین و خانه اش هر آن ممکن است بوسیله هر صاحب قدرت کوچکی غارت شود و زارع و خانواده اش در يك چشم بهم زدن، سرمایه ناچیزشان را از دست داده به گدائی و بیچارگی بیافتند. مناطق بسیار حاصلخیز که در تحت حکومت پادشاهی عادل و خیر خواه برای زارعان دسترنج فراوانی دارد در نتیجه، به امان خدا رها شده و الان بی حاصل و کشت نشده باقی مانده اند»<sup>384</sup>. در يك حاکمیت استبدادی که قانونی وجود ندارد و همه چیز به خیره سری مستبد بستگی دارد، کاهش در تولید، موجب افزایش بهره کشی از کسانی می شود که هم چنان به فعالیت

<sup>383</sup> به نقل از چارلز عیسوی ( ویراستار): *تاریخ اقتصادی ایران 1800-1914*، 1971، ص

37

<sup>384</sup> کی نیر: *خاطرات جغرافیائی امپراطوری ایران*، لندن 1813، ص 37

تولیدی مشغولند تا کاهش درآمد مستبد جبران شود. افزایش نرخ بهره کشتی و نرخ مالیات موجب کاهش کل تولید شده و اقتصاد را با دور تسلسل انحطاط روبرو می کند. به گفته کی نیز « مالیات های زیاد از کشت کاران با چنان خشونت می اخذ می شود که آنها را از خانه و کاشانه در بدر می کند. بهمین علت است که چشم از دیدن دهکده های خالی از سکنه و متروکه خسته می شود».<sup>385</sup>

در تمام طول قرن، زندگی اقتصادی به همین روال می گذرد. در اواخر قرن در گزارشی از راس، کنسول بریتانیا در بوشهر می خوانیم که «زمین از جمله به این دلیل کشت نمی شود چون کدخدا واهمه دارد که توجه [مستبدین] به امکانات منطقه جلب شود». همو ادامه می دهد که در ایالت فارس، «زمین های حاصلخیز فراوانی وجود دارد که به علت نزدیکی به جاده اصلی کشت نمی شوند. هیچ دهی در این وضعیت روی خوش ندیده و از اجحاف نمایندگان دولت در امان نخواهد بود».<sup>386</sup>

اهمیت امنیت مالکیت یا به سخن دیگر، به رسمیت شناخته شدن حق تملک شخصی و تأثیرش بر تولید و بر انباشت سرمایه به روشنی در این اظهار نظرها آشکار است. وقتی امنیت اجتماعی و اقتصادی نباشد، به گفته موریه، «هیچ کس زمین را کشت نخواهد کرد چون می داند که نتیجه زحمتش ممکن است نصیب هر کسی بشود غیر از خودش. بهمین خاطر، شخص به زندگی بخور و نمیر رضایت می دهد».<sup>387</sup>

تا بهمین جا چند نکته بهم پیوسته روشن شد.

- بر خلاف آنچه که در جوامع دیگر وجود داشت، در جامعه استبداد زده ایران، نزدیکی به جاده و امکان ارتباطی، نه این که نشانه وجود امکاناتی باشد برای رشد تولید و گسترش فعالیت های اقتصادی، بلکه در عمل و در دنیای واقعی، یعنی فراهم بودن شرایط برای خیره سري بیشتر مفت خواران بوروکراسی و تأثیرش بر تولید و یا تقسیم کار اجتماعی مخرب بود.

- زمینه های فرهنگی پا گرفتن دیدگاهی فضا و قدری و درویش مسلکی به مفهوم نامطلوب آن نیز تا حدودی روشن شد. یعنی نظامی استبدادی و خودسر، انگیزه ای برای کار و فعالیت اقتصادی و اجتماعی ثمر بخش باقی نمی گذارد.

از این موارد گذشته، ناگفته روشن است که کاهش تولید، بطور اجتناب ناپذیری بر انباشت بالقوه سرمایه تأثیر منفی خواهد گذاشت.

- تولید کمتر، یعنی مازاد کمتر.

- ناامنی و بی ثباتی ناشی از استبداد و خیره سري مانع جدی دگرسان شدن این مازاد کمتر به صورت سرمایه است.

<sup>385</sup> همان، ص 93-92

<sup>386</sup> راس: گزارش کنسولی، "خلیج فارس" در اسناد و مدارک پارلمانی، 1880، جلد 73

<sup>387</sup> موریه: شرح مسافرت به فارس، گزارش تاریخ 10 ماه مه 1811 در اسناد وزارت امور خارجه، سري 60 جلد 7

در همین راستاست که این سخن يك ناظراروپائي به عصر ناصرالدين شاه معني و مفهوم خويش را پيدا مي كند كه « يك ايراني براي حفظ قدرت و ثروت، بايد هر دو را كتمان كند».<sup>388</sup> وقتي ضرورت كتمان كردن ثروت پيش مي آيد، فرايند دگرسان شدنش به صورت سرمايه كه با اين پنهان كاري سازگاري ندارد، به مخاطره مي افتد.

ترديدي نيست كه همه اقشار و طبقات جامعه ايراني از اين شرايط زيان مي ديهند ولي بي گمان، حداكثر فشار بر دهقانان وارد مي آمد كه در هرم قدرت جامعه استبدادي ايران، اگرچه پرشمارترين ولي درعين حال، از ديگران قدرت كمترى داشتند. ترديدي نيست كه زمين داران و تجار از استبداد و حاكميت مطلقه متضرر مي شدند ولي در خصوص، دهقانان، بحث بر سر ضرر و زيان نيست. همه موجوديت شان به مخاطره افتاده بود. البته درست است و شواهدى هم در دست داريم كه تجار و زمين داران به لطايف الحيل به انباشت ثروت دست مي زدند ولي، گره گاه قضيه اين بود كه آن حلقه پاياني، يعني، دگرسان شدن ثروت به سرمايه در نتيجه واهمه دائمى و دامن گسترناشي از مصادره اتفاق نمى افتاد و يا كم اتفاق مى افتاد. به تعبيرى شايد بتوان تجار و زمين داران را به تعبيرى يك كانال انتقالى دانست كه از آن طريق بخش عمده اي از زورگوئي هاي و اجحافات نظام خودكامه در عرصه هاي اقتصادي انجام مى گرفت. يعني آنها نيز به نوبه مي كوشيدند كه بخشي از اجحافات را به ديگران، بطور عمده به دهقانان، منتقل نمايند. اگرچه خود نيز گاه قرباني همان نظام مي شدند. به عبارت ديگر، ما در ايران با ستمگري ملي شده و سراسري روبرو بوديم كه همگان به درجات گوناگون در ناامني و بي ثباتي زندگي مي كردند.

به نقل مي آرزد كه به گفته دورويل كه در زمان فتحعليشاه در ايران بود، « به تجار از سوي داروگان بسيار ستم مي شود. من در اروميه شاهد بودم كه شخصي حاضر شد براي منصب داروگي 10.000 تومان پيشكش بدهد».<sup>389</sup> ارتباط بين ستم كردن ها و اين پيشكش دادن ها نيز به اين ترتيب بود كه منابع مالي براي پرداخت اين پيشكش ها در اغلب موارد با نرخ نزول بسيار بالا از نزول خواران نزول مي شد و از آنجائي كه داروگه و يا حاكم نيز « معلوم نبود براي چه مدت برسركار خواهد ماند»، در نتيجه، لازم مي آمد كه « بدون تاخير بكوشد تا اين هزينه ها را در اسرع وقت [ از مردم] جمع آوري كند».<sup>390</sup> در همين راستا به گفته مكس ون تيلمن، حاكم ساوجبلاغ، 12.000 تومان رشوه پرداختي را با 50% بهره، نزول كرد.<sup>391</sup> فريزر مدعي شد كه نرخ

<sup>388</sup> مونزي: شرح مسافرت.... لندن 1872، ص 286

<sup>389</sup> دورويل: سفرنامه..... ص 88-89

<sup>390</sup> ابوت: گزارش مورخه 30 سپتامبر 1844، در اسناد وزارت امور خارجه، سري 60 جلد

107

<sup>391</sup> مكس وان تيلمن: سفر در قفقاز، ايران....، 2 جلد، لندن 1875، جلد دوم ص 86

معمولي نزول در شهرهاي ايران بين 4 تا 12 درصد در ماه متغير است.<sup>392</sup> خودزوكو ولي به عصر محمدشاه، از 25 تا 30 درصد نزول سالانه در رشت سخن گفت.<sup>393</sup> برخلاف آنچه در وهله اول به نظر مي رسد، نرخ بهره بالا، از سوئي نشان دهنده كمبود سرمايه پولي و از ديگر سوي، ترجمان عدم امنيت و بي ثباتي اوضاع مالي بود، نه اين كه امكانات سودآوري براي سرمايه ربايي و يا تجارتي در ايران آن روز فراهم بوده باشد. و اما آنچه در اين جا مورد نظر من است، تاثيرات احتمالي اين نرخ بالاي بهره بر عملکرد حاكمان است كه مي بايستي اين نرخ هاي بالا را پردازند. نزول بالا و بي ثباتي مقام شرايطي فراهم آورده بود كه آنها نيز به تنها حوزه اي كه توجه نداشتند چگونگي بازستاني اين وجوهات بود. گفتن دارد كه رشوه ستاني براي ارائه مقام فقط به حاكمان و داروگان محدود نمي شد. حاكمان نيز به نوبه از ديگران به همين روال رشوه مي ستانند و آنها را در عمل بر جان و مال مردم بدون وجود هيچ دادگاهي براي تظلم طلبي حاكم مي كردند. و اين دور تسلسل مخرب در همه سطوح ادامه مي يافت. در همين راستا، اين گفته دورويل روشنگرانه است كه، هر قسمت بازار سه يا چهار قراول دارد. «تاجران بايد علاوه بر آنچه به رئيس اين قراولها مي پردازند، به اين قراولها نيز رشوه بدهند... فرمانده نظامي ايالت اغلب به پخش شايعه اي مبنى بر شكست ارتش در يك جنگ فرضي دامن مي زند تا تجار را سركيسه كند. ... به آنها دستور مي دهد كه مغازه ها را تعطيل كنند... چون مي داند كه تجار با هداياي قابل توجه و رشوه به سراغش رفته از او براي باز كردن مغازه ها كسب اجازه خواهند كرد...»<sup>394</sup> و باز در همين فضا سياسي است كه مي توان اين سخن فوريه را فهميد كه از كرمانشاه نوشت كه براي مقامات دولتي، «هيچ چيز غير از منافع شخصي شان مطرح نيست. 90 درصد مغازه ها بسته است و اگر مغازه دار نگون بخني به اميد سود اندك كالاهايي را به نمايش بگذارد، اقدامش به سرعت بوسيله سربازان نظم گريز به ضد خود تبديل مي شود».<sup>395</sup>

تجار در عكس العمل به اين اجحافات به دو كار دست مي زدند. - آنها نيز مي كوشيدند به اشكال گوناگون، از كيسه مصرف كنندگان بخشي از اين اضافات را تامين مالي نمايند. ايجاد كمبود مصنوعي [احتكار] و افزودن بر قيمت ها، يكي از شيوه هاي شناخته شده بود. - گاه و بيگاه به حكومت مركزي شكايه مي بردند كه در اغلب موارد ره به جائي نمي برد. بي خبراني كه در تهران يا در مراكز ايالات جا خوش کرده بودند، به آن رشوه ها وابستگي و دلبستگي بيشتري داشتند.

<sup>392</sup> فريزر: مسافرت به ايران... 1826، ص 54-153

<sup>393</sup> خودزوكو: ايالت گيلان...، ص 107

<sup>394</sup> دورويل، همان، ص 89-90

<sup>395</sup> فوريه: مسافرت كارواني... 1856، ص 25-24

در 1865، صنعت کاران شیراز در اعتراض به زیاده خواهی های قوام الدوله و ضبط مال و اموال، خانه اش را برای مدتی اشغال کردند که ره به جانی نبرد.<sup>396</sup> در 1874، اصناف شیراز در اعتراض به مالیات های بی قاعده به تهران شکایت بردند ولی حکومت مرکزی با نادیده گرفتن شکایات به مستوفی شیراز دستور داد که بر اساس ارزیابی خود که به روشنی بی قاعده و ستمگرانه بود، از اصناف مالیات بستاند.<sup>397</sup> در جای دیگر به باج ستانی از امین الضرب اشاره کردم که از او 800.000 تومان جریمه ستاندند.<sup>398</sup> از آقا کوچک نامی که زمانی در فارس وزارت داشت، 150.000 تومان باج گرفتند.<sup>399</sup> حاج سیاح در اثر پرازشی که به جا گذاشته از موارد مکرر باج ستانی های مشابه سخن گفت.<sup>400</sup> البته این درست است که همه این باج ستانی ها برای دلالت داشت که مازاد تولید وجود داشت که به این ترتیب، مصادره و ضبط می شد. ولی گره گاه مشکل انباشت سرمایه در ایران در قرن نوزدهم در همین بود که استبداد سالاری و سلطه بی قانونی و قانون گریزی فرایند تبدیل ثروت به سرمایه را مخدوش کرده و از بین برده بود. و بهمین خاطر بود که راس به درستی نوشت، «تعداد تجاری که ثروت زیادی داشته باشند در ایران بسیار اندک است و با رقابت آمیز تر شدن بازارها، این تعداد سال بسال کمتر می شود»<sup>401</sup>. وقتی شماره تجار ثروتمند ناچیز باشد و سال به سال هم از تعدادشان کاسته شود، آنگاه اهمیت باج ستانی 800.000 تومانی و یا 150.000 تومانی روشن تر می شود که به واقع با چه مجموعه غم انگیزی در ایران روبرو بوده ایم. تامسون در گزارشی که در 1864 نوشت بر این وجه تاکید داشت. پس از اشاره به چند کوشش ناموفق برای ایجاد کارخانه نوشت که «شرکت مشترک» ممکن است به نتایج بهتری برسد ولی، «در شرایط کنونی امنیت کافی برای مالکیت خصوصی وجود ندارد تا بومی ها پولشان را در این راه ها به مخاطره بیندازند. در عین حال، دولت اجازه تاسیس شرکت در کنترل خارجی ها را نیز نمی دهد»<sup>402</sup>. با این حساب، تعجبی ندارد که در نبود امنیت برای مالکیت خصوصی و مصادره مکرر اموال که به نمونه هائی اشاره کردیم، در گزارشی از پریس می خوانیم که «در حال حاضر [در سالهای پایانه قرن] در کرمان، تاجری که 10.000 تومان سرمایه داشته باشد، وجود ندارد»<sup>403</sup>. رابینو که در سالهای اولیه قرن بیستم کنسول بریتانیا در رشت بود

<sup>396</sup> فسانئی، *فارس نامه ...* (متن انگلیسی) ص 351

<sup>397</sup> همان، ص 382

<sup>398</sup> کاساکوفسکی: *خاطرات ...* ص 183

<sup>399</sup> فلور: *تجار ...* 1976، ص 116

<sup>400</sup> سیاح: *خاطرات ...* ص 13-16

<sup>401</sup> راس: گزارش کنسولی "خلیج فارس" در اسناد و مدارک پارلمانی 1880، جلد 73

<sup>402</sup> تامسون: گزارش کنسولی "ایران" در اسناد و مدارک پارلمانی 1864، جلد 61

<sup>403</sup> پریس به نقل از فلور، همان، ص 123

از استرآباد گزارش داد که « در این شهر تاجر معتبري وجود ندارد سرمایه معمولي تاجران بين 100 تا 200 ليره است».<sup>404</sup> در کنار استبداد و سلطه بي قانوني و قانون گريزي، از ناچيز بودن مبادله در اقتصاد ايران که احتمالا نتیجه وحدت نسبي صنعت و کشاورزي بود، نیز نباید غافل ماند. به عبارت ديگر، آنچه که شاهدیم مجموعه بهم پیوسته اي از اجزاي يك استبداد آسيائي است [استبداد و قانون گريزي، وحدت شهر و روستا] که به صورت مانعي جدي بر سر انباشت سرمایه عمل مي کند. عملکرد اين عوامل در طول قرن، با پي آمد هاي به سلطه درآمدن اقتصادي ايران تکميل مي شود و آنچه که مي توان آن را ديالکتیک عقب ماندگي ناميد شکل مي گيرد. وقتي سرمایه گذاري اتفاق نمي افتد و بعلاوه زندگي اقتصادي از ناامني و بي ثباتي در عذاب است، واحد هاي اقتصادي نیز به ناچار از امکان گسترش عمودي محروم مي مانند. از آن گذشته، از اواسط قرن شانزدهم و به ویژه متعاقب شکست هاي ايران از روس و در نتیجه امضاي عهد نامه هاي گلستان و ترکمانچاي، سياست تجاري درهاي باز نیز بر پیکر نحيف اقتصاد ايران تحميل مي شود و عملا امکان حمايت از واحدهاي توليدي داخلي را از دولت ايران مي گيرد.<sup>405</sup> به اين ترتيب، آشکار است که زمينه هاي لازم براي عدم رشد صنايع و « صنعت زدائي» آغاز مي شود. همين جا و بلافاصله اضافه کنم که غرض از « صنعت» در اين جا، صنايع دستي است که به واقع در طول قرن نوزدهم، نه فقط در عرصه هاي تازه پديدار نشد بلکه در رشته هاي موجود نیز، عمدتا در نتیجه عواملی که به اختصار بر شمردیم، بطور چشمگيري کاهش يافت. اين که در سالهاي اخير شماری از محققين و پژوهشگران در پوشش «نگرش نوين» به باز نويسي تاريخ روي آورده و به اين وجه از مشکل اقتصادي- تاريخي جوامعي چون ايران بي توجهي نموده اند، از اهميت آن نمي گاهد. نکته اين است که همين صنايع دستي است که در فرايند تحول و تکامل تاريخي خویش به صورت کارخانه در مي آيد و آنچه در جوامعي چون ايران اتفاق افتاد، قطع اين فرايند تحولي است. يعني، مشکلات و مصائب داخلي به

404 رابينو: گزارش کنسولي : استرآباد؛ در اسناد و مدارك پارلماني 1909، جلد 97

405 همين جا به اشاره بگويم و بگذرم که در تمام طول و عرض تاريخ نمونه اي وجود ندارد که اقتصادي بدون حمايت از صنايع داخلي خویش در مراحل اوليه توسعه اقتصادي به جاني رسیده باشد. فرق نمي کند مي خواهيد به تاريخ اقتصادي بریتانيا بنگريد و يا آلمان، اگر اين دو را نمي پسنديد، به تاريخ اقتصادي ژاپن و امريکا نگاه کنيد. اين که پس از قوام يافتن ساختار اقتصادي خود، مدافع تجارت آزاد شدند و با حتي اکنون با وجودیکه سهم دولت از توليد ناخالص ملي در جوامع صنعتي بسيار چشمگير است، براي کشورهاي درحال توسعه نسخه هاي رنگارنگي براي حذف دولت از زندگي اقتصادي صادر مي کنند و با دلالي صندوق بين المللي پول و بانک جهاني و سازمان تجارت جهاني، اين سياست را در اين کشورها پياده مي کنند، داستان ديگري دارد که به گمان من، به مباحث اقتصادي ارتباط چنداني ندارد. سياست سرمایه داري در پايان هزاره دوم و آغاز هزاره سوم به بازتوليد الگوهاي استعماري ولي در پوششي نوين همت گماشته است. اين روايت دردآلودبايد به جاي خود به تفصيل گفته شود. براي اطلاع بيشتري بنگريد به تحليل درخشان : مايکل چسودوفسکي: جهاني کردن فقر و فلاکت، لندن 1997.



جای خود محفوظ، در نتیجه به سلطه در آمدن، چیزی از این صنایع دستی باقی نمی ماند تا به واحدی بزرگتر دگرسان شود. در خصوص ایران، جالب است که بسیاری از ناظران اروپایی در طول قرن از این فرایند سخن گفتند ولی حاکمان و قدرت مداران ایرانی یا از آنچه که در بطن اقتصاد ایران می گذشت بی خبر بودند و یا احتمال به واقع نزدیکترش این است که در برخورد به آنچه که می گذشت به مسئولیت عمل نکردند.

خارجیان گذشته از امتیازاتی که در پوشش عهدنامه های متعدد گرفتند<sup>406</sup>، به لطایف الحیل کوشیدند تا اقتصاد و جامعه ایران را برای نمونه خوب بشناسند و این دانش بیشتر را برای دست یابی به منافع بیشتر بکار بگیرند<sup>407</sup>. در ضمن این را نیز می دانیم که حداقل از زمان محمدشاه، تولید کنندگان انگلیسی با تقلید و روبه برداری از طرح پارچه های دست بافت ایرانی، همان طرحها را ارزان تر به بازارهای ایران سرازیر کردند<sup>408</sup>. مدتی بعد، روسها نه فقط از طرحهای ایرانی روبه برداری کردند بلکه همین روبه را در باره پارچه های انگلیسی وارد شده به ایران نیز در پیش گرفتند. از سالهای 70 قرن گذشته، این را هم می دانیم که روسها، برای تشویق صدور پارچه های پنبه ای خویش به ایران یارانه و جایزه می پرداختند و مقدارش که در سالهای 90 بین 1.5 تا 1.7 روبل برای هر پودبود، به 5.75 روبل در 1906 رسید<sup>409</sup>. بعلاوه، این را نیز می دانیم که در همین سالها، برای صدور پارچه های پنبه ای روسیه به ولایات مرکزی ایران، 25% از قیمت بازار تخفیف داده می شد<sup>410</sup>. جالب است اگر توجه داشته باشیم که پنبه خام ایران به روسیه با تعرفه های ترجیحی، یعنی 10% تعرفه ای که معمول بود، وارد روسیه می شد و روسها به آشکارا و بطور علنی، تخفیف های صدور پارچه پنبه ای را به ورود پنبه خام از ایران مرتبط کرده بودند<sup>411</sup>. دولت انگلیس نیز بی کار نبود. در گزارش کنسولش می خوانیم که در 1905 به کالاهای صادراتی به ایران 8/7 تعرفه

406 بنگرید به مقاله ای به همین قلم: «تاریخچه مختصر عهد نامه های تجارتي»، در: *درآمدی بر تاریخ اقتصادی ایران در قرن نوزدهم*. با بحران حاکم بر بازار نشر در ایران، این مجموعه هم همانند یکی دو کار دیگر روی دستم مانده است.

407 بنگرید به گزارش آرتور جیمز هربرت: «گزارشی در باره اوضاع مالی و منابع معدنی ایران»، به ترجمه این قلم در *تاریخ معاصر ایران*، کتاب دهم، تهران تابستان 1375. این گزارش نشان می دهد که در بیش از صد و دهسال پیش، کارگزاران هوشمند استعمار بریتانیا برای جمع آوری اطلاعات چگونه و چه اندازه می کوشیدند.

408 هولمز: *یادداشت های سفر به بحر خزر*، لندن 1845، ص 390

409 لاسال: گزارش کنسولی «گزارش در باره تخفیف صادراتی»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1895، جلد 103، ص 5-494. همچنین بنگرید به سایکس: گزارش کنسولی «خراسان»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1907، جلد 114، شماره صفحه ندارد.

410 بارنهم: گزارش کنسولی «اصفهان و یزد»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1908، جلد 114، شماره صفحه ندارد.

411 سایکس: گزارش کنسولی «خراسان»، اسناد و مدارک پارلمانی، 1908، جلد 114، شماره صفحه ندارد.

گمرکي هندوستان را تخفیف مي دادند و علاوه بر آن تجاري که از مسیر نوشکي- مشهد با ایران تجارت نمایند، مشمول 33% تخفیف دیگر نیز مي شوند.<sup>412</sup> با این حساب تعجبي ندارد که در سفرنامه فلاندين ( در عصر فتحعلیشاه) مي خوانيم که تجار انگليسي با توسل به دامپینگ [ارزاني مصنوعي براي بازار شکني و اغلب به قيمتي کمتر از هزينه توليد] صنايع محلي کاشان را نابود کردند<sup>413</sup>. مدتي بعد، کنسول انگليس در گزارشي نوشت که در گذشته 8000 دوک ابريشم ريسي در کاشان وجود داشت ولي اکنون ( 1850)، « فقط يك دهم اين تعداد باقي مانده اند».<sup>414</sup> اگر برآورد کنسول ابوت را بپذيريم، و اگر فرض کنيم که هر دوک ابريشم ريسي فقط براي يك نفر ایجاد اشتغال مي کرده است، در آن صورت، مي بينيم که 7200 تن بايد در این راستا از کار مولد باز مانده باشند. ولي اگر تعداد دوکها را به نصف رقم پيشنهادي اوتقليل دهيم، باز نیز براي يك شهر در قرن نوزدهم، بي کار شدن بيش از 3000 تن رقم قابل توجهي است. در باره يزد، شواهد موجود نمود برجسته تري دارند. فريزر در اوائل قرن نوشت که اگرچه خاک و آب و هواي يزد خشک است ولي، « بخاطر صنايع ( دستي) و تجارتش [يزد] از غني ترين شهرهاي ايران است»<sup>415</sup>. حتي در 1850 کنسول ابوت از يزد گزارش کرد که اگرچه رقابت خارجي به صنايع دستي لطمه زده است ولي « توليدات يزد، شهرتي را که به دليل بالا بودن کيفيت و زيبائي طرحها داشته حفظ کرده است»<sup>416</sup>. ولي سه دهه بعد گاستيگر از يزد گزارش کرد « تمام شهر يزد ويرانه اي بيش نيست و يك قسمتش کاملاً ويران است»<sup>417</sup>. و این را نیز مي دانيم که استاک که در اوائل دهه 80 در يزد بود نوشت که در گذشته « 1800 واحد ابريشم بافي » در این شهر وجود داشت ولي اکنون تنها « 150 واحد» باقي مانده است و برخلاف مشاهدات فريزر، کنسول پريس در 1893 نوشت، « در عبور از خيابانها و بازار [يزد] آنچه براي من چشمگير بود نبود زندگي اقتصادي فعال بود که بد جوري توي ذوق مي زد»<sup>418</sup>. و همزمان با نهضت مشروطه در گزارش کنسول انگليس مي خوانيم که « از آنجائي که محصولات وارداتي از محصولات بومي ارزان ترند، اغلب صنايع محلي رفته رفته از بين مي روند»<sup>419</sup> و او نیز به رويه برداري از طرحهاي يزدي و فروش محصولات وارداتي به قيمت کمتر

<sup>412</sup> سايکس: گزارش کنسولي «خراسان»، اسناد و مدارک پارلماني، سال 1906، جلد 127، شماره صفحه ندارد

<sup>413</sup> به نقل از اشرف: « موانع تاريخي رشد بورژوازي در ايران» در کوک ( ويرانستان):

پژوهش هائي در باره تاريخ اقتصادي خاورميانه، 1970، ص 325.

<sup>414</sup> ابوت: گزارش « تجارت، صنايع و توليدات شهرهاي مختلف...»، اسناد وزارت امور خارجه، سري 60، جلد 165، ص 21

<sup>415</sup> فريزر: گزارشي تاريخي و توصيفي از ايران، 1833، ص 5

<sup>416</sup> ابوت، همان، ص 27-33

<sup>417</sup> گاستيگر: از تهران به بلوچستان... 1884، ص 14

<sup>418</sup> استاک: 6 ماه در ايران، 1882، جلد دوم، ص 265. پريس: گزارش کنسولي: « شرح مسافرت...»، در اسناد و مدارک پارلماني، 1894، جلد 87، ص 13.

سخن گفت. همین روایت در دیگر مناطق نیز جاری بود. دیکسون در 1865 گزارش کرد که براساس اطلاعات رسیده از مامور ما در مشهد، « 1500 دوك ابریشم ریشی» در آن شهر وجود دارد.<sup>420</sup> بیش از سی سال بعد، کنسول انگلیس در مشهد نوشت که « در گذشته 1200 دوك ابریشم ریشی در این شهر وجود داشت ولی اکنون [ 1897 ] بیش از 250 دوك باقی نمانده است»<sup>421</sup>. سایکس که چند سالی کنسول مشهد بود در 1905، این تعداد را « بین 150 تا 200» برآورد کرد.<sup>422</sup> پس علاوه بر مصائب ناشی از بی قانونی و خودسری خودکامگان، عرصه زندگی اقتصادی نیز برای تولید کنندگان ایرانی بسی تنگ بود و با گذشت زمان تنگ تر شد. به عبارت دیگر، آنچه را که با اندکی تسامح می توانیم نطفه « بورژوازی» ایران بدانیم از دو سو و در نتیجه دو دسته عوامل از رشد طبیعی خویش محروم ماند.

- از سوئی، هر جوجه مستبدي به مال و اموالش دست درازی می کند.

- و از سوی دیگر، عرصه زندگی اقتصادی نیز برایش از همیشه تنگ تر شده است. همین جا بگویم که دلیلش نه بد طینتی رقبا در بازار، که منطق تحول سرمایه داریست که عمدتاً براساس قانون تنازع بقای داروینی عمل می کند.

اگر چه برای مقابله با این سرانجام، با توجه به وضعیتی که در آن بودند کاری از دستشان بر نمی آمد ولی برای مقابله با خطر ضبط اموال که پی آمد اساسی اش مخدوش کردن فرایند انباشت سرمایه در اقتصاد ایران بود، به گفته فرید الملک، یکی از راهها افزودن پسوند « اف» به نام خانوادگی شان بود تا شاید به این ترتیب مورد حمایت سفارت روسیه قرار گرفته از مال و جان خود حفاظت نمایند.<sup>423</sup> علاوه بر آنچه تا کنون گفته ایم، در طول قرن نوزدهم عامل داخلی دیگری نیز وجود داشت که با محدود کردن حیطه عملکرد تجار، فرایند انباشت سرمایه را کند می کرد. گذشته از آن که تجار ایرانی در رقابت با تجار خارجی سهم بیشتری از بازار را از دست می دادند، در داخل نیز با موارد مکرر اعطای حق انحصاری به مقامات دولتی، به ویژه حکام، نیز روبرو بوده اند. برای نمونه، به گفته فریزر خسرو خان نامی که در سالهای 1820 حکمران گیلان بود، انحصار تجارت ابریشم را که عمده ترین قلم صادراتی ایران بود در اختیار داشت.<sup>424</sup> سیاح در 1878

419 آقانو: گزارش کنسولی « اصفهان و یزد»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1907، جلد 91، شماره صفحه ندارد

420 دیکسون: گزارش کنسولی « ایران»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1866، جلد 72، شماره صفحه ندارد

421 تمیل: گزارش کنسولی « خراسان»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1899، جلد 91، شماره صفحه ندارد

422 سایکس: گزارش کنسولی «خراسان»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1906، جلد 127، شماره صفحه ندارد

423 فریدالملک: خاطرات.... ص 460

424 فریزر: مسافرت.... 1826، ص 120

نوشت که تجارت زعفران که عمده ترین محصول منطقه قاین بود در دست حاکم بود<sup>425</sup>. در سالهای 1890، صدور پرسیود پشم و تولید قالی و شال مرغوب در انحصار حاکم ایالت کرمان قرار داشت<sup>426</sup>. این را نیز می دانیم که در 1890، درازای رشوه ای معادل 15.000 لیره، انحصار تجارت تنباکو را در سرتاسر ایران به یک شهروند انگلیسی واگذار کردند که در نتیجه فشار مردم پس از سه سال ملغی شد. نتیجه اش البته این از آب درآمد که برای دولت از نظر مالی ورشکسته قاجار، 500.000 لیره بدهی خارجی بیشتر بالا آورد. به گفته فلور " این انحصارات و فروش های اجباری بخشی از الگوی طبیعی بد اداره کردن اوضاع به دست قاجارها بود<sup>427</sup>.

در صفحات پیش به اختصار از عوامل مخدوش کننده انباشت سرمایه سخن گفتیم. حالا بپردازیم به وارسیدن وجهی دیگر از مقوله انباشت سرمایه.

برای افزودن بر ظرفیت تولیدی در اقتصاد ایران چه کرده بودند؟ بدون مقدمه می توان گفت که مرور ما از اسناد و مدارکی که در دست داریم نشان می دهد که در این حوزه هیچ کاری از سوی دولت مرکزی صورت نگرفته است. نه راهی ساختند و نه کارخانه ای ماندگار بنا کردند. اگر برای تولید قند و شکر در کهریزک دست به اقداماتی زدند، رقابت نابرابر آن کارخانه را به ورشکستگی کشاند. معضل اقتصادی ایران در این قرن بطور عمده این بود که سیاست های دولت مرکزی اگرچه به شکل و شیوه های مختلف به صورت مانعی جدی برای رشد و توسعه بخش خصوصی در اقتصاد ایران در آمده بود ولی خود نیز برای رشد و توسعه برنامه ای نداشت. هدف قبل از هرچیز و بیش از هر چیز باج ستانی برای اداره بوروکراسی انگل سالار قاجار ها بود. به سالهای پایانی قرن که می رسیم، هزینه های کمر شکن مسافرت های مکرر به اروپا، برای اقتصاد مریض ایران معضلی شد روی دیگر مسائل و مشکلات و به واقع کمر اقتصاد بیمار ایران را شکست که به گوشه هائی از آن در جای دیگر در این کتاب پرداخته ام و خواننده را به آن مباحث ارجاع می دهم.

باری، در راستای وارسیدن این که چه کرده بودند، باز ناچاریم به بررسی مقوله مالکیت و به ویژه امنیت مالکیت خصوصی بر گردیم. به گمان من، وارسیدن مقوله مالکیت خصوصی عامل اصلی تولید در هر دوره تاریخ باید به این پرسش پاسخ دهد که چه مقدار مازاد در اقتصاد تولید می شود و از آن مازاد به چه صورتهائی بهره برداری می شود؟ یعنی، آیا در راه افزودن بر توان تولیدی اقتصاد به مصرف می رسد تا در دور بعدی، مازاد بیشتری تولید شود و یا به صورت های مختلف از فزاینده تولید به بیرون پرتاب می شود؟ برای پاسخ گوئی به این پرسش اساسی، بنای ساختمان عظیمی که استفاده و فایده اقتصادی ندارد

<sup>425</sup> سیاح: خاطرات... ص 44-143

<sup>426</sup> فلور: تجار... ص 114

<sup>427</sup> همان، ص 114

بهمان اندازه نشانه بهره برداري غير مفيد از مازاد توليد است که دفينه سازي آن [ چه در زير زمين منزل، آن گونه که در گذشته معمول بود و يا ذخيره سازي در بانک هاي خارجي به زمانه خودمان ] . در باره ايران قرن نوزدهم، پرسش مشخص تر اين است که آیا مازاد موجود در احداث و گسترش پروژه هاي آبياري، جاده سازي، کاروانسراسازي و امثالهم صرف مي شد يا خير؟

براساس شواهد موجود مي دانيم که در طول قرن، ميزان سرمايه صنعتي بسيار ناچيز بود و به دليل گوناگون [ مجموعه اي پيچيده از عوامل درون و برون ساختاري ] امکان گسترش پيدا نکرد که به گوشه اي از آن در صفحات پيش اشاره کرديم. آنچه باقي مي ماند وارسيدن مقوله انباشت سرمايه و سرمايه گذاري در کشاورزي و زير ساخت هاي وابسته به آن است. مي دانيم که زمين داران و تيولداران از توليد کنندگان مستقيم مازاد توليد را اخذ مي کردند [ بهره مالکانه و يا سهم ارباب ]. ولي اين را نيز مي دانيم که عمدتاً به علت واهمه از مصادره، اين مازاد به صورت سرمايه دگرسان نمي شد. در فصول ديگر، شواهدی ارائه نموديم. قحطي سرمايه گذاري که در کشاورزي نمود برجسته اي داشت، به نوبه پي آمدهاي مخربي بيار آورد.

- کمبود سرمايه گذاري به معنای بدون بودن و بدون ماندن تکنولوژی توليد در اين بخش بود.<sup>428</sup>

- نتیجه گريز ناپذير تکنولوژی بدوي پائين بودن و ناچيز ماندن توليد و در نتیجه ناچيز بودن مازاد توليد بود.

- همانطور که پيشتر گفتيم، در نتیجه استبداد سالاري و قانون گريزي قدرتمندان، اين مازاد اندک نيز در بهتري حالت به صورت دفينه در مي آمد و به شکل سرمايه دگرسان نمي شد.

به طعنه مي توان گفت که در چارچوب نظام سياسي حاکم بر ايران، اين رفتار دارندگان مازاد - به در بردن آن از فرايند توليد - بر خلاف آنچه در نگاه اول به نظر مي رسد عکس العملي بود " عاقلانه " و "

منطقي"، منتها منطقي که تنها در يك نظام استبداد سالار و قانون گريز موضوعيت دارد. سرمايه گذاري در شرايط وجود عدم امنيت و قانون گريزي هر روزه، اقدامي است غير عقلائي، يعني وقتي به بهره مند شدن از نتايج سرمايه گذاري اميدي نباشد، اين نوع سرمايه گذاري ها اتفاق نمي افتد. به سخن ديگر، يکي از عمده ترين علل عقب ماندگي و توسعه نيافتگي ما در گسترش تاريخ، استبداد سالاري و قانون گريزي قدرتمندان در جامعه بود که گذشته از پي آمدهايش در عرصه هاي گوناگون، پي آمد اقتصادي اش به صورت عقب ماندگي اقتصاد در آمد.

استبداد سالاري د نامني و قانون گريزي قحطي سرمايه

گذاري

<sup>428</sup> براي اطلاعات بيشتر بنگريد به مقاله اي به همين قلم در نشریه مطالعات خاورميانه در 1984: «تکنولوژی توليد در کشاورزي ايران» ( به انگليسي).

↑↓

↑↓

فقر سراسري مازاد اندك تكنولوژي بدوي

آنچه در این نمودار روشن است این که در چنین نظامی حتی اگر دارندگان مازاد بخواهند سرمایه گذاری کنند، که در صفحات پیش دیدیم در وجه عمده نخواهند کرد، در آن صورت نیز کمی مازاد، امکانات توسعه اقتصادی را محدود خواهد کرد. البته در همین راستا، نکته سنجی ظریف ایستویک را داریم که در باره شیوه های مالکیت بر زمین و تأثیرش بر سرمایه گذاری در 1861 نوشت، « شیوه ای از این مخرب تر قابل تصور نیست. اجاره داران سرمایه کافی برای سرمایه گذاری ندارند و حتی اگر داشته باشند، این کار را نخواهند کرد چون می دانند که نتیجه اش افزودن بر مقدار اجاره یست که می پردازند و یا حتی ممکن است قراردادشان فسخ شود. البته آنها قربانیان مالیات ستانی بی قاعده و خودسرانه متعددی هستند و بهمین دلیل، برایشان انباشت سرمایه غیر ممکن است»<sup>429</sup> ناگفته روشن است که نه فقط اجاره داران زمین که تاجران نیز با همه خودسرانگی و بی قاعدگی حاکمیت استبدادی روبرو بودند و البته در کنار و علاوه بر آن، رقابت نابرابر خارجی ها را نیز داشتند و دیدیم که سرمایه انباشت شده شان در اغلب موارد اندک بود و باز دیدیم که عدم امنیت گسترده و ریشه بسته در بافت سیاسی جامعه موجب شد که حتی همین مازاد اندک نیز به صورت سرمایه در نیاید. اگرچه وارسیدن مالکیت مشروط موضوع مبحث دیگری در این کتاب است ولی به نظر من، عکس العمل این جماعت به عدم امنیت و خودسرانگی حکومت به واقع همان چیزی است که از سوی پطروشفسکی عنوان « نفرت از کشاورزی اسکان یافته» و یا « شیوه مخرب مالیات ستانی» گرفته است.<sup>430</sup>

همین جا پس به اشاره بگویم که در کنار همه مصائب ناشی از مالیات ستانی های بی قاعده و خود سرانگی حاکمیت، یکی دیگر از پی آمدها، کاستن از تقاضای موثر برای محصولات غیر کشاورزی در اقتصاد بود که به نوبه، موجب تشدید کارساز های کند کننده توسعه اقتصادی می شد. به این خاطر:

- نرخ رشد فعالیت های اقتصادی در بخش غیر کشاورزی، اگر رشدی داشت، نمی توانست قابل توجه باشد.  
- کاهش یا کند شدن فعالیت های اقتصادی در این بخش، به نوبه موجب کند شدن سیر انباشت سرمایه از سوی تاجران می شد و به این ترتیب، فرایند رشد بورژوازی تجاری که می توانست در مسیر تحول و دگرسانی خویش به صورت بورژوازی صنعتی در بیاید، کند و احتمالاً

<sup>429</sup> ایستویک: گزارش کنسولی " ایران " در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1862، جلد 58. ( شماره صفحه ندارد).

<sup>430</sup> پطروشفسکی: کشاورزی و مناسبات ارضی... جلد 1، ص 81

متوقف شد. گفتن دارد که این وجه، با فعالیت های تجار خارجی در ایران تشدید می شد.<sup>431</sup>

- در شرایط کمبود تقاضای موثر داخلی، واحدهای موجود در اقتصاد عمدتاً به بازارهای خارجی وابسته بودند ( برای مثال، درآمدهای ناشی از صدور ابریشم، تریاک و قالی از ایران با همه اهمیت‌هایی که برای اقتصاد ایران داشت ولی، به مقدار زیادی به شرایط حاکم در این بازارهای بیرونی بستگی داشت ).

در همین راستاست که می توان ارزش گفته های ایستویک را فهمید که در گزارشش نوشت، « طبقات کشاورز که اکثریت قاطع جمعیت را تشکیل می دهند به حدی فقیرند که قادر به خرید کالاهای خارجی نیستند و خودشان تنها از تولید احتیاجات بسیار ابتدائی زندگی خویش برمی آیند»<sup>432</sup>. نکته قابل توجه در این گفتاورد این است که ما بر خلاف ایستویک نگران این نیستیم که کشاورزان قادر به خرید اجناس خارجی نبوند ولی از آنجائیکه این اجناس در اغلب موارد از کالاهای بومی ارزان تر بودند، پس روشن است که اکثریت قاطع جمعیت به اعتبار گفته ایستویک، قادر به خرید محصولات بومی نیز نبوده اند. دیدگاه های ایستویک از وجوه دیگر نیز بسیار روشنتر است به گفته او در ایران « هیچ با هم جمع شدن افراد برای انجام تولیدات صنعتی، و یا هیچ شرکت سهامی وجود ندارد. در سرتاسر ایران، تنها یک کارخانه وجود دارد»<sup>433</sup>. و می دانیم که آن کارخانه نیز در مالکیت دولت بود. همو در توضیح این وضعیت به « پیشرفته نبودن جامعه » در ایران اشاره می کند که در کل واقعیت داشت ولی توضیح به واقعیت نزدیکترش به گمان من، این بود که « باید افزود ... که یک شرط اساسی برای افزودن بر مقدار سرمایه، یعنی احساس امنیت در اینجا وجود ندارد. ایرانی ها که به بهره مند شدن از نتیجه زحمات خود اطمینانی ندارند، در تمایل موثر برای انباشت [ سرمایه ] کمبود جدی دارند»<sup>434</sup>. در همراهی با ایستویک و ناظرانی چون او باید افزود که با توجه به شرایطی که در ایران آن روز وجود داشت، انگیزه ای برای انباشت سرمایه وجود نداشت و در نبود این انگیزه، مقدار انباشت نیز ناچیز بود و این سخن، نه فقط در ایران در قرن نوزدهم بلکه در همه ادوار تاریخ در هر جامعه ای که با آن چنان مجموعه ای روبرو باشد، صادق است.

حاکمیت استبدادی و قانون گریز به دو طریق این فرایند را مخدوش می کند:

- بطور مستقیم با مصادره اموال و نادیده گرفتن مقوله ارث که در جای دیگر به آن پرداختیم.

431 برای اطلاع بیشتر بنگرید به احمد سیف: شرکت های خارجی ورشد بورژوازی تجاری در ایران... ( به انگلیسی ) ( چاپ نشده).

432 ایستویک، همان.

433 همان

434 همان

- بطور غیر مستقیم، واهمه ناشی از مصادره احتمالی هم چون بختکی بروح و جان صاحبان مازاد اندکی که بود نیز سنگینی می کرد و موجب می شد که همه ظرافت های خود را برای کتمان ثروت و پنهان کاری به کار بگیرند. و حتی اگر به فکر استفاده از آن مازاد در تولید بیافتند، عمدتاً موافق گسترش افقی ( ایجاد واحدهای کوچک ولی به تعداد بیشتر) باشند تا گسترش عمودی واحد موجود ( یعنی گسترش و رشد واحد موجود). در کل ولی، عکس العمل صاحبان مازاد به این وضعیت استبداد زده، دفاینه سازی بود و به در بردن مازادی که داشتند از کل فرایند تولید.

از سوی دیگر، شواهد فراوانی در دست است که نشان می دهد که دولت مرکزی اگرچه بخش قابل توجهی از مازاد را به صورت های مختلف اخذ می کرد ولی به اداره موثر یکی از سه شاخه اساسی يك نظام آسیائی، یعنی دپارتمان تولید و باز تولید، توجهی نداشت. بهمین خاطر نیز هست که سندی دال بر سرمایه گذاری دولت در نظام های آبیاری، جاده سازی، ایجاد کاروانسرا در دست نداریم. هر چه وجود داشت، در وجه غالب، همان هائی بود که چند قرن پیشتر به عصر شاه عباس صفوی ساخته شده بودند.

برای توضیح علت بی توجهی دولت به این امر مهم و حیاتی تنها به يك عامل نمی توان اشاره کرد و از طرف دیگر، این بی توجهی با هیچ مقوله شخصی نیز قابل توضیح نیست. یعنی وارسیدن شخصیت شاهان یا وابستگی و بی عرضگی وزیران به خودی خود کفایت نمی کند. به گمان من، مجموعه ای از عوامل بهم پیوسته را باید در نظر گرفت.

- بر خلاف باور رایج، نیروهای مولده در اقتصاد ایران از زیاده روی ها و چون نادرشاه، به ویژه شیوه های مالیات ستانی بی قاعده و بی منطق او، لطمات فراوانی دید. پس از ترور او در 1747، کشور دستخوش جنگ های داخلی شد که موجبات سقوط بیشتر نیروهای تولیدی اقتصاد شد. اگر چه برای مدت کوتاهی به زمانه کریمخان زند، امنیت نسبی برقرار شد ولی، هم عمر آن دوره کوتاه بود و هم سرتاسر ایران را شامل نمی شد. پس از مرگ کریمخان در 1770، برای نزدیکه به سه دهه کشور گرفتار جنگ داخلی شد تا سرانجام آغا محمد خان قاجار با خشونت و سفاکی چشمگیری سلسله قاجار را بنا نهاد. عبرت انگیز است که ایالاتی که به عصر زندیان بطور نسبی روی خوش دیده بودند ( فارس و کرمان) به دست آغا محمد خان به صورت ویرانه درآمدند. کرزن نوشت که در 1794، وقتی کرمان مسخر شد» برای سه ماه شهر را به دست سربازان خود سپردوگفته می شود تا زمانی که 35.000 جفت چشم را از کاسه در نیاوردند، رضایت ندادند. هر ساختمانی که در شهر وجود داشت ویران شد. 30.000 زن و کودک را به بردگی گرفتند»<sup>435</sup>. از منابع دیگر می دانیم که حتی موقعیت جغرافیائی کرمانی که در قرن نوزدهم می شناسیم،



هماني نبود که به عصر زندیان بود. شهر را چنان منهدم کردند که در منطقه اي ديگر، شهر تازه اي بناشد.

- در سالهاي اوليه قرن نوزدهم، در دو جنگ ايران - روسيه نه فقط شکست سختي بر ايران تحميل شد که عهد نامه هاي استعماري گلستان و ترکمانچاي را به دنبال داشت، بلکه ايالاتي بسيار حاصلخيز از ايران جدا شده به روسيه ملحق شدند. پي آمد اقتصادي اين جنگ ها اين بود که اگرچه هزينه هاي دولت مرکزي بطور چشمگيري بالا رفت، ولي منابع درآمد به شدت کاهش يافت. کمي بعد، در 1856 در پي آمد قرارداد پاریس، افغانستان نیز از ايران جدا شد که نتایج مشابه ولي نه به آن شدت ببار آورد.

- مداخلات روزافزون روس و انگليس در امورات داخلي ايران و تحميل دکترین تجارت آزاد بر پيکر اقتصادي که توان رقابت نداشت. نه فقط تحميل نظرية تجارت آزاد، فرايند انهدام صنايع دستي ايران را تشديد کرد، بلکه بر کشوري که نه توليد کننده طلا بود و نه نقره، صدور مقدار قابل توجهي از مسکوکات طلا و نقره - که عمده ترين ابزارهاي تسريع مبادله بودند - را نیز تحميل نمود. به عبارت ديگر، اگر چه ساختار اقتصادي ايران به زلزله افتاد ولي چيزي از منافع ادعائي تجارت آزاد تحقق نيافت. کم ياب شدن طلا و نقره و کاهش ادامه دار تراز پرداخت هاي خارجي به وضعيتي فرارونيد که ايران به دام « توسعه وابسته » افتاد يعني عمده فعاليت هاي اقتصادي نه براي پاسخ گوئي به نيازهاي کشور، بلکه در پيوند با نيازهاي سرمايه روسي و انگليسي به صورتي بسيار بدوي سامان دهني شد. بي سبب نبود که در مراحل گوناگون صدور ابريشم خام، پنبه، ترياک، قالي به تناوب اهميتي تعيين کننده پيدا کردند. در همين وضعيت بود که کنسول بریتانيا در تبريز در 1843 به مافوق خود گزارش کرد که با کم شدن تقاضا براي ابريشم خام، تنها محصول ارزش مندي که ايران دارد، « صدور مسکوکات [ از ايران ] بايد از مقدار معمول در جهت قسطنطنيه بيشتري شده باشد»<sup>436</sup>. در پي آمد صدور طلا و نقره از ايران بود که کنسول جونز در 1871 نوشت، « کيميايي جدي پول فلزي در چند مدت گذشته در سرتاسر ايران بسيار چشمگير بوده است»<sup>437</sup>. و باز در همين راستا بود که در 1880، کنسول راس به شکوه برآمد که « سکه هاي طلا بطور کامل دست نيافتني اند. سکه هاي نقره هم به سرعت کمياب مي شوند و سکه هاي مسي به دشواري گير مي آيد»<sup>438</sup>. نتیجه کيميايي عامل مبادله، پول، کندي مبادله و در نتیجه کندتر شدن سير تحول اقتصادي بود.

اگرچه اين شايد درست است که رقابت روس و انگليس عمده ترين عامل بازدارنده مستعمره شدن رسمي ايران در اين سالها بود ولي

<sup>436</sup> گزارش 3 ماه مه 1843، اسناد وزارت امور خارجه، سري 60، جلد 100  
<sup>437</sup> جونز: گزارش کنسولي: " آذربايجان"، اسناد و مدارك پارلماني، سال 1871، جلد 66 (شماره صفحه ندارد).  
<sup>438</sup> راس: گزارش کنسولي: " خليج فارس"، اسناد و مدارك پارلماني، سال 1880، جلد 73 (شماره صفحه ندارد).

مداخلات روزافزون آنها در امورات داخلی ایران بدون هزینه و زیان اقتصادی نبود. کار به حدی خراب شد که سلطان مستبد قاجار در نامه ای به ملکم خان از آن وضع به این شیوه یاد کرد:

« جمیع دول روی زمین یا سلطنت مستقلة هستند یا سلطنت مشروطه یا جمهوری. در میان دول روی زمین پاره دولت ها بهم میرسد که خیلی کوچک می باشند همه در مملکت ولایت و خاک و زمین و امور داخله خودشان مستقل و مختارند که هر قراری که در داخله خودشان میل دارند و صرفه و صلاح خود را در آن می بینند می دهند. دولت ایران که از همه قدیمی تر و همیشه سمت استقلال را داشته و دارد چرا باید به اندازه يك دولت پست کوچک هم استقلال در داخله خود نداشته باشد هر قراری را که مقرون بصره و صلاح و آبادی مملکت خود می بیند ندهد. وضع دولت ایران طوری شده است که هیچ دولتی به این حالت نیست. دولت ایران میان رقابت دولتی انگلیس و روس گیر کرده است. هرکاری مبنی بر صرفه و صلاح و آبادی مملکت خودمان در جنوب ایران بخواهیم از ساختن راه و سایر بکنیم دولت روس می گوید برای منافع انگلیس می کنید. چنانکه در مسئله رود کارون همین طور می گویند. راه هم بخواهیم بسازیم همین طور می گویند در شمال و مغرب و مشرق ایران اگر بخواهیم چنین کارها بکنیم انگلیس ها می گویند بملاحظه منافع روس اقدام به این کارها کرده و می کند. چنانچه در ساختن راه قوچان و راه آهنی که حاج محمد حسین در کار ساختن در محمود آباد در کنار بحرخرز است مکرر همین اظهارات را کرده اند. تکلیف ما مشکل شده است و روز بروز مشکل تر خواهد شد..... شما تصور نکنید که هیچ دولتی در روی زمین از بزرگ و کوچک این حالت حالیه مارا دارد. آیا ما يك دولت مستقلة نیستیم که اختیار محوطه مملکت خودمان را داشته باشیم و با آزادی بتوانیم حرکت و مصالح دولت خودمان را بنظر بیاوریم»<sup>439</sup>

در این مورد می دانیم که در نتیجه اعتراضات مکرر سفارت انگلیس و همکاری و خرابکاری رجال انگلیس دوست در دربار ایران، راه آهن مزبور ساخته نشد. از سوی دیگر، پس از باز شدن رودخانه کارون برای کشتی رانی، روسها و رجال طرفدار روسیه در دربار به حرکت مشابهی دست زده و با امضای قرارداد محرمانه 1889 بیکار نشستند. برای نمونه، ماده 6 در این قرارداد، امتیاز انحصاری ساخت راه آهن در ایران را به روسیه واگذار کرد و در ضمن دولت ایران متعهد می شود که تا 5 سال با کشور دیگری برای ساختن راه آهن مذاکره نکند و یا به کشور دیگری امتیازی برای ساختن راه آهن واگذار نکند. در این فاصله، روسیه طرح ساخت راه آهن در ایران تهیه کرده و معلوم خواهد کرد که کدام قسمت را روسها خواهند ساخت و کدام بخش می تواند به دیگری واگذار شود.<sup>440</sup> می دانیم که چنین طرحی تهیه نشد و ظاهراً، هدف اصلی دولت روسیه جلوگیری از ساختن راه

<sup>439</sup> به نقل از تیموری: عصر بی خبری، ص 15

<sup>440</sup> به نقل از تیموری: عصر بی خبری، ص 73-172

آهن در ایران بود با همه پی آمدهای نامطلوبی که این وضعیت برای اقتصاد ایران داشت. در این که این گونه کار نکردن ها با تنبلی و تن پروری سیاست مداران ایرانی همخوانی داشت، بحثی نیست ولی این نیز درست است که این گونه مداخلات استعماری در امورات داخلی ایران بدون هزینه اقتصادی نبود. بر اساس این نوع شواهد است که معتقدیم در قرن نوزدهم آنچه بر ایران گذشت، کاهش توان تولیدی در نتیجه انباشت منفی سرمایه بود که گذشته از عوامل برون ساختاری که نمونه اش را در بالا دیدیم، عمده ترین عامل درونی اش ناامنی و بی ثباتی ناشی از استبداد و خودکامگی سیاسی بود. اگرچه به علت نبودن آمارهای قابل وثوق، نمی توان مقدار دقیق این انباشت منفی سرمایه را مشخص کرد ولی با این همه معتقدیم که شواهد موجود در اسنادی که به جا مانده به وضوح این پیش گزاره را تأیید می کند. آغاز می کنیم از شواهدی که به نیمه اول قرن مربوط می شوند.

در 1811 موریه در سفرش به فارس نوشت، « پلها، کاروانسراها، راهها، حمام ها و حتی مقابر مقدسین... همه و همه در حال نابودی اند»<sup>441</sup>. اوزلی که در 1812 به مازندران سفر کرد، نوشت، « راههای شاه عباسی آنچنان منهدم شده اند که در هر نیم مایل ما ناچار شدیم از داخل جنگلها عبور کنیم»<sup>442</sup> جانسون که در 1817 به ایران سفر کرد به موارد مکرر از انهدام پلها و کاروانسراها اشاره دارد<sup>443</sup>. مکنزی که چند دهه بعد کنسول انگلیس در رشت بود به شکوه نوشت که هیچ جاده ای در گیلان در وضعیتی مطلوب نیست<sup>444</sup>. بدون اغراق در همه گزارشات رسمی و سفرنامه هائی که در طول قرن نوزدهم تهیه شدند، اشارات مکرری به این نوع خرابی ها وجود دارد. فریزر پس از توصیف خرابی راهها و پلها در صفحات جنوبی ادامه داد، « در واقع در طول یک روز مسافرت در هر جهتی، مسافر با مشکلات و موانع مشابهی روبروست و به گذر از راههائی در کوه پایه ها که صعب العبورند مجبور می شود»<sup>445</sup>.

در نگاه اول، وابسته دیدن و پیوسته کردن همه این خرابی ها و انهدام به استبداد حاکم به نظر شاید درست نیاید. ولی با دقت بیشتر ووارسی شواهدی که در دست داریم، ابهام موجود رفع خواهد شد. کی نیر به زمان فتح علیشاه نوشت که به فقهرارفتن اقتصاد نتیجه کمبود جمعیت است که به نوبه معلول ستمگری حاکمان است. او ادامه داد که این ظاهر غم انگیز کنونی، به بی حاصلی زمین و یا

441 موریه: سفر نامه... اسناد وزارت امور خارجه، سری 60، جلد 7 ( شماره صفحه ندارد).

442 اوزلی: گزارش مورخ 19 فوریه 1812، همان جا

443 جانسون: سفرنامه... ص 83-69

444 مکنزی: سفرنامه... اسناد وزارت امور خارجه، سری 60، جلد 245. ( شماره صفحه ندارد).

445 فریزر: گزارش تاریخی... 1833، ص 208

کمبود آب ارتباطی ندارد<sup>446</sup>. جانسون نیز به شیوه ای دیگر همین گونه نظر داد و نوشت، « در بررسی های متعددی که برای شناخت علل خرابی گسترده و نزول سریع اقتصاد انجام داده ام، پاسخ همگانی ارتباط دادن این پدیده ها به ستمگری حاکمیت بود»<sup>447</sup>.

من بر آن سرم آنچه که در ایران بود و در طول قرن نوزدهم هم ریشه دارتر و گسترده تر شد دیالکتیک عقب ماندگی بود. یعنی، در نتیجه مجموعه ای از عوامل، درونی و برون ساختاری، از دنیای پیشرفته آن روز عقب ماندیم و همین عقب ماندگی شرایطی فراهم آورد که در نتیجه عمل کردن این دو دسته عوامل بر روی یک دیگر، با گذشت زمان بیشتر عقب بمانیم. برای نمونه، در 1900 میلادی فاصله تکامل تاریخی جامعه ما از دنیای پیشرفته بیشتر بود تا در سال 1700 میلادی، چرا که آنها در این 200 سال قدم های چشمگیری به جلو برداشتند و ما اگر عقب گرد نکرده باشیم، در جای خویش ایستاده بودیم. اگرچه این درست است که مسئولیت بیشتر به گردن خودمان و نظام حکومتی و فرهنگی خودمان است، ولی، همانگونه که در بالا به اشاره گذشتم، واقعیت این است که در نتیجه نفوذ قدرت های استعماری - برای مثال- حتی اگر می خواستیم راه آهن بسازیم، نمی توانستیم. دیگر از تحمیل سیاست اقتصادی درهای باز بر اقتصاد بی رمق ایران چیزی نمی گویم که آن تمه رمق را نیز از آن مجموعه در حال موت گرفت. برای روشن شدن نکته ای که مد نظر من است، همان پیش گزاره کاهش جمعیت را در نظر بگیرید. کاهش جمعیت، می خواهد در نتیجه جنگ های داخلی بوده باشد یا شیوع طاعون بزرگ و یا قحطی<sup>448</sup>، پی آمدش دشوارتر شدن حفظ دارائی های سرمایه ای ( قنات، جاده، کاروانسرا) در ایران بود. از سوئی، در اقتصاد ماقبل مدرن، کار بشر در فرایند تولید و باز تولید غیر قابل جانشین شدن است، چون هنوز ماشین های سرمایه طلب اختراع نشده اند و در خصوص ایران نیز، آنچه که تا آن عصر و زمانه اختراع شده بود، به ایران نرسیده بودند. در نتیجه، تولید نزول می یابد و به دنبال خویش، کاهش درآمد دولت و یا زمین داران را بوجود می آورد. کمبود درآمدها، مشکل دیگری می شود که حفظ این دارائی ها را دشوارتر می کند و این خود سرانجام به صورت عاملی برای کاهش بیشتر جمعیت در می آید. وقتی امکان امرار معاش و یا اشتغال در اقتصادی نباشد و یا کم باشد، جمعیت رشد نمی کند ( یا بخاطر مرگ و میر بالا و یا در نتیجه وطن گریزی و مهاجرت به دیگر کشورها). از میان دارائی های سرمایه ای در ایران آن روز، قنات و شیوه های دیگر آبیاری جایگاه ویژه ای داشتند. دلایلی را در جای دیگر گفتیم و دیگر تکرار نمی کنیم ولی انهدام قنات، حتی اگر کشت را غیر ممکن نکند، بدون تردید از حاصل

446 کی نیر: *یادنامه جغرافیائی... لندن 1813*، ص 108-09 هم چنین بنگرید به دورویل:

*سفرنامه... ص 46*

447 جانسون: همان، ص 90-91

448 برای بحثی مفصل در باره طاعون و قحطی در ایران در قرن نوزدهم، بنگرید به احمد سیف: *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم*، نشر چشمه 1373.

خيزي زمين مي كاهد. عرضه مواد غذائي را نامنظم و احتمالاً كمتر مي كند. كشت سطحي را گسترش مي دهد و به نوبه باعث پراكندگي بيشتري جمعيت مي شود. راه و راه آهني هم كه وجود نداشت. ارتباطات اقتصادي بين جمعيت پراكنده در مناطق پراكنده تر سخت تر و دشوارتر مي شود. در طول همين سالها، قدرت هاي استعماري سياست هاي دروازه باز را براي ان تحمیل مي كنند و اقتصادي كه با اين مشكلات روبروست مجبور مي شود براي تامين مالي واردات، محصولات نقيده آفرين بيشتري توليد كند، يعني، زمين و كار و آب بيشتري صرف توليد، مثلاً، تريك، شود.<sup>449</sup> گذشته از زمينه سازي براي بد غذائي و در موارد ديگر قحطي، پي آمد اين تركيب، افزودن بر تورم قيمت هاست كه در همه ادوار تاريخي، يكي از عمده ترين ابزارهاي فقر آفرين در اقتصاد است. ملي شدن فقر گذشته از اين كه اخلاق عمومي را به تباهي مي كشد، عمده ترين مانع دروني نظام اقتصادي براي پيشرفت و تكامل نيز هست.

در اين وضعيت كه از سوني با ملي شدن فقر خصلت بندي مي شود و از سوي ديگر با مشكلات روزافزون براي انجام مبادلات، حتي اگر زمين داران و يا حكومت گران بر خلاف آنچه كه به واقع بودند، تمايل داشتند براي بهبود بازدهي در اقتصاد سرمايه گذاري نمايند، چنين امر خيري اتفاق نمي افتاد. از سوني، كممي انگيزه و از سوي ديگر، توليد كمتر، مازاد كمتر براي ايشان باقي مي گذاشت. البته اختاپوس استبداد هم بود و چهارچشمي اوضاع را مي پائيد. در كنار اين مجموعه دلگير، پلهاي خراب، كاروانسراهي منهدم و راههاي صعب العبور، يعني مبادلات بين منطقه اي ناچيز و ايستاء و اين به نوبه، مانع ديگري بود بر سرراه گسترش تقسيم كار در اقتصاد. وقتي تقسيم كار در اقتصاد به جلو نرود، همگان همه كاره مي شوند. در هر شرايطي، وقتي همگان همه كاره مي شوند، آغاز فرايند هيچ كاره شدن همگاني آغاز شده است و اين وضعيتي بود كه در اقتصاد ايران با آن روبرو بوده ايم. همه شواهدي كه در دست داريم نشانگر انهدام اند و نشانه کاهش توان توليد و توليد كنندگي در اقتصاد و اين نيز روشن است، هر جامعه اي و اقتصادي كه در اين راستا كم كاري كند، راهي غير از سقوط و پسرقت ندارد.

وقتي از کاهش توليد كنندگي سخن مي گوئيم سخني به گزاف نمي گوئيم. براي نمونه، به درستي نمي دانيم از چه دوره اي، ولي مي دانيم كه ايرانيان از دير باز به اهميت استفاده از كود براي ترميم

<sup>449</sup> عبرت آموزي تاريخ همين بس كه در اين سالها نيز، سياست هاي تحميلي صندوق بين المللي پول بر جوامع در حال توسعه، به همين سرانجام رسیده است. يعني جوامعي كه نمي توانند مواد غذائي كافي توليد نمايند، ناچارند زمين و كار بيشتري را به توليد محصولات صادراتي، براي مثال گل و تنيكو، اختصاص بدهند تا با ارزهاي به دست آمده بتوانند بخشي از بدهي هاي خارجي روزافزون خود را تامين مالي نمايند. براي اطلاعات بيشتري بنگريد به تحليل درخشان و منحصر به فرد استاد چسودوفسكي: *جهاني كردن فقر و فلاكت: پي آمد سياست هاي صندوق بين المللي پول و بانك جهاني، 1997*. اي كاش شير پاك خورده اي كه امكانات چاپ دارد، اين تحليل درخشان را به فارسي ترجمه مي كرد.

بازدهی زمین آگاه بوده اند و در همین پیوند بود که با ساختن برج کبوتر می کوشیدند با جمع آوری فضولات کبوتر برای این منظور، از آن در کشت استفاده کنند. حتی گزارش شده است که ایرانی ها در گذشته، به همین دلیل، از خوردن گوشت کبوتر امتناع می کردند و به عوض برج های مخصوص برای کبوتران می ساختند. نخوردن گوشت کبوتر با توجه به استفاده ای که از فضولات برای ترمیم بازدهی زمین می کردند به نظر حرکت معقولانه ای می آید. در گزارش دیگری می خوانیم که به عصر مسافرت شاردن به ایران، تنها در اطراف اصفهان 3.000 برج کبوتر وجود داشته است. ولی در سالهای اول قرن نوزدهم، جانسون نوشت، « اگرچه در اطراف اصفهان، برج های کبوتر فراوانند و با وجود این که دارائی بسیار پرارزشی است ولی بسیاری از این برج ها در معرض انهدام قرار گرفته اند. دلیلش خالی از سکنه شدن این نواحی است. حتی تعداد کبوتران نیز در مقایسه با گذشته کاهش یافته است»<sup>450</sup>

نمونه دیگری از ابداع و نوآوری برای افزودن بر حاصل خیزی زمین در ایران قدیم، حفر قنوات بود. در سرزمینی گرم و پرافتاب و کم آب چون ایران، استفاده از قنوات علمی ترین شیوه حفظ و توزیع آب بود چون از تبخیر آن جلوگیری می کرد. این روایت باید به جای خویش مفصل بازگفته شود، فقط به اشاره می گذرم که مدرن ترین شیوه های آبیاری کنونی در جوامع پرافتاب، بر مبنای همان اصلی است که چند هزار سال پیش در ایران به صورت قنات متجلی شد<sup>451</sup>. در قرن نوزدهم، قنوات نیز به امان خدا رها شدند. نه فقط قنوات تازه حفر نشدند، بلکه قدیمی ها هم لارویی نشدند و از همین رو بود که فوریه نوشت، « در هر جهت [ این کشور ] که مسافرت می کنی، قنوات خشک و از حیز انتفاع افتاده به چشم می خورد»<sup>452</sup>. ادیب الممالک که به عصر ناصرالدین شاه از تهران به تبریز می رفت، نوشت « سلطانیه شهر پررونقی بود و 600 رشته قنات داشت. اکنون تنها 4 رشته باقی مانده است و بقیه از بین رفته اند»<sup>453</sup>. ایستویک که پیشتر دیده بودیم عدم امنیت مالکیت را به عنوان عامل اصلی انباشت منفی سرمایه ذکر کرده بود، نوشت، « در اثبات این که سرمایه در ایران به جای افزایش، کاهش یافته است بد نیست به موقعیت بناهایی چون پلها، راهها،

<sup>450</sup> جانسون: همان، ص 99

<sup>451</sup> در قرن بیستم نیز وقتی ایران از همه سو مورد تهاجم تظاهرات شبه مدرنیستی قرار گرفت، هر آنچه از این نظام آبیاری باقی مانده بود منهدم شد. به سد سازی رو کردند و هنوز هم چنان سد می سازند ولی نتوانسته اند مشکل کم آبی را حل کنند. در گذشته، یادم هست که شاه سابق و یا یکی از سیاست پردازانش، گناه را به گردن بزهایی انداخته بود که با راه رفتن در کمر کش کوههایی که در پیرامون سدها قرار گرفته اند، باعث می شوند دریاچه پشت سدها پر شود. نمی دانم مشکل به راستی پرشدن دریاچه پشت سدها از سنگریزه بود و یا تبخیر آب، ولی هر چه بود، این روایت هم چنان ادامه دارد.

<sup>452</sup> فوریه: مسافرت با کاروان... ص 72

<sup>453</sup> ادیب الممالک: دفع الغرور، ص 51

مهمان خانه هاي بين راه و قنوت اشاره كنم»<sup>454</sup> جونز كه كنسول بریتانیا در تبریز بود ضمن بر شمردن ضرورت آبیاری مصنوعی در این « سرزمین خشك و بی آب » نوشت، « يك مسافر در ایران در همه جهت با قنوت و كانال هاي خراب روبرو مي شود كه زماني این سرزمین را آبیاری می کردند. زمین هائی كه زماني بسیار حاصلخیز و پرجمعیت بودند و اکنون بی حاصل و خالی از سکنه شده اند»<sup>455</sup>. استاك كه در 1881، شش ماه در ایران به سیر و سیاحت پرداخت در سفرنامه اش نوشت علاوه بر صحراهاي بزرگ در این کشور، « به این مجموعه باید نشانه هاي انهدام و خرابی را كه در دهات بسیار به چشم می خورد اضافه كنیم. بازارهاي خالی و درحال خرابی دراصفهان، باغات و قصرهاي فراموش شده در شیراز، دیوارهاي در حال فروریزی شهرهاي تجارتي یزد و کرمان و زنجیره هاي طولانی قنوت خشك و بی آب در دشت هاي گسترده، پلهای قدیمی تعمیر نشده و فقدان كامل كارهاي عمومی... و این مجموعه تصویری را به نمایش می گذارد كه به قدر كفايت ناامید كننده است». کمی بعد استاك ادامه داد، « تصویری كه آدم از سیر و سیاحت در ایران می گیرد این كه شماره قنوت در گذشته بسی بیشتر بوده است»<sup>456</sup>. تردیدی نیست كه انهدام همه این دارائی های سرمایه ای بر زندگی اقتصادی تأثیرات پر دامنه ای داشته است. در گزارش دیگری در باره تولید قند و شكر در ایران می خوانیم كه « صدها سنگ آسیاب و چرخ كه در گذشته برای گرفتن شیرة نیشكر مورد استفاده قرار می گرفتند، اکنون عاقل و بیهوده در همه جهت به چشم می خورند»<sup>457</sup>. در يك گزارش محرمانه در باره ایران می خوانیم كه « پست خانه ها» در سرتاسر مملكت ویران شده اند<sup>458</sup> و بعلاوه، « در همه جای مملكت، عمارات دولتی خرابه هائی بیش نیستند. در بروجرد، نهاوند، کرمانشاه، صحنه بقایای چنین عماراتی وجود دارند... تقریباً همه کاروانسراها محتاج تعمیرند و دولت هم برای تعمیر و حفظ این عمارات هیچ کاری نمی کند»<sup>459</sup>. فوربس فردریك كه به عصر محمد شاه در ایران بود به نكته جالبی اشاره كرد و نوشت « در تپه های بالای جنگال [Jangal] ( در جنوب تربت حیدریه) سد بزرگی است كه در گذشته زمین های گندم كاشته را به عرض و طول چندین مایل آبیاری می كرد. هزینه تعمیر آن 1000 تومان است ولی افزایش تولید اگر سد تعمیر شود، حداقل 3000 تومان خواهد بود ولی مردم منطقه به فكر تعمیر آن نیستند»<sup>460</sup>. به درستی

<sup>454</sup> ایستویك: همان، سال 1862، جلد 58

<sup>455</sup> جونز: گزارش كنسولی " تبریز"، در اسناد و مدارك پارلمانی، سال 1873، جلد 67 ( شماره صفحه ندارد).

<sup>456</sup> استاك: 6 ماه در ایران...، جلد دوم، ص 284

<sup>457</sup> بی نام: " كشت نیشكر در ایران، در نشریه انجمن سلطنتی هنرها، سال 1889، ص 685

<sup>458</sup> هیرت، اسناد محرمانه، شماره 5392، سال 1886 ( شماره صفحه ندارد).

<sup>459</sup> همان جا

<sup>460</sup> فوربس فردریك: راهها... نشریه انجمن سلطنتی جغرافیائی... سال 1843، ص 149

نمی دانیم که علت این رفتار آشکارا غیر عقلانی چه بوده است ولی تردید نداریم که عدم امنیت مالکیت و خودسری و خودکامگی صاحبان قدرت در آن بی تاثیر نبود. در مورد مشابهی که هربرت با آن روبرو شد، اطلاعات بیشتری داریم و مشخصا به همین عامل اشاره دارد. او از حاکم سابق کلات که در نزدیکی همدان صاحب یک معدن ذغال سنگ از کار افتاده بود، علت تعمیر نکردن آن را پرسید. پاسخ حاکم را با هم می خوانیم:

« آیا چنین کاری عملی است؟ وقتی من در دسرهای لازم را کشیده و پول و سرمایه ام را صرف بازسازی کردم، تازه دولت سر می رسد و همه منافع را برای خودش می خواهد».<sup>461</sup> بدیهی است در این وضعیت، سرمایه گذاری نمی شود. حتی شواهدی در دست داریم که دولت یا بهتر گفته باشیم شخص شاه بطور مستقیم از سرمایه گذاری دیگران جلوگیری می کرد. در گزارشی مربوط به 1815 می خوانیم که حاکم وقت اصفهان می خواست آب انباری برای راحتی مسافران احداث نماید. کارهای اولیه را آغاز کرد. همین که خبر به فتح علیشاه رسید، دستور داد که ساختمان آب انبار متوقف شود. «کارهایی از این نوع، یعنی وقتی طبیعت کمی خساست به خرج داده است باید بوسیله او، یعنی شاه انجام گیرد. چنین کارهایی نباید بوسیله رعیت انجام شود. یعنی این کارها باید بوسیله " پدرمردم" انجام بگیرد برای رفع کم کاری های طبیعت»<sup>462</sup>. اگرچه حاکم اصفهان به اتمام ساختمان آب انبار توفیق نیافت، شاه مستبد قاجار نیز آن پروژه را به پایان نبرد و آب انبار ساخته نشد. این که یک دولت آسیائی در انجام تعهداتی که به گردن داشت، موفق نشد یا در آن راستا نکوشید، موجب دگرگون شدن ماهیت آن دولت نمی شود. می خواهیم بر این نکته انگشت بگذاریم که در قرن نوزدهم نیز دولت در ایران سه شاخه بیشتر نداشت. اگر در زمان شاه عباس، برای نمونه، شاخه تولید و باز تولید نسبتا فعال بود و اگر به عصر نادرشاه، شاخه های غارت در داخل و خارج دست بالا را داشت، به زمان قاجارها، تنها شاخه فعال حکومتی، شاخه غارت در داخل بود. مقوله تولید و باز تولید به امان خدا رها شد. شاخه غارت در خارج [ دیپارتمان جنگ] نیز هر بار که دست به حرکتی زد [چه در جنگ های ایران و رو و یا بر سر هرات و افغانستان] نه فقط در غارت خارجی توفیقی نداشت، بلکه امکانات شاخه غارت در داخل را با از دست دادن ایالات حاصلخیز کاهش داد. به سخن دیگر، آنچه در قرن نوزدهم داریم دولت آسیائی در حال زوال است و این دوره زوال نیز معمولا دوره ای بسیار پردرد و برای آنانی که در تحت چنین نظامی زندگی می کنند، بسیار پرهزینه است. وقتی از سه شاخه حکومتی تنها شاخه غارت در داخل فعال باشد، نتیجه آن ملی شدن فقر و تعمیق و گسترش عقب افتادگی اقتصادی است. وقتی از شاخه غارت در داخل سخن می

<sup>461</sup> هربرت: اسناد محرمانه، شماره 5392، سال 1886 ( شماره صفحه ندارد).

<sup>462</sup> جانسون: همان، ص 149-150



گویم، حرفی به گزار نمی‌زنم. به شیوه‌های مالیات ستانی در ایران بنگرید. به شیوه‌های دیگر باج ستانی نگاه کنید. از آن گذشته، به نمونه‌هایی از این قبیل بنگرید که در 1848، به عصر ناصرالدین شاه و صدراعظمی امیر کبیر، حاکم فارس کار احداث یک شبه آبیاری را به پایان برد. پس از اتمام کار، همه اشراف و بزرگان به مهمانی شام دعوت شدند و بر سر دروودی تصویر نقاشی شده‌ای از شاه قرار گرفت و «همگان منجمله حاکم و وزیرانش مقداری پول به عنوان پیشکش به شاه جلوی تصویر نهادند»<sup>463</sup>. این که به میمنت پایان یک پروژه آبیاری باید به شاه مستبد و بی‌خبر پیشکش داد از سوئی نشانه همان نظام غارتی است که پیشتر به آن اشاره کردم و از سوی دیگر، فقط در حاکمیتی استبداد زده قابلیت اجرا دارد. بزرگان و اشراف نیز، برای این که بتوانند از این پیشکش‌ها بپردازند، دهقانان و دیگر رحمت‌کشان را غارت می‌کردند. اگرچه این تصویر دلچسب نیست ولی بیانگر چگونگی شکل‌گیری نظام غارتی در ایران است.

به نظر می‌رسد که در ایران قرن نوزدهم، وظایف و عملکرد دولت آسیایی کاملاً معکوس شده است. نه فقط حکومت مرکزی برای تولید و باز تولید در کارهای عمومی سرمایه‌گذاری نمی‌کرد، بلکه از هیچ ترفندی برای کند کردن فرایند تولید و باز تولید نیز غفلت نمی‌نمود. در 1879، حاج سیاح که در آن سال در خوزستان بود ضمن اشاره به حاصل خیزی چشمگیر زمین در آن ولایت نوشت که اگر یک سد مخروبه بازسازی شود، زمین زیر کشت و تولید منطقه افزایش قابل توجهی خواهد داشت. سپس بر او آشکار شد که یکی از زمین‌داران محلی به دولت مرکزی چند پیشنهاد داده است.

- دولت هزینه‌های نقد تعمیر سد را بپردازد، نیروی کار لازم را آن شخص زمین‌دار تهیه خواهد کرد.

- خود او سد را به هزینه خود تعمیر می‌کند ولی از دولت برای 7 سال معافیت مالیاتی می‌خواهد. پس از انقضای مدت، سد به مالکیت دولت در می‌آید.

- به دولت در تعمیر این سد کمک مالی خواهد کرد.

این پیشنهادات به تهران ارسال شدند. مدتی بعد از تهران خبر رسید که «اول پیشکش دولت را معین کند»<sup>464</sup>. در این وضعیت، بدیهی است که پس از مدتی قضیه تعمیر سد فراموش شد. سیاح سپس به وارسیدن مصیبت‌های ناشی از این نوع حکومت داری می‌پردازد و تحلیل درخشانی به دست می‌دهد. برای نمونه می‌نویسد، «دولت ابتدا این را فکر نکرده که مالیات و آنچه از رعیت گرفته می‌شود برای این است که به منافع آنها صرف شود بلکه مردم را بنده خودمی‌داند و آنچه می‌گیرند مال خود می‌شمارند. بنابراین می‌گویند ما چرا مال خود را که برای کامرانی و عیش و نوش از دست مردم گرفته ایم خرج کنیم تا مردم نفع ببرند؟» و ادامه می‌دهد که «دولت‌یان ایران، ایرانیان

<sup>463</sup> فسانتی: *فارسنامه* (ترجمه انگلیسی)، ص 279

<sup>464</sup> سیاح: *خاطرات...* ص 220

را بیگانه و بنده خود می دانند و نمی دانند اگر چنین هم باشد باز نفع ایشان در آبادی است یا می دانند لکن خرج به عیش و نوش نقد را مقدم بر نفع نسیمه می دانند»<sup>465</sup>

این شیوه عملکرد در ایران تازگی نداشت. سالیانی پیشتر فتح علیشاه در پاسخ ملکم انگلیسی که می خواست برای مقابله با قحطی، کشت سیب زمینی را در ایران رواج بدهد، گفت، «خوب، به دولت ایران چه تقدیم می کنید که تا این کار را بنمائید؟»<sup>466</sup> که ملکم ظاهراً بهتر دید سری را که درد نمی کنند دستمال نبندد.

به اعتقاد من بر بستری این چنین بود که فقر اقتصادی به صورت غده ای سرطانی ریشه دوانید و در کنار فقر سیاسی که وجود داشت، فقر فرهنگی را به دنبال آورد. در آنچه که در صفحات پیشین و حتی دیگر مباحث این کتاب مرور کردیم، روشن است که تنها مشغله ذهنی قدرت مندان مصرف بود نه تولید و یا باز تولید و این نگرش، که از بالا آغاز شد رفته رفته به دیگر لایه های اجتماعی نیز سرایت کرد و همگانی و ملی شدو اگر چه در تعارفات معمولی از جهان مداری حد ومرزی نمی شناختند و لی گویا به عقل هیچ کس نرسید که وقتی تولید و باز تولید کم باشد، به اجبار مصرف نیز ناچیز است و از آن گریزی نیست. نه مرکز کائنات بودن شاه می تواند این مشکل را بر طرف کند و نه غرقه شدن در باورهای توطئه سالار که انگار همه ثوابت و سیارات کاری غیر از این ندارند تا بر علیه ایران و فرهنگ ایران توطئه نمایند!

مصرف زدگی، تولید گریزی و دلال مسلکی و انگل سالاری زندگی و اندیشه ورزی اقتصادی ما بر این زمینه های تاریخی بود که همه گیر شد.

هرکس در هرم قدرت در ایران، تنها به مصرف اندیشید و حتی به گفته فریزر، «فتح علیشاه به ایران به عنوان وطن اش نگاه نمی کند که باید مورد علاقه او باشد، مورد حمایت قرار بگیرد و بهبود یابد. او به ایران به صورت مایملکی اجازه ای می نگرد که از مدت اجازه نامطمئن است و همین موجب می شود که او باید مادام که در قدرت است تا می تواند از همگان بستاند. تاجی که با فتح و لشکر کشی به دست خاندان او افتاده است، موجب شد که او به همه کشور به صورت ملتی مغلوب و به سلطه د رآمده نگاه کند و تنها مشغله ذهنی اش این است که تا آنجا که می تواند و بهر وسیله ای که ممکن باشد از ملت بیشترین مقدار ممکن پول را اخذ نماید»<sup>467</sup>. بگویم و بگذرم که دیگر سلاطین قاجار و غیر قاجار نیز جز این نبودند. از سوی دیگر، به غیر از شاه دیگر گردانندگان حکومتی نیز به تاسی از مستبد اعظم و متأثر از ناامنی و بی ثباتی گسترده به واقع عکس برگردان همان شاهان بودند منتها در سطحی محدودتر و تنها در فکر حداکثر سازی آنچه که خود سرانه از

<sup>465</sup> همان، ص 220

<sup>466</sup> همان، ص 221-222

<sup>467</sup> به نقل از لمبتون: *مالک و زارع در ایران* ( متن انگلیسی)، ص 135

افراد فرودست خویش به زور و اجبار می ستانند. نتیجه این ذهنیت اقتصادی - سیاسی در عمل این بود که :

- اگرچه مازاد تولید ناچیز بود ولی همین مازاد ناچیز در اختیار شمار معدودی قرارگرفت و یا به صورت دفینه درآمد و یا به مصرف مصارف غیر ضروری و لوکس رسید. اگرچه دفینه سازی به عنوان حرکتی پنهانی قابل اندازه گیری دقیق نیست ولی شواهد موجود تصویری کلی از گستردگی آن به دست می دهد. در نوشته ای دیگر به این مقوله پرداختم و دیگر تکرار نمی کنم<sup>468</sup>.

- اقتصاد در کلیت خویش با کمبود و قحطی سرمایه گذاری روبرو می شود. پی آمد کمبود و قحطی سرمایه گذاری در اقتصاد این شد که توان تولیدی هم چنان مرهون و مدیون گشاده دستی یا خساست طبیعت باقی ماند. راهها و نظامات آبیاری خراب تر و منهدم تر شدند. فقر به گسترده ترین حالت سراسری و ملی شد. بر سر پروژه ای کار نکردند و کار به حدی زار شد که جنر نوشت، « در ایران برای کار ماهر تقاضائی وجود ندارد» و دلیلش هم این بود که « در صنایع هیچ سرمایه گذاری نمی شود» و این در حالی بود که « برای سرمایه گذاری در کشاورزی و تجارت امکانات بالقوه زیادی وجود دارد»<sup>469</sup>. ثروت اندوزان ایرانی که امنیت نداشتند و سرمایه داران خارجی که بهمان دلایل به سرمایه گذاری در اقتصاد ایران جلب نشدند. و اما، پی آمد انباشت منفی سرمایه، خرابی راهها و قنوات و کاروانسراها به چه صورتی متجلی شد؟

پیشتر به اشاره گذشتیم. شهرها خراب و دهات نیز ویران و خالی از سکنه شده بودند و اضافه می کنیم که در سالهای پایانی قرن، مهاجرت گسترده به روسیه، ترکیه و مصر عکس العملی بود به این وضعیت. نتیجه این وطن گریزی (مهاجرت) گسترده نیز این شد که مازاد کار این کارگران نیز نصیب دیگران شد و به اقتصاد ایران خیری نرسید. و اما از این خرابی ها، گرچه وسعت خرابی و انهدام در همه ایالات یک سان نبود ولی همه جایی بود. مکنزی در گزارشی که در 1859 در باره استرآباد نوشت، لیستی از دهات آن سامان به دست داد و افزود، « طبیعتا این لیست با لیستی که آقای ابوت [ در 1843 ] تهیه کرده بود، تفاوت می کند و توضیح این اختلاف هم آسان است. 63 دهکده ای که در زمان او وجود داشتند، اکنون ویران و خالی از سکنه اند»<sup>470</sup>. به همین نحو، ایستویک در باره خراسان نوشت، « در این منطقه خرابه های زیادی وجود دارد که نشان می دهد از نظر جمعیت این ایالت در گذشته مثل حالا [ 1863 ] نبوده است»<sup>471</sup>.

سایکس در 1896 در خصوص کرمان و بلوچستان به این نکته اشاره

<sup>468</sup> بنگرید به احمد سیف: *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم*، نشر چشمه، 1373

<sup>469</sup> جنر: *طبقات صنعتی در خارج: ایران* در نشریه *انجمن سلطنتی هنرها*، سال 1871، ص 56-85

<sup>470</sup> مکنزی: همان

<sup>471</sup> ایستویک: *گزارش کنسولی: " ایران"* در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1863، جلد 70 ( شماره صفحه ندارد).

کرد که شهرهای خراب و دهات ویران قدیمی « نشان می دهد که جمعیت در گذشته از جمعیت کنونی بسیار بیشتر بوده است»<sup>472</sup>. با پیش گزارة کاهش احتمالی جمعیت و قحطي سرمایه گذاری، محتمل است که مقدار زمین زیر کشت نیز کاهش یافته باشد. شواهد موجود این احتمال را بطور جدی تقویت می کند. فوربس فردریک در باره خراسان متذکر شد، « زمین زیر کشت در این منطقه بسیار بیشتر بود. این نکته از زمین هائی که در گذشته شخم زده شده بودند، راه آب خشک و قنوات خراب در دشت روشن می شود»<sup>473</sup>. هربرت در گزارش کنسولی به همین فرایند قهقرائی در اقتصاد ایران اشاره دارد. « وقتی جهان کمی جوان تر بود، درة کارون بسیار پر جمعیت بود و بطور گسترده ای کشت می شد»<sup>474</sup>. اگرچه هربرت تاریخی به دست نمی دهد ولی مهم این است که وضعیت دره کارون در گذشته از سالهای پایانی قرن نوزدهم بهتر بود. واقعیت این است که بر خلاف نظر بسیاری از محققان و پژوهشگران گران مایه ما، نمی توان عوامل اقلیمی را مستقل از ساختار سیاسی علت عقب ماندگی اقتصادی دانست، اگرچه این درست است که این شرایط مشوق توسعه نبودند. در اینجا با ادارة بد و مدیریت غیر کارآی امکانات اقتصادی نیز روبرو هستیم. کرزن ایران را سرزمینی خواند که به خاطر « شهرهای مرده و یا در حال مرگش» شهرتی بهم زده است<sup>475</sup>. در جای دیگری در کتاب پرارزشش در باره ایران، نوشت، « شواهد عریان سقوط و قهقرا [ در ایران] فراوانند و مسافری که در همه جهت شهر و روستای خرابه، بازارهای متروکه، دیوارهای نیمه خراب... باغات به امان خدا رها شده، کاروانسراهای ویران، پلهای خراب می بیند، حق دارد معتقد شود که این مردم و این سرزمین هر گونه صفت دلپذیر را از دست داده اند». در سفر از مشهد به تهران، به قول کرزن، آدم « زنجیره ای می بیند از قنوات خشک شده و متروکه» و پی آمد خشکی وانهدام قنوات، کاهش زمین زیر کشت و در نتیجه، کاهش تولیدات کشاورزی بود.<sup>476</sup> هربرت در اواخر دهة 80 قرن گذشته نوشت که « در حومه کرمانشاه غلة به مراتب کمتری نسبت به گذشته تولید می شود. به نظر نمی رسد بیش از يك سوم از زمین هائی که در گذشته کشت می شد، الان کشت شود.... جمعیت هم کاهش یافته است»<sup>477</sup>. با وجود کاهش چشمگیری زمین زیر کشت، جالب است که در 1903 ایالت کرمانشاه مازاد تولید گندم داشت که به دلیل هزینه زیاد حمل و نقل

<sup>472</sup> سایکس: گزارش کنسولی: " کرمان" در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1896، جلد 88، ( شماره صفحه ندارد).

<sup>473</sup> فوربس فردریک: همان، ص 154

<sup>474</sup> هربرت: گزارش کنسولی: " تجارت و صنایع ایران"، در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1887، جلد 85، ( شماره صفحه ندارد).

<sup>475</sup> کرزن: *ایران و مسئله ایران*، جلد دوم، ص 66-356

<sup>476</sup> همان، جلد اول ص 255، جلد دوم، ص 628

<sup>477</sup> هربرت: گزارش کنسولی: " تجارت و صنایع ایران"، در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1887، جلد 85، ( شماره صفحه ندارد).

قابل صدور به ایالات دیگر نبود. به همین دلیل، «مقدار زیادی گندم در دهات در حال پوسیدن است و دیدن صاحبان صدها بلکه هزارها خروار گندم که برای گذران زندگی روزمره پول ندارند، عجیب نیست».<sup>478</sup> از خرابی راهها بیشتر سخن گفتیم و دیگر تکرار نمی‌کنیم. ولی پی آمدهای نبودن راه کاملاً روشن است. مبادله مازاد بین مناطق مختلف به دشواری انجام می‌گیرد و در نتیجه، عجیب نبود که در منطقه ای کم غذائی و حتی قحطی داشتیم و در منطقه ای دیگر، مازاد گندم در انبارها می‌پوسید. در طول قحطی بزرگ 1871 که به مرگ صدها هزار تن منجر شد<sup>479</sup>، بیتمن چمپیون از کرمانشاه گزارش کرد: «تقریباً 80.000 تن گندم در این ایالت انبار شده است که برای کسی مفید فایده ای نیست. انتقال آن تقریباً غیر ممکن است. قیمت یک خروار گندم در کرمانشاه 7 قران است در حالیکه در تهران یا بوشهر، نه فقط قیمت یک خروار هرگز از 30 یا حتی 40 قران کمتر نبوده، بلکه اغلب بسیار بیشتر بوده است».<sup>480</sup> اگر انتقال مازاد گندم عملی می‌بود، گذشته از نجات جان کسانی که بی دلیل می‌مردند، از فروش این مقدار گندم بطور متوسط 880.000 تومان سرمایه تجاری به دست می‌آمد. با آنچه که در صفحات دیگر از میزان متوسط سرمایه تاجران گفته ایم، این رقمی بسیار چشمگیر بود. ناگفته نگذاریم که کاهش زمین زیر کشت، در کنار عامل بی ثباتی و ناامنی، بعید نیست به همین عامل مربوط بوده باشد. وقتی امکان مبادله مازاد در بازار وجود نداشته باشد، انگیزه ای برای تولید مازاد باقی نمی‌ماند. ویلیام ابوت که به جای برادرش کنسول بریتانیا در تبریز شد ضمن اشاره به حاصل خیزی زمین در آن ایالت نوشت که مانع اصلی توسعه آن است که «متأسفانه در این ایالت راه حتی به صورت بسیار بدوی نیز وجود ندارد. در نتیجه، دهات و روستاها از هم جدا افتاده اند»<sup>481</sup>. ایستویک سابق الذکر بهمین مشکل در خراسان اشاره کرد و نوشت، «می‌توان پرسید که با این محصول صادراتی پرارزش [پنبه] و این همه امکانات برای صادرات، چرا تجارت خراسان توسعه نیافته باقی مانده است؟ در زمانی که برای نمونه تقاضای زیادی برای پنبه در اروپا وجود دارد، کشت پنبه در خراسان به حدی که لازم است افزایش نیافت. با این همه در اطراف سبزوار و نیشابور صدها هزار جریب زمین حاصلخیز کشت نشده مانده است. با این که آب نیز فراوان است معلوم نیست چرا در این زمین‌ها پنبه نمی‌کارند؟ واقعیت این است که تعداد معینی شتر و قاطر برای حمل محصول وجود دارد و اگر تولید افزایش یابد، حمل آن به یک بندر غیر ممکن است».<sup>482</sup>

478 رابینو: گزارش کنسولی: "کرمانشاه"، در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1903، جلد 78، (شماره صفحه ندارد).

479 بنگرید به احمد سیف: *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم*، تهران 1373

480 بیتمن چامپیون: در باره راههای... همان، سال 1883، ص 127

481 ویلیام ابوت: گزارش کنسولی: منابع کشاورزی آذربایجان" در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1888 جلد 102، (شماره صفحه ندارد).

مشاهده می کنیم که نبود راه و امکانات ارتباطی که نتیجه مستقیم عدم سرمایه گذاری بود به وضعیتی فراروئید که بر تولید کشاورزی تأثیر مستقیم گذاشت و آن را کاهش داد. البته این درست است که سرمایه گذاری اولیه احتمالاً قابل توجه بود و به همین دلیل با کمی مازاد تولید، تأمین مالی این چنین پروژه هائی آسان نبود ولی این نیز درست است که « عمده ترین مانع توسعه تجارت و کشاورزی در این مملکت نبودن راههای آرا به رو است. با توجه به مسطح بود زمین [ در آذربایجان] و ارزانی کارگر، هزینه ساختمان این راه نباید زیاد باشد. ولی از انجام این کار پر اهمیت هم چنان غفلت می شود»<sup>483</sup>

آنچه که پرسش بر انگیز باقی می ماند اینکه، چرا دولت که این همه از مردم باج می ستاند، برای رفع این کمبود اقدام نکرد؟ گمان می کنم در صفحات دیگر این پژوهش، نویسندگان این سطور پاسخش را به این پرسش ارائه نموده باشند.

یکی از ناظران نوشت « برای او [ ایرانی] ایده سرمایه گذاری پول، حتی وقتی که دورنما بسیار دلچسب و دلپذیر است و در آینده سود فراوانی ببار می آورد، کار بسیار عجیبی به نظر می آید»<sup>484</sup>. در صفحات پیش و در دیگر فصول این بررسی دیدیم آنچه به راستی «عجیب» بود نادانی یا مسئولیت گریزی مردم عادی نبود. آنچه برای آنها مطرح می شد این که تابه کجا می توانند از آن « سودهای فراوان» خودشان بدون مزاحمت های هر جوجه مستبدی که اندک قدرتی داشت، تا مستبد اعظم که نه فقط « قانون گزار» که خود «قانون» بود، بهره مند شوند؟ نبودن این امنیت و لجام گسیختگی استبداد حاکم بر ایران، باعث شد که همین حرکت «غیر عقلانی» در گوهر «عقلانی ترین» کاری باشد که در آن شرایط انجام شدنی بود. مشکلی که وجود داشت نه تفکرات محافظه کارانه و یا خطر گریز مردم عادی، بلکه ساختار عهد دقبنوسی سیاست در ایران بود که همان مردم را نیز به خاک سیاه نشانند.

482 ایستوبک: گزارش کنسولی: " ایران" در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1863، جلد 70، ( شماره صفحه ندارد).

483 دیکسون: گزارش کنسولی: " آذربایجان"، در اسناد و مدارک پارلمانی، سال 1861، جلد 63، ( شماره صفحه ندارد).

484 بیتمن چامپیون: همان، ص 128

## استبداد و دهقانان در ایران

در جوامع ماقبل صنعتی، دهقانان نه فقط عمده تولیدکنندگان بلکه عمده مصرف کنندگان جامعه هم بوده اند. به همین دلیل بدون شناخت وضعیت این جماعت پرشمار، شناخت اوضاع کلی اقتصاد عملاً غیرممکن است. در نوشته ای دیگر<sup>485</sup> به بررسی وضعیت دهقانان در شماری از ایالات ایران پرداختم و کوشیدم تا تصویری هر چه نزدیک تر به واقعیت از موقعیت دهقانان به دست بدهم. بدون اینکه بخواهم آن مباحث را تکرار کنم باید بگویم که اوضاع کلی دهقانان با پیش و کم تفاوتی در سرتاسر ایران یک سان بوده است. یعنی اگرچه حق و حقوقی نداشتند ولی بار اصلی تولید کشاورزی بر دوش آنان بوده است. به گمان من، یکی از دلایل توسعه ناپا فتگی اقتصادی ایران این بود که پرشمار ترین و مهم ترین بخش جمعیت از تولید سهم ناچیزی داشتند. تداوم این مناسبات، نه فقط موجب کوچک ماندن بازار داخلی شد، بلکه درعین حال با سلب انگیزه از تولیدکنندگان مستقیم افزایش تولید را با موانع جدی روبرو ساخت.

اگر بخواهم کمی مشخص تر حرف بزنم باید بگویم که دلیل اصلی انتخاب دهقانان به عنوان موضوع اصلی این فصل این است که در دوره مورد بررسی ما، بر اساس برآوردهائی که در دست داریم، 80-90 درصد از کل جمعیت ایران در کشاورزی شاغل بوده اند. و آن 20-10 درصد دیگر هم، علاوه بر مواد غذایی مصرفی خویش، برای مواد اولیه ای که در کارگاه های شان مصرف می شده است، به کشاورزی و به دهقانان وابستگی داشته اند. به این ترتیب، شناخت بهتر از موقعیت این اکثریت عظیم برای شناخت بهتر از جامعه ضروری است. از جمله مسائل با اهمیت برای شناخت بهتر از موقعیت دهقانان، چگونگی اخذ مازاد تولید از آنان است. و ناگفته روشن است که در هرم استبدادی که در ایران وجود داشت، دهقانان به عنوان پرشمارترین لایه این هرم در عین حال، موضوع ستم و بهره کشی از سوی بقیه لایه ها بوده اند. به غیر از مواردی که یاغی می شدند و یا به دنبال کسی که یاغی می شد، روان می گشتند و احتمالاً می کشتند و می بردند، در دیگر موارد، نوك تیز شمشیر ستم گری همگانی به سوی این جماعت کثیرالعهده بود. به اشاره باید گفت که بازتاب استبداد حاکم بر زندگی اقتصادی دهقانان این بود که اخذ مازاد از آنها تابع هیچ قاعده و قانونی نبود. این را نیز می دانیم و در جای دیگری تفصیل بررسی کردیم که در دوره مورد نظر، هیچ گونه نهاد حقوقی و یا اقتصادی برای حمایت از مالکیت خصوصی وجود نداشت. تا آنجا که می دانیم هیچ دفتر ثبت اموال که در آن مقدار زمین زیر کشت یا محصول برداشتی و یا مالیات پرداختی ثبت شده باشد هم وجود نداشت. مستوفیان ایالات دفتری داشتند که ظاهراً می بایست بر آن اساس عمل می کردند، ولی در

<sup>485</sup> بنگرید به احمد سیف، *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم*، نشر چشمه، تهران، 1373.

بیشتر موارد اطلاعات مندرج در این دفاتر قدیمی بود و نمی توانست مفید فایده ای باشد. از آن گذشته، آزادی مستوفیان در این که چه مقدار از دهقانان و یا دیگران بگیرند و یا به چه شیوه ای بگیرند، بستگی داشت که به مقامات مافوق چه مقدار رشوه می پرداختند. به عبارت دیگر، مادام که سهم شاه و صدراعظم و دیگر قدرتمندان از اضافات اخذ شده می رسید، مشکلی پیش نمی آمد و مرجعی هم برای دادخواهی و تظلم وجود نداشت. و هر گاه که نمی رسید، یک نو کیسه دیگری رشوه ای بیشتر می پرداخت و به جای حاکم خاطی به ماموریت می رفت و او نیز کاری غیر از این نداشت که جیب خود و پشتیبانان خود را در مرکز پرکند. و این دور تسلسلی بود که ادامه یافت. شواهد مکرری در دست است که رشوه پرداختی به واقع جوازی بود برای هر نوع زشتکاری و زورگوئی و بی قاعده گری. و گاه حتی اتفاق می افتاد که رشوه ای از پیش می طلبیدند و بعد جواز زورگوئی و زشتکاری صادر می کردند. برای نمونه در 1303 هجری، اگر چه صاحب دیوان «چندی است که با مردم [فارس] بنای بد رفتاری را گذارده اند» ولی ظل السلطان به او تلگراف کرده می نویسد «بدون سؤال و جواب سه روزه صد و شصت هزار تومان بده، به هر اسمی که می خواهی حساب کن که بسیار لازم است».<sup>486</sup> و یا باز جای دیگر آش آنقدر شور می شود که حتی ظل السلطان از زیاده روی ها معتمدالدوله که حاکم فارس بود به شاه مستبد قاجار شکایت می کند که «نواب والا معتمدالدوله بسیار خرابی در فارس نموده است، چهار صد هزار تومان خودشان و سیصد هزار تومان احتشام الدوله علاوه بر مالیات از رعیت گرفته اند».<sup>487</sup> چند ماهی از این جریان نگذشته است که شاه «نواب مستطاب والا را به تلگرافخانه حاضر کرده بودند، بعد از اظهار رضامندی و امتنان حکمرانی فارس را مجدداً به ایشان دادند» و مدتی نمی گذرد که «یک قبضه قمه مرصع» نیز «اعلیحضرت اقدس شهریار خلعیت مر حمت فرمودند».<sup>488</sup> اگرچه اطلاعات مستقیم نداریم، ولی بر اساس آنچه که از عملکرد شاهان مستبد قاجار می دانیم، تردیدی نیست که «سهم» اعلیحضرت قدر قدرت از این «اضافات» به مرکز رسید و این خلعیت و رضامندی، به واقع رسید دریافت آن اضافات بود تا در مرحله ای دیگر که کسی دیگر، بیشتر بپردازد.

برای این که سوءتفاهم نشود باید تاکید کنم که مشکل تاریخی زندگی اقتصادی ما، فقدان مالکیت خصوصی در ایران نبود. واقعیت تلخ تاریخی ما این است که در ایران در قبل از مشروطه، سلطنت به عنوان نماد بیرونی استبداد غیر مذهبی و روحانیون به عنوان مجریان احکام شرع و در اصل گردانندگان شاخه دیگر قدرت سیاسی، ضمن تاکید بر تقدس مالکیت خصوصی، در عمل خود چنین تقدسی را به تکرار زیر پا

<sup>486</sup> وقایع اتفاقیه ... به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران 1362، ص 258

<sup>487</sup> همان، ص 78

<sup>488</sup> همان، ص 84 و 99



می گذاشته اند و با اقدامات خودسرانه که در چارچوب هیچ قانون و عرفی محدود نبود، مسبب بیشترین بی ثباتی ها در حوزه مالکیت می شدند. همانطور که در بالا به اشاره گفتیم، در زمین های دولتی حق جمع آوری ترکیب مالیات- رانت و در زمین های خصوصی حق جمع آوری مالیات به « مزایده » گذاشته می شد. ولی خودسرانه بودن ساختار سیاسی ایران به حدی بود که هیچ « برنده » مزایده ای مطمئن نبود که برای مدتی می تواند برای جمع آوری مازاد برنامه ریزی کند. امکان داشت و اتفاق می افتاد که حاکمی که « پیشکش » قابل توجهی نیز پرداخته بود، قبل از رسیدن به محل مأموریت خود عزل می شد و منتظرالحکومه دیگری به شاه یا صدراعظم رشوه بیشتری می پرداخت و به جای حاکم معزول به حکومت می رفت. روال کار بر آن بود که حاکم نیز برای خویش دفتر و بارگاهی داشت و حوزه تحت حکومت خود را به واحدهای کوچک تر تقسیم می کرد و این واحدها خود باز تقسیم می شدند و به این ترتیب، سلسله مراتبی از انگل واره های اجتماعی شکل می گرفت که هر کس بسته به انصاف و قدرت اعمال زور از واحد مادون خود هر آنچه که امکان داشت، اخذ می کرد. در زمین های خصوصی نیز شیوه کار به همین نحو بود. تنها تفاوت در این بود که انگل پروری اش به گستردگی زمین های دولتی نبود. دو وجه این نظام، به ذکر می آرد.

- در نهایت امر، فشار اصلی این نظام انگل سالار و انگل پرور بر دوش تولید کنندگان بطور کلی و دهقانان بطور اخص بود.

- تدوام این شیوه عمل، در عرصه فرهنگ جامعه، به ریشه گرفتن و گسترده تر شدن فرهنگی تولید گریز و انگل دوست وانگل پرور منجر می شود. وقتی بتوان با رشوه بخشیدن به شاه و صدراعظم و یابہ یک حاکم محلی، ثروت اندوخت، دیگر چه نیازی به تولید و چه ضرورتی به تولید ارزش افزوده که می بایست منشاء این ثروت باشد. زنده یاد استاد علی اکبر دهخدا در انتقاد از این فرهنگ، در نزدیک به 90 سال پیش با طنز ویژه اش چنین نوشت:

« نه عزیزم آدم اسمیت! تو اشتباه کرده ای. علم تو هنوز ناقص است تو هنوز نمی دانی که غیر از طبیعت، کار، و سرمایه ثروت به چیزهای دیگر هم تولید می شود.

بله، نه شاه بریر نگاه می کند به روی امیر بهادر و نه امیر بهادر مال مال نگاه می کند به روی شاه. شاه وقتی دید دست و بالها تنگ است ستارخان از یک طرف زورآورده، بچه های خلوت هم از یک طرف برای مواجب نِق نِق می کنند، می دانی چه می کند؟ می دهد در دربار کیوان مدار یک سفره پهن می کنند. تمام وزرا، امرا، سردارها، سرتیپ ها و مجتهدها را جمع می کنند. کنار سفره، ولیعهد را هم می نشانند میان همان سفره. دلاک را هم خبر می کنند، یک دفعه از لای عمامه شیخ فضل الله، یا مثلاً از پر شال صدراعظم مشیرالسلطنه، در می آید یک گنجشگ و می پرد میان اطاق، ولیعهد چشمش را می دوزد به طرف گنجشگ، دلاک خرج عمل را تمام می کند. آن وقت یک دفعه

مي بيني كه يك صد و پنجاه و دو هزار دست رفت توي جيب ها، هي شاهي، پنجشاهي، پناپاد و قران است كه مثل باران مي ريزد توي سفره وقتي پولها را مي شمردند، خدا بدهد برکت، شده است هفتصد و هفت تومان و دو هزار و يازده شاهي.

حالا به من بگو بينم اين پولها از كجا پيدا شد؟ طبيعت اين جا كمك كرد؟ يا شاه دستش را از سپاه به سفيد زد؟ يا يك سرمايه براي اين كار گذاشته شد؟....

حالا اي آدام اسميت! به من حالي كن بينم. اين پولهاي حاضر از طبيعت حاصل شده؟ يا از كار؟ يا از سرمايه؟<sup>489</sup>

طنز شيرين و جان دار دهخدا به جاي خود محفوظ، ولي در اين گفتاورد، از واقعيت تلخي كه برزندگي اقتصادي ايران سلطه داشت به زيبائي سخن گفته است.

بطور كلي، اوضاع ماليه عمومي و نظام ماليات بندي در ايران و آنچه كه ازدهقانان مي ستانند، به آنچه كه از آن تحت عنوان مهمترين عملکرد « شاخه غارت در داخل » نام برديم، بي شباهت نبود. حاج سياح كه به عصر ناصرالدين شاه در ايران سياحت كرد، در ابالت خراسان، در حوالي تربت حيدريه، از وضع حكام مي پرسد، به او گفتند،

« حكام، مالك جان وعيال و مال مردمند. مثلي مشهور است كه دستي كه حاكم بريده، ديه ندارد. كاش تنها حكام بودند. نايب الحكومه، منشي باشي، فراشباشي، پيشخدمت باشي، تفنگدار باشي، ميرآخور، ملا باشي، حكيم باشي، داروغه، پاكار، كدخدا، هر يك هرچه بكنند جلوگير ندارند. واي بحال كسي كه شكايه كند.... آقا، غلام و بنده زرخرید، بسيارسيار حالش از ماها بهتر است. اين را مبالغه نمي گويم. دليل دارم. زيرا بنده ملك يك نفر است. او مي داند بايد بيك نفر خدمت كند و آن يك نفر معاش اوراداده، از جور ديگران حفظ مي نمايد. اما ما نمي دانيم ملك كيستيم و بكدام يك خدمت كنيم؟ حافظ ما كيست؟ كاش يك ترتيبی به اين تعديات مي دادند كه هم براي ما وهم براي ظالمان خوب بود. مثلاً معين شود كه در سال از آنچه ماتحصيل مي كنيم چقدر باخوند و چقدر به سيد و چقدر به دوريش و چقدر به حكام و هر يك از مامورين او بدهيم و مي دانستيم يك يا دو ياده نفر مثلاً آخوند يا سيد يا فراش يا كدخدا يا نوكر مالك بر ما حكمرماست و ساليانه چه خواهند برد. آن وقت ترتيبی مي داديم كه باقي آنچه مي برند معاش ما باشد و اطمينان داشتيم بما مي ماند. اما از بدبختي نمي دانيم امسال بايد تحمیل چند سيد را يا فراش را بکشيم و چه خواهند خواست؟ آيا مایه زندگانی بما مي ماند يانه؟<sup>490</sup>»

489 صوراسرافيل، شماره دوم، ( دوره دوم)، چاپ اروپا، 15 محرم 1327 هجري، صص 7-8  
490 خاطرات حاج سياح، يا دوره خوف و وحشت، بكوشش حميد سياح، تهران، 1346، صص 138-39

این شیوه اداره زندگی اقتصادی، هم موجب بهره کشی بیشتر از دهقانان می شد و هم به نفع دولت های آن روزگاران نیز نبود. در اغلب نوشته هایی که از آن دوران در دست داریم، با تصویر مشابهی روبرو می شویم. به واقع گزارش هایی است تمام ناشدنی از تمام خواهی ها و زورگوئی های بی حد و مرز. متأسفانه از حدود و کمیت زیاد ستانی ها، آمار قابل اعتماد در دست نداریم. با این همه شماری از ناظران قرن نوزدهم، کوشیدند مقدار زیاده ستانی ها را برآورد نمایند. اگرچه گاه این زیاد ستانی ها به نظر عجیب می آید، ولی در واقعیت بی نظمی و زیاده ستانی ها تردیدی نیست. به اعتقاد کرزن، مقدار این دریافتی های اضافی به طور متوسط 3/2 بود (66%). فوریه کمی فراتر رفت و در خصوص حاکم کرمانشاه در اواخر سلطنت محمد شاه نوشت که « اگر خود را به اخذ دو و حتی سه برابر مالیاتی که اهالی قرار است بپردازند، راضی کند، مصیبت چندان غیر قابل تحمیلی نخواهد بود» ولی، او « مردم را لخت کرده است».<sup>491</sup> این را نیز می دانیم که هر گاه که دهقانان زبان به شکوه گشودند، به عنوان یاغی و شورشی سرکوب شدند.

در ایران قرن نوزدهم، مانند هر جامعه طبقاتی دیگر، اقشار و طبقاتی که زندگی انگلی داشتند در مقابل تولید کنندگان مستقیم، دهقانان، از هماهنگی چشمگیری برخوردار بوده اند. با همه تناقضاتی که بین این اقشار وجود داشت، در برابر زارعان و دیگر زحمتکشان شهر و روستا وحدتی پولادین داشتند. برای نمونه در 1291 هجری دهقانان آباده و اقلید از ستمی که بر آنها می رفت به تهران شکایت کردند و در ظاهر امر از تهران برای رفع ظلم امریه هم صادر شد. پس از رسیدگی های مقدماتی معلوم شد که مباشر آن بلوک به قدر « شش هزار تومان» بی حسابی کرده است. ولی جناب مباشر از شیراز به اصفهان فرار کرد و مورد حمایت امام جمعه آن شهر قرار گرفت. امام جمعه نیز وساطت کرد تا از سیاست او در گذرند و « نواب والا هم قبول فرموده اند»<sup>492</sup>. بی دلیل نبود که رعایای اقلید، یک سال بعد هم از دست مباشر « به شیراز آمده و شاکی خدمت نواب والا شده اند». از سوی دیگر، « مخلوق فیروزآباد» به دلیل ظلمی که بر آنها می رود، « متفرق شده اند». « مخلوق اصطهبانات» هم « از بابت زیادی مالیات عارض شده اند» و به همین نحو بود وضعیت « مخلوق نیریز» و « بوانات و قنقری». رعایای اردکان از اجحافات تظلم خواهی کردند ولی اغلب این تظلم خواهی ها به جایی نرسید و اگر هم امریه ای صادر می شد، معمولاً نتیجه ای حاصل نمی شد.<sup>493</sup> حتی مشیرالملک نامی که یکی از این انگل های اجتماعی است « مباشرین اردکان و بعضی از ملاک آن بلوک را.... بر انگیخته، جمعیتی به تلگراف خانه رفته و تلگراف

<sup>491</sup> فوریه : مسافرت با کاروان و سیاحت در ایران ... 1856، صص 25-26

<sup>492</sup> سعیدی سیرجانی: وقایع اتفاقیه، ص 7

<sup>493</sup> همان، 24-29

خواستند از خوش سلوکی مشیرالملک نمایند<sup>494</sup>. اهالی فیروزآباد به تظلم خواهی می آیند که قریب چهل هزار تومان از آن ها « به ضرب چوب و داغ کردن اشخاص و خرابی رسانده اند». اشخاصی که « داغ شده بودند همه حضور داشتند و جای داغ ها که بر اعضای آن ها رسانیده شده بود، می نمودند». با این همه « هنوز حکمی در حق آنها نشده است»<sup>495</sup>. بی توجهی به سرنوشت دهقانان نه این که تصادفی، بلکه به صورت منظم صورت می گرفت. برای نمونه، اهالی فیروزآباد در محرم 1298 هجری در مسجد نو شیراز بست می نشینند که ایلخانی « مبلغ هشت هزار تومان... اضافه از مالیات حسابی بر ماها اجحاف و تعدی کرده، حکومت هشت هزار تومان را [ از ایلخانی] بگیرند. چهار هزار تومان پیشکش باشد و چهار هزار تومان دیگر را به ماها برسانند». گرچه گزارشگر شکایت از زارعان را بی اساس خواند ولی همو اضافه کرد که « حکومت پیشکش از..... ایلخانی گرفت و رعایای فیروزآباد را با محصلی فرستاد نزد ایلخانی که خود ایلخانی به حساب آن ها رسیدگی کند»<sup>496</sup>. به حکم حاکم فارس، حاکم موقت نیریز به یکی از بلوک نیریز به نام سرجهان می رود و اهالی آنجا را می چاید، از قرار مذکور « به قدر دوازده هزار تومان اموال از آنجا تفریط شده است» آش آن قدر شور می شود که کلانتر نیریز به دادخواهی در مسجد بست می نشیند»<sup>497</sup>.

استبداد سیاسی در هیچ شرایطی تابع هیچ قانونی نیست، حتی در مواردی که خود برای اداره امور قانون وضع می کند، تا چه رسد به اوضاع ایران در قرن نوزدهم که قانون مدونی نیز وجود نداشت. پی آمد قانون گریزی، و در مواردی که قانون مدون وجود دارد، قانون ستیزی بطور اجتناب ناپذیری بحران اقتصادی و مالی است.

در این راستا بد نیست به این قطعه از یک گزارش محرمانه سفارت انگلیس توجه کنیم. در این گزارش که در 1895 به لندن فرستاده شد، آمده است که « وضعیت مالی بسیار مغشوش است و در طول سه سال گذشته کسری سالانه معادل 50000 لیره استرلینگ [250000 تومان] بود. هیچ دادگاهی برای تظلم خواهی وجود ندارد، جاده ای نیست... و بعلاوه، کشور از پول مسی لبالب شده است که به ضرر کسانی است که درآمد پائین دارند و دلیل شورش ها و اغتشاشاتی که در اعتراض به گرانی نان می شود، نیز همین است»<sup>498</sup>. بهبود وضع زندگی مردم به سرمایه گذاری نیاز داشت و به حفظ و مرمت نظامهای آبیاری، و اصلاح نظام مالیاتی و بسیار چیزهای دیگر که در ایران آن روز وجود نداشت. بد نیست بگویم و بگذرم که در 20 سال آخر قرن نوزدهم، از این نظر وضع مردم بسی وخیمتر شد و به همین خاطر هم

494 همان، ص 31

495 همان، ص 31

496 همان، ص 129

497 همان، ص 135

498 دوراند: موقعیت ایران، وزارت امور خارجه، اسناد محرمانه، شماره 6704، 1895، ص 1

بود که شاهد شورش و اغتشاش در اعتراض به گرانی نان در تهران و کرمانشاه هستیم در 1885، در اصفهان، مشهد، ویزد در 1894، و بالاخره در تبریز در 1894.<sup>499</sup> جالب است که در سالهای آخر استبداد 50 ساله ناصرالدین شاه ما شاهد موارد مکرر از این نوع شورشها بر علیه حکام محلی در نقاط مختلف هستیم، و جالب است که در هیچ یک از این موارد، شورش های محلی به صورت شورشی بر علیه حکومت مرکزی در نیامد. من بر آنم که وارسیدن علل این شورشها زمینه مناسبی به دست خواهد داد برای درک درستراز تحولات تاریخی ما و به ویژه، از نهضت مشروطیت. جدول زیر نشان می دهد که در طول 14 سال، یعنی در فاصله 1895-1881 در کدام بخش ایران شاهد این نوع شورشها بوده ایم.

---

<sup>499</sup> اعتمادالسلطنه: *روزنامه خاطرات...*، تهران، 1350، صص 387، 386، 56-953، 31-1026. بیت: گزارش کنسولی، «خراسان»، *اسناد پارلمانی*، 1894 جلد 87

### شورش های محلی در ایران در طول 1895-1881<sup>500</sup>

سال	مناطق شورشی
1881	بلوچستان
1883	خراسان، آذربایجان
1884	بلوچستان، آذربایجان، خراسان، استرآباد
1885	کرمانشاه، ایالات حاشیه خلیج فارس، آذربایجان، خراسان
1886	شیراز
1887	خوزستان، کردستان، گیلان، استرآباد، کرمان
1888	کرمان
1894	مازندران، اراک، خوزستان،
1895	شمال خراسان

تاریخ نویسان رسمی و درباری در برخورد به این شورشها، از « اخلاکگري عده اي اوباش و راهزن » سخن گفتند، ولي واقعیت این بود که همه موجودیت طبقات نادر در ایران به مخاطره افتاده بود و شوریدن بر علیه قدرتمندان حاکم، اولین و سریع ترین عکس العملی است که در این موارد به ظهور می رسد. سعید خان که رهبر شورشیان در بلوچستان بود متعهد شد که 1000 سرباز در خدمت شاه بفرستد، به این شرط که دولت نیز در عوض، « 100 عدد کلنگ و بیل برای استفاده در کشت ، 10 راس گاو و 150 کیسه بذر به آنها بدهد و بعلاوه تضمین نماید که بعضی از معافیات های مالیاتی گذشته مجدداً برقرار خواهد شد».<sup>501</sup>

خواسته های رهبر شورشیان بلوچستان به زبان ساده و عامه فهم یعنی استیصال اقتصادی و کوشش برای برون رفتن از آن. یعنی، کوشش برای یافتن يك حداقل سرمایه اولیه برای کار و کوشش و در کنارش، حداقل ضمانتی برای اینکه آنکه کار می کند، بداند که خود او از نتیجه و ثمره کار خود بهره مند می شود و مفت خواران حکومتی جیب های گشاد خویش را از دسترنج تولیدکنندگان پر نخواهند کرد. در عین حال، در همین خواسته ها نکته بسیار مهم دیگری نیز نهفته است. رهبر شورشی بلوچ می فهمید و می دانست که برای توسعه تولید و کشاورزی، حداقلی سرمایه، و حداقلی امنیت جان و مال لازم بود، ولي حکومتگران بي دانش و نادان ایران، ظاهراً همین حداقل را نیز درک نمی کردند. و بعلاوه، این خواسته در ضمن این نکته را نیز در خود نهفته دارد که اگر این پیش گزاره ها آماده می بود، دلیلی نداشت که حتی در خاک خشك و کم آب بلوچستان هم نتوان به کشت و زراعت پرداخت. دردمندانه اما باید گفت که به قول استاد دهخدا « در

<sup>500</sup> گاستیگر، سفرنامه...، 1884، ص 39، اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات...، تهران، 1350، صص 70-267، 326، 325، 333، 337، 446، 556، 583، 596، 75-974، 1027-

مقابل این همه ظلم و اجحاف شخص ارباب از تمام حقوق و تکالیف اربابهای دنیا فقط انتفاع از ملک را، بدون هیچ فکری برای آبادی زمین، نقطه نظر همت خود قراردادده و یک ذره زحمت در حاصلخیزی اراضی و ازدیاد آب و تسهیل اعمال زراعتی به خود راه نمی دهد». با این حساب، این نیز بدیهی است که، « نه این جریده هفتگی، نه هیچ روزنامه یومیه و نه پانصد جلد کتاب رمان یک صد منشی زبردست شرح مظلومیت رعایای ایرانی را چنانکه هست نمی تواند داد».<sup>502</sup>

اگرچه با دیدگاه استاد دهخدا همراهی کامل دارم ولی در آنچه در زیر می آید، سعی می کنم دنبال مباحث قبلی را با بررسی وضعیت دهقانان در ایالت کرمانشاه و ایالات جنوبی پی گیری کنم. باید بگویم اما که به خاطر در دسترس نبودن اسناد تاریخی اداره مالیه، این تصویر کامل نیست

### 1- وضعیت دهقانان در کرمانشاه:

قبل از هر چیز گفتنی است که در مقایسه با بسیاری از ایالات دیگر، کرمانشاه موقعیتی استثنائی داشته است. یعنی مشکل عمده در این ایالت، نه محدودیت عرضه بلکه کمبود تقاضا برای فرآورده ها بود. گذشته از فراوانی نسبی زمین، به نظر نمی رسد که این ایالت با کمبود آب، برای آبیاری، روبرو بوده باشد. تا آنجا که می دانیم برای مدت نسبتاً مدیدی این ایالت انبار غله ایران بود ولی به دلیل نبودن راه مناسب، تولید مازاد غله به مناطق نیازمند صادر نمی شد. برای نمونه، ناپیر متذکر شد که در در سالهای 1870، حدوداً 80 هزار تن غله در این ایالت انبار شده بود و در واقع ارزش چندانی نداشت و این در حالی بود که یک خروار غله که در کرمانشاه به زحمت به 7 قران به فروش می رفت، در دیگر مناطق به راحتی قیمتی معادل 30 تا 40 قران داشت.<sup>503</sup>

در طول سه تا چهار دهه بعدی، در این خصوص بهبودی حاصل نشد و وضعیت راهها به همان صورت بدوی باقی ماند. رابینو که کنسول انگلیس در کرمانشاه بود در 1903 نوشت، « چون هزینه حمل و نقل بسیار بالاست، مازاد غله کرمانشاه به داخل ایران صادر نمی شود».<sup>504</sup> در توضیح این نکته توجه را به جدول زیر جلب می کنم که هزینه حمل یک خروار غله را به مناطق مختلف نشان می دهد. گفتن دارد که بهای یک خروار غله در 1903 بین 10 تا 18 قران تغییر می کرد:

**هزینه حمل یک خروار غله از کرمانشاه در 03/1902 به قران**<sup>505</sup>

هزینه حمل از	حداقل	حداکثر
کرمانشاه به :		

<sup>502</sup> به نقل از صوراسرافیل، شماره 18، 21 شوال 1325

<sup>503</sup> به نقل از بیتمان - چمپیون: « در باره اشکال گوناگون ارتباطی بین دریا و ایالات مرکزی ایران»، پیش درآمدهای مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی، لندن، 1883، ص 127

<sup>504</sup> رابینو، اچ. ال: « تجارت کرمانشاه»، در اسناد پارلمانی، 1903، جلد 78

<sup>505</sup> رابینو: همانا هم چنین: « تجارت و موقعیت عمومی شهر و ایالت کرمانشاه» در اسناد پارلمانی، 1903، جلد 76، ص 24.

180	110	رشت	40	تبریز*
170	100	قزوین	120	بغداد*
150	100	اصفهان		
100	70	قم		
200	140	تهران		
100	70	کاشان		

\* چون ارقام 03/1902 در دسترس نبود، از ارقام 02/1901 بهره جسته ام.

بررسی دلایل عقب ماندگی راهها و نظام ارتباطی از چارچوب این نوشتار فراتر می گذرد ولی گفتن دارد که همراه با کوچکی بازار مصرف داخلی، وقتی امکان صدور نیز وجود نداشته باشد، انگیزه ای برای افزایش تولید هم وجود نخواهد داشت. به درستی نمی دانیم که آیا کمبود امکانات ارتباطی بود یا عامل دیگر که به گفته کنسول هربرت به کاهش مقدار زمین زیر کشت در این ایالت منجر شد. هربرت نوشت که « کشت غله در حول و حول کرمانشاه به شدت کاهش یافته است. در حال حاضر (1887) بیش از یک سوم زمینی که در گذشته کشت می شد، زیر کشت غله نیست».<sup>506</sup>

وقتی به سالهای اولیه قرن بیستم می رسیم، وضعیت کمی تغییر می کند. رابینو در 1902 گزارش کرد که « حاصلخیزی زمین و فراوانی آب باعث شده است که قسمت اعظم زمین های این ایالت یا زیر کشت است یا به صورت مراتع نگهداری می شود».<sup>507</sup> با این همه، وقتی به داده های آماری صادرات از این ایالت نظر می افکنیم، کمی صادرات احتمالاً بر این دلالت دارد که بخش غالب زمین ها به صورت مرتع نگاه داری می شده است که به نوبه نشانگر گسترده گی کشاورزی غیر اسکان یافته می باشد. به دلیل فقدان راه و گرانی هزینه حمل و نقل به دیگر مناطق ایران، بازار عمده صادراتی غله کرمانشاه، بغداد بود. با این وصف، شواهد مربوط به سالهای اولیه قرن بیستم نشان دهنده سقوط چشمگیر صادرات غله از کرمانشاه به بغداد می باشد.

#### صادرات غله از کرمانشاه به بغداد به خروار<sup>508</sup>

101	1900
25739	1901
47265	1902
14102	1903
1074	1904
71	1905

<sup>506</sup> هربرت، ا: « تجارت و صنایع ایران»، در اسناد پارلمانی، 1887، جلد 85

<sup>507</sup> رابینو: « تجارت و موقعیت عمومی...»، همان، ص 15

<sup>508</sup> گزارش کنسولی، « تجارت کرمانشاه»، در اسناد پارلمانی، مجلدات گوناگون



دلیل این سقوط چشمگیر را نمی دانیم، ولی می دانیم در مناطقی که کشاورزی اسکان یافته وجود داشت، آبیاری، « با حداقل هزینه انجام می گرفت ». اگرچه، در این بخش از ایران، قنات « به ندرت وجود داشت ». <sup>509</sup> بخش اصلی آب برای آبیاری از رودخانه تامین می شد که در این ایالت فراوان بود. با این همه بخشی از کشت هم دیمی بود. ناگفته روشن است که در کرمانشاه، همانند دیگر مناطق، زمین های دیمی و آبی به يك اندازه مالیات و یا حتی بهره مالکانه نمی پرداختند. وقتی صاحب زمین، علاوه بر زمین مسئول تهیه آب هم بود، سهم او از تولید بین 25 تا 33 درصد نوسان داشت و این درحالی بود که سهم مالک از زمین های کشت دیمی در بهترین حالت تنها 20 درصد بود. اگر زمین داران علاوه بر زمین و آب، گاو و بذر هم تهیه می کردند، سهمشان تا 75 درصد از تولید نیز افزایش می یافت. <sup>510</sup> به سخن دیگر می توان گفت که در این دست زمین ها، سهم روستائیان که در واقع، شکل بدوی و تکامل نیافته مزد بود، در بالاترین مقدار از 25 تولید بیشتر نبود. <sup>511</sup> در کرمانشاه نیز مثل بسیاری ایالات دیگر، « روستائیان موظف بودند که در کارهای ساختمانی ارباب مجانا کارکنند » <sup>512</sup> در حالیکه، در خراسان، برای نمونه، برای تعمیر قنوات نیز صاحب زمین می بایستی به روستائیان « مزد ناچیزی می پرداخت ». تا اواخر قرن، محصول عمده نقدینه آفرین کرمانشاه، تریاک بود. برای تولید تریاک صاحب زمین علاوه بر زمین، می بایست ابزارهای لازم را فراهم آورده و تمام هزینه ها را نیز به گردن بگیرد. در ازای آن، صاحب زمین، 40 درصد محصول را تصاحب می کرد. حدوداً 15 درصد هم هزینه های اولیه بود و در نتیجه، سهم تولید کننده مستقیم حدوداً 45 درصد بقیه بود. در ابتدای امر، صاحب زمین 66 درصد محصول تریاک را تصاحب می کرد ولی برای تولید هر من تریاک، او می بایست 10 قران اجرت پرداخت می کرد. <sup>513</sup>

سهم دولت از این تولیدات روشن نیست. ولی برای ایالتی با جمعیت 300 تا 350 هزار نفر، کل مالیات دولتی در 1902 معادل 72000 تومان بود. <sup>514</sup> وضعیت کل اقتصاد نیز به گونه ای بود که حتی همین مقدار ناچیز نیز به زحمت جمع آوری می شد. به گفته رابینو، « بر اساس اطلاعات موثق، خبر دارم که حاکم در چند سال گذشته برای توازن دفاتر مالی ایالت سالی 30000 تومان از تهران دریافت می داشته

<sup>509</sup> رابینو: « تجارت و موقعیت عمومی... » همان، ص 33

<sup>510</sup> همان، ص 33

<sup>511</sup> در این موارد وقتی که زمین دار علاوه بر زمین، گاو و بذر و آب هم تهیه می کرد، سهم زارع در فرایند تولید فقط نیروی کار او بود و در نتیجه، آنچه که نصیب زارع می شد، به واقع شکل بدوی مزد بود. البته این مناسبات را نباید با مناسبات سرمایه سالارانه يك سان گرفت، اگر چه به آن بی شباهت نیست.

<sup>512</sup> رابینو: « تجارت و موقعیت عمومی... » همان، ص 33

<sup>513</sup> رابینو: « تجارت کرمانشاه »، در اسناد پارلمانی، 1905، جلد 101

<sup>514</sup> رابینو: « تجارت و موقعیت عمومی... » همان، ص 65

است» و همو افزود که « با يك نظام مالياتي معقول و با يك شيوه جمع آوري موثر، ايالت كرمانشاه مي تواند مازاد قابل توجهي به پايخت بفرستد».<sup>515</sup>

يكي از دلايل احتمالي پائين بودن مقدار ماليات اين بود که در صد قابل توجهي از جمعيت ايالت كرمانشاه ايلات و قبایل کوچنده بودند که به کشاورزي اسکان يافته اشتغال نداشتند. بطور کلي ايلات يا اصولا ماليات نمي پرداختند و يا مقدار پرداختي بسيار ناچيز بود. براي روشن شدن اين نکته بد نيست، شماری از داده هاي آماری را با هم مقايسه کنیم. رابينو از مقدار ماليات پرداختي بوسيله 17 ايل بزرگ و کوچک کردستان تخميني به دست داده است که برآن اساس مقدار ماليات سرانه ايل کتکي (18) Ketki شاهي بود و براي ايل دوراجي 6 قران و 2 شاهي. متوسط ماليات سرانه براي اين ايلات، 3 قران بود.<sup>516</sup> بر مبنای برآوردي که از ماليات پرداختي ايالت مرکزي در دست داريم، ماليات سرانه پرداختي را محاسبه کرده ام. در 25 روستا که جمعا، 68000 نفر جمعيت داشت، ماليات سرانه بين 1 قران و 6 شاهي براي يك روستاي فقير و تا 87 قران و 10 شاهي براي روستاي سورمک ( Surmak) که در تملک روستائيان بود، متغير بود. متوسط ماليات سرانه براي اين 25 روستا، 13 قران و 6 شاهي بود که حدودا 5/4 برابر ماليات سرانه پرداختي ايلات در کردستان بود. براي 82 درصد از اين روستائيان، ماليات سرانه پرداختي حداقل 2 برابر متوسط ماليات سرانه ايلات کردستان بود و تنها 5 درصد ماليات سرانه اي کمتر از 2 قران مي پرداختند.<sup>517</sup>

## 2- وضعيت دهقانان در ايلات جنوبي:

بررسي ما از وضعيت دهقانان در مناطق مختلف، روشن نمود که مقدار و شيوه هاي اخذ مازاد از توليد کنندگان مستقيم يك سان نبود. در مناطق جنوبي نيز همين تفاوت ها وجود داشت. گره گاه مشترک ولي اين بود که در سرتاسر ايران، اين گروه پرشمار نه فقط از ابتدائي ترين حق و حقوق انساني بي بهره بودند بلکه هيچ قانون و نظامي نيز براي حمايت از آنان وجود نداشت.

راس کنسول بریتانیا در بوشهر در گزارش تجارتي سال 1879 نوشت که سنگيني و نابرابري نظام مالياتي باعث شد که « مناطق پرونق به تدريج خالي از سکنه شده اند». از سوي ديگر، نظام مالياتي حاکم، نظامي يك جانبه بود يعني، در ازاي ماليات پرداختي، دولت براي بهبود وضعيت دهقانان کاري نمي کرد. وضعيت قنوات و جاده ها سال به سال بدتر و نامناسب تر مي شد.<sup>518</sup>

<sup>515</sup> همان، ص 65

<sup>516</sup> همان، ص 62

<sup>517</sup> پريس: « مسافرت به يزد..... و تجارت اصفهان»، در اسناد پارلماني، 1894، جلد

87

<sup>518</sup> راس: « تجارت بوشهر»، در اسناد پارلماني، 1880، جلد 73

برای بررسی وضعیت دهقانان در فارس، راس از وضعیت دهقانان در حوزه کازرون که عمدتاً مالکیت اربابی داشت اطلاعات جالبی به دست می دهد. اولین عامل موثر بر توزیع تولیدات این بود که آیا زمین به وسیله صاحب آن کشت می شد یا این که دیگران به کار گمارده می شدند. اگر صاحب زمین خود تولید کننده نیز بود، می بایستی 11 درصد را به صورت مالیات به دولت می پرداخت. 20 درصد هم به کسانی پرداخت می شد که در برداشت محصول کمک می کردند. 2 تا 4 درصد هزینه خرمن کوبی بود. تهیه بذر و ابزارکار به عهده صاحب زمین بود و او می بایست به ازای هرگاو زمین [ مقدار زمینی که با یک گاو می توان شخم زد ] 14 قران بابت شخم و نشاء بپردازد. اگر مالک زمین خود بر روی زمین کار نمی کرد، می بایست 14 درصد از تولید را به صورت مالیات به دولت بپردازد. سهم خود او هم حدوداً 9 درصد از تولید بود.

دومین تقسیم بندی اساسی بین تولید کنندگان مواد غذایی و فرآورده های نقدینه آفرین بود و چون این فرآورده ها همه کشت تابستانی بودند نتیجتاً همیشه در زمین های کسانی کشت می شدند که صاحب آب برای آبیاری هم بودند. مسئولیت تهیه آب به عهده صاحب زمین بود و دهقانان علاوه بر بذر می بایست ابزارهای لازم برای کشت را فراهم می کردند. محصول پس از برداشت به قرار زیر تقسیم می شد:

20 درصد به صورت مالیات نصیب دولت می شد.

38 درصد به صورت رانت به صاحب زمین و آب می

رسید.

42 درصد هم سهم دهقانان بود.

به درستی روشن نیست که چرا در مقایسه با زمین های خرده مالکی، سهم دولت از 11 درصد به 20 درصد رسیده است ولی تقسیم بندی بالا در عین حال نشان دهنده اهمیت آب در کشاورزی ایران است. در زمین های دیمی همان گونه که در بالا دیدیم سهم صاحب زمین فقط 9 درصد از محصول بود، در حالیکه در این جا به 38 درصد رسیده است. باغها و مزارع کشت تریاک به دولت مالیات نمی پرداختند و مقدار محصول بین صاحب زمین و دهقانان به تساوی تقسیم می شد.

بالاخره راس دهقانان کازرون را به دو گروه عمده، «رعیت پادشاه» و « غیر رعیت» ( کسانی که خرده مالک بودند و یا بر روی زمینی که در تملک خصوصی افراد بود کار می کردند) تقسیم کرد. « رعیت پادشاه» نه فقط مالیات بیشتری می پرداختند، بلکه مالیاتهای رami بایستی به نقد و « 30 درصد بیشتر از بهای بازار» بپردازند. کشاورزان خرده مالک می بایست 5/15 درصد از محصول را به نقد به صورت مالیات می پرداختند که با توجه به قیمت گذاری بیشتر از واقع، در عمل معادل 20 درصد از تولید می شد. بطورکلی یک رعیت فقیر سالی 60 قران مالیات می پرداخت ولی مالیات « رعیت های غنی» حدوداً

سال‌ی 1000 قران بود. به اشاره می‌گذرم که تقسیم بندی راس کمی نا مفهوم است، و به درستی روشن نیست که چرا خرده مالکان را هم « رعیت پادشاه » به حساب آورده است.

در بعضی مناطق فارس، برنج کشت می‌شد و شیوه توزیع خاص خویش را داشت که با شیوه های مذکور در بالا تفاوت داشت. اگر تولیدکننده مستقیم « رعیت پادشاه » بود تا 60 درصد محصول را به صورت مالیات به دولت می‌پرداخت، در حالیکه مالیات پرداختی « غیر رعیت ها » تنها نصف محصول بود. گمان می‌کنم دلیل احتمالی تقسیم محصول به این صورت، این بوده است که مسئولیت تهیه آب برای آبیاری بر گردن دولت بود.

اشتباه خواهد بود اگر گمان کنیم که شیوه های دیگر توزیع محصول در فارس وجود نداشت. در اطراف شیراز محصول به سه قسمت تقسیم می‌شد. یک قسمت به تولید کننده می‌رسید و دوسوم دیگر هم نصیب صاحب زمین می‌شد. صاحب زمین کسی را به عنوان متصدی به کار می‌گرفت که اجرت او 3 درصد محصول بود. بعلاوه کسی هم به عنوان کدخدا منصوب می‌شد که 5 درصد محصول سهم او بود. به این ترتیب، آنچه برای تولید کننده باقی می‌ماند، حدوداً 25 درصد محصول بود.<sup>519</sup> استاک که در ایالات مرکزی و جنوبی ایران به سیر و سیاحت پرداخت، تصویر کاملاً متفاوتی به دست می‌دهد. به گفته او « در اغلب موارد » آنها که درگیر کشت دیمی بودند، چیزی به عنوان مالیات به دولت نمی‌پرداختند. حتی فراتر رفته مدعی شد که وضع در زمین های خصوصی نیز به همین صورت بوده است. به عقیده استاک:

« در کشوری مثل ایران، زمین بدون آب ارزش چندانی ندارد. هر کسی که زحمت شخم زدن زمین را به گردن بگیرد، می‌تواند این زمین های خشک را با پراکندن بذر و با امید به باریدن باران به موقع به زیر کشت در بیاورد.»<sup>520</sup>

اگر دهقان محصولی برداشت کرد که در صد ثابتی را به صورت مالیات به دولت می‌پرداخت و اگر هم محصولی نبود که چیزی پرداخت نمی‌شد. به نظر استاک، کشت دیمی « یک قمار شخصی » از سوی تولید کننده بود. در بخش هائی از فارس، این مقدار ثابت، 10 درصد محصول و در دشت غرب اهواز، مقدارش یک درصد بود.<sup>521</sup> مقایسه این نرخ ها با آنچه که در کشت آبی پرداخت می‌شد- به گفته راس دهقانان اطراف شیراز 3/2 محصول را به مالک زمین و آب می‌پرداختند- به وضوح نشان دهنده اهمیت آبیاری مصنوعی در کشاورزی ایران است. بعلاوه، به نظر می‌رسد که همین مسئله بر قدرت صاحب زمین و آب در برابر دهقانان بسیار افزوده بود و آنها توانسته بودند حق خوش نشینی دهقانان را نادیده بگیرند. به گفته استاک، « زمین های آبی هر ساله

<sup>519</sup> همان جا

<sup>520</sup> استاک: شش ماه در ایران، جلد دوم، لندن 1882، ص 251

<sup>521</sup> همان، ص 252

بین دهقانانی که صاحب شخم هستند، توزیع می شود».<sup>522</sup> جالب توجه است که در « بیشتر روستاها، مقدار زمین قابل کشت و شماره شخم ها چندان زیاد نیست».<sup>523</sup> در وضعیتی که شماره شخم ها چندان زیاد نبود، توزیع سالیانه زمین بیانگر آن است که کمبود زمین آبی احتمالا جدي تر بوده است و همین کمبود نسبی بیشتر به صاحب زمین امکان می داده است که هر ساله با توزیع مجدد رانت بیشتر طلب کرده و از تولید کنندگان مستقیم اخذ نماید. به عبارت دیگر، رقابت در بین دهقانان باعث شده که برای حق استفاده از زمین می بایست بهای هر ساله افزون تری پردازند. اگر چه در عین حال به گفته استاک، « يك روستاي نمونه وار ايراني از همتاي هندي اش كم جمعيت تر است و زمين قابل كشت كمترى دارد» ، با این همه، شیوه ارزیابی مالیات در ایران « به یقین بسی سخت تر » است. او نمونه هائی به دست می دهد که سهم تولید کننده مستقیم فقط 40 درصد محصول بود.<sup>524</sup> تنها منطقه ای که شیوه ارزیابی مالیات ها به نظر عقلانی می آمد، اطراف یزد بود. در یزد مبنای محاسبه مالیات زمین، مقدار آبی بود که در اختیار روستا قرار داشت، در حالیکه در بقیه ایران « کیفیت زمین به طور کلی، در این ارزیابی ها در نظر گرفته نمی شود».<sup>525</sup>

اطلاعات ما از شیوه توزیع محصول در دیگر مناطق جنوبی و مرکزی به شدت ناکافی است. آنچه در زیر می آید، خطوط کلی توزیع را مشخص می کند.

بطور کلی باید گفت که در کرمان، بلوچستان و خوزستان در مقایسه با گیلان و یا آذربایجان مالیات کمتری پرداخت می شد. به باور من، دلیل این امر آن بود که در این مناطق تمرکز جمعیت بسیار کمتر بود و بعلاوه، کشاورزی اسکان یافته به گستردگی دیگر مناطق نبود. برای نمونه، در خوزستان که تمرکز جمعیت زیادی نداشت و عرضه زمین قابل کشت هم ناکافی بود، « نه فقط مقدار مالیات پرداختی کم است، بلکه تولید کنندگان تشویق و ترغیب هم می شوند».<sup>526</sup> در کرمان، به گفته سایکس، « واقعیت این است که مالک نمی تواند به زارع خیلی زور بگوید، چون به طور دست جمعی روستا را ترک کرده، ملکش را از ارتفاع ساقط می کنند. در این مناطق جمعیت به آسانی قابل جایگزینی نیست»<sup>527</sup>. بر اساس برآورد سایکس، 60 درصد جمعیت کرمان و بلوچستان چادر نشین بودند، در حالیکه در خراسان در سالهای 1870، از کل جمعیت که 427500 نفر برآورد شده بود، تنها

<sup>522</sup> همان، ص 253

<sup>523</sup> همان، ص 253

<sup>524</sup> همان، ص 258

<sup>525</sup> همان، صص 275، 271

<sup>526</sup> گوردون: « مسافرت از تهران تا کارون...»، در اسناد پارلمانی، 91/1890، جلد 84،

ص 10

<sup>527</sup> سایکس: « تجارت کرمان و بلوچستان»، در اسناد پارلمانی، 1896، جلد 88

60000 نفر یا 14 درصد زندگی اسکان یافته نداشتند. یکی از ناظران قرن نوزدهم، علت چادرنشینی مردم در کرمان و بلوچستان را ناشی از آن می‌دانست که در این مناطق، «هیچ محصولی نمی‌تواند به منابع طبیعی آب متکی باشد»<sup>528</sup>. در عین حال، این را نیز می‌دانیم که در طول قرن نظام آبیاری نه فقط در این مناطق بلکه در سرتاسر ایران مرمت نشد و یا در جهت ایجاد نظام‌های جدید آبیاری کوششی صورت نگرفت. سایکس هم چنین ادعا کرده است که:

«در بلوچستان چند روستا وجود دارد که ساکنین آن همه برده اند و بر روی زمین‌های دولت در بمپور کار می‌کنند. وضعیت آنها بسیار رقت‌انگیز است. حق و حقوقی ندارند و در مرز گرسنگی در آونکها زندگی می‌کنند. قرار است یک سوم محصول به آنها برسد ولی بسیاری از مقامات محلی بخش قابل توجهی از آن را به جیب می‌زنند»<sup>529</sup>.

در سند دیگری به وجود بردگان در قرن نوزدهم برخورد نکرده ام ولی قطعه بالا در عین حال، گویای این واقعیت است که وضعیت روستائیان در زمین‌های دولتی بسیار بد بوده است. گفتن دارد که براساس برآورد استاک، ده‌های خالصه و دولتی گاه حتی تا 5/2 برابر دیگران مالیات می‌پرداختند.<sup>530</sup> با این وصف، تعجب آور است که همو افزوده است که «زمین‌های اربابی در نتیجه مصادره و یا ضبط [پس از مرگ مالک] به صورت زمین‌های دیوانی در می‌آیند»<sup>531</sup>. با آنچه از شیوه مدیریت زمین‌های دیوانی می‌دانیم، چنین تحولی را به دشواری می‌توان نشانه تحولی مثبت در شیوه اداره کشاورزی دانست. البته همانطور که در جای دیگر گفته‌ام، در اواخر قرن بحران مالی دولت را مجبور ساخت که در مقام فروش زمین‌ها دیوانی برآید و هر چه که به آخر قرن می‌رسیم، مقدار زمین‌های اربابی به ضرر زمین‌های دیوانی افزایش می‌یابد.<sup>532</sup>

### 3- نتیجه گیری:

در صفحات قبل یک تصویر کلی از شیوه توزیع تولید به دست داده‌ایم. براساس این بررسی و بررسی‌های مشابه، می‌توان گفت که بر خلاف نظر شماری از محققین، در ایران نرخ و شیوه اخذ مازاد واحدی وجود نداشته است. به باور من، شیوه‌های اخذ مازاد، به ویژه خودسرانه‌گی آن موجب می‌شد که به فرایند تولید لطمه وارد آید، چون تولیدکننده مستقیم به بهره‌مندی از نتیجه کار و زحمت خود اطمینانی نداشت. مستقل از شیوه اخذ و حتی نرخ‌ها، برای طبقات حاکمه ایران، دهقانان تنها و تنها پرداخت کنندگان مالیات بودند و هیچ

<sup>528</sup> همان جا. هم چنین نگاه کنید به ناپیر: «گزارش مسافرت به ایران...»، کاملاً محرمانه، لندن 1876، صص 204-94

<sup>529</sup> سایکس، همان

<sup>530</sup> استاک، همان، جلد دوم، صص 271-72

<sup>531</sup> همان، ص 248

<sup>532</sup> احمد سیف: بعضی جنبه‌های توسعه اقتصادی در ایران، 1800-1906، پایان‌نامه دکترا، دانشگاه ردینگ (انگلستان)، 1982، صص 232-34

گونه ارزیابی ثابتی از توان تولیدی زمین وجود نداشت تا برآن اساس بتوان مقدار مالیات را تعیین نمود. از پیش تعیین کردن مقدار مالیات این حسن را داشت که تولید کننده پرکارتر می توانست با افزودن بر تولید، سطح زندگی خود را بهبود بخشد. در ایران اما، دهقانان موظف بودند که درصد ثابتی از محصول را بپردازند، در نتیجه، هرچه که دهقان مقدار بیشتری تولید می کرد، مالیات بیشتری هم می پرداخت. به احتمال زیاد ثابت نبودن مقدار مالیات پرداختی، یک از عواملی بود که به صورت مانعی پیشرفت تکنولوژی تولید را در کشاورزی سد کرده بود. بعلاوه نظام واگذاری و به اجاره دادن جمع آوری مالیات زمین در ایران، در عمل، موجب بهره کشی بیشتر از دهقانان می شد. اگر مستبد مطلق، شاه، جمع آوری مالیات یک منطقه مشخص را برای مدت طولانی به تیولداری واگذار می کرد، این خطر همواره وجود داشت که تیولدارنه فقط بتواند برای خویش منبع درآمد مستقل از شاه بلکه پایگاه اجتماعی مناسب نیز ایجاد نماید. نظام استبدادی حاکم بر ایران چنین تحولی را بر نمی تافت. یکی از راههای مقابله با آن، تعویض و جایگائی مکرر تیولداران بود. حاکمیت استبدادی ایران این راه حل را برگزید. از همین رو، تیولدار، برای خویش مسئولیتی جز اخذ هر چه بیشتر مازاد در مدت زمانی که عملاً نامعلوم و ناروشن بود، نمی شناخت. چنین نظامی بی گمان مانعی جدی بر سر راه گسترش تولید بود و حتی می توان گفت که با عدم گسترش تولید، درآمد دولت هم که بخشی از کل تولید بود افزایش نمی یافت و ای بسا، کاهش می یافت. به گفته فردسعی، در طول حکومت ناصرالدین شاه، یعنی در فاصله 96-1848، حکومت فارس 15 بار، خراسان بیش از 20 بار و خورستان 15 بار عوض شدند. در همین مدت، حداقل 13 حکمران بر کرمان فرمان راندند.<sup>533</sup>

از سوی دیگر، لازم به گفتن است که در تمام طول قرن نوزدهم ضوابط حقوقی و قانونی در حمایت از مالکیت شخصی وجود نداشت و به همین دلیل، ایران فاقد یک اریستوکراسی زمین دار بود که بتواند به صورت یک طبقه، به صورت مانعی جلوی زیاده روی های شاه و حکام محلی را بگیرد. ناگفته روشن است که منظورم اریستوکراسی زمین داریست که از شاه و بوروکراسی سلطنت مطلقه مستقل بوده باشد. چنین استقلالی اگر وجود می داشت می توانست به مثابه ترمزی جلوی زیاده روی های مخرب مستبدین ریز و درشت را بگیرد. لازمه این کار اما این بود که در کنار استقلال اقتصادی بین شاه و زمین داران وحدت سیاسی وجود می داشت. مناسبات بین شاه و زمین داران ولی در ایران شکنندگی ویژه ای داشت و « استقلال » زمین داران محلی به صورت هرج و مرج و ملوک الطوائفی نمودار می شد که بر اقتصاد اثرات مخربی به جا می گذاشت. وضعیت ایران در قرن هیجدهم هم گویای این نکته است.

<sup>533</sup> فردسعی: *مراحل اولیه تجدد گرانی سیاسی در ایران، 1870-1925*، پایان نامه دکتر، دانشگاه پنسیلوانیا، 1974، ص 90

متاسفانه داده های آماری قابل اعتماد در اختیار نداریم تا پی آمد این نظام مالیات ستانی مخرب را بر تولیدات کشاورزی و آرسی کنیم. ولی به گمان من ، بسیار محتمل است که این نظام مالیات ستانی بی در و پیگر و بی حساب و کتاب، یکی از موانع عمده رشد و گسترش تولیدات کشاورزی در ایران بوده باشد، به حدی که اقتصاد کشور قادر به حفظ یک جمعیت ناچیز و احتمالاً کاهش یابنده نبوده است. کمبود مکرر مواد غذایی و در موارد حاد قحطی، برای نمونه در 11-1810، 17-1816، 61-1860، و 72-1870، شورش های مکرر در عکس العمل به کمبود و گرانی نان در شهرهای مختلف ایران، نشان دهنده بحران عمیق در کشاورزی ایران بود. در موارد مختلف، این شورش ها به صورت شورش بر علیه حاکم ایالت و یا حکمران شهر در می آمد که پیشتر به جند مورد اشاره کردیم.<sup>534</sup>

این که چه شد و چگونه شد که در ایران، با وجود این همه ستمگری بر علیه دهقانان، با جنبش های گسترده دهقانی روبرو نبوده ایم و در اغلب موارد این جنبش ها حالت محلی و منطقه ای داشت، مقوله بسیار پیچیده ایست که باید به جای خود بازگفته شود.

---

<sup>534</sup> احمد سیف: بعضی جنبه ها، ....، همان، صص 101-103، 116-137



